

کتابخانه خوارزمشاهی و الطب  
کتاب فارسی

I

۲۶۱۷





۶۶۱۷

در وصف هر که که در این کتاب  
و العزیز خادم الحرمین الشریفین  
العراقی محمد صادق و همسر عیسی  
و علم و ادب و شرف و کرامت  
و جلال و کبریا و جلاله  
السلطان





[illegible]

کتاب خستین  
اندیشناختن جدی و منفعت آن و شناختن کوه تن مردم

اندر شناختن حالهای تن مردم از تن هرستی و بیماری و انواع آن  
و اعراض وجه چیزی و چگونه و شناختن اسباب آن و شناختن مایعات و خلطها و مزاجها و احوال نفس و تفسیر و شناختن احوال  
هر چه عادتها و تفسیر آنچه از تن مردم بیرون آید چون عرق و نفث اندامها و یاد کردن قوتها و بول و غایط از جمله شناختن  
اعراض اندامها باشد و جمله اندکین کتاب باشد و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب

کتاب استخراج مرفی یعنی شناختن هر بیماری که کدام

بیماری باشد و شناختن تفع و محران و شناختن که حال بیمار چگونه خواهد شد و این را  
 موه طبیان تقدمة المعرفة کویند و الله اعلم







باد اندر تشريح عضلهای های سیرکمر

جزو سیم را در تشریح عصیمها و این جزو ششست

باب در تشريح عصبها که در دماغ بر شست است

باب نهم  
اندر تشريح عصيه الكافيه ان نخاع بوسنت وان  
باب  
اندر تشريح عصيه الكافيه ان نخاع بوسنت وان

باب بیستم بیرون آمدن بیست و هشتم  
اندر تشریح عصه‌های از مهرهای عجم و عصه بیرون

حز و جماعت اندر تشريح رهايي از كسر است و آنرا

بخشستین باد روم

باب سیم در تشريح رکعات دشت

جزو پنجم اندر تشریح شربابها و این جزو مفید باد است

اندر یاد کردن شریان بر طریق کلی  
اندر تشریح شریان و ریدی

اندر تشریح شریان بزرگ  
اندر تشریح شریان که بسوی بالا برآمد

افندرتشیران که بسوی زفر و آمدست

سقفدار بجمل افند تر تشريح اندامهاي مركب و از گفتار هفده جا

باب نخستین  
باب دوم

باب اول در تشریح کوشن  
باب دوم در تشریح چهارم

اندر تشریح زبانه هفتم

اندر تشريح قصبه خلق و شستن  
 با دانه تشريح دك

باب انکه شری و معده باب انکه شری و معده  
 باب انکه شری و معده باب انکه شری و معده

باب شرح روضه  
باب شرح روضه

اندر تشریح مشافهه = ۴  
ماد

کفتار نشسته اند ما از کداز فتنه ها از کداز اینجه بایست

اندر شناختن که قوتها چندست بر طرف کلیه  
اندر شناختن قوت طبیعی

باب سیّم  
اندر شناختن قوت حیوانی

خام شد فقه است کتاب نخستین را از زحمت و خوله مشایخ

محمد الله ومنتہ وصلي الله على محمد وآله وسلم تسليما كثيرا



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
نَشْتَعِينُ  
فَخَسِبْنَا

اندر شناختن حد طیب و منفعت آن و شناختن مایها و مزاجها و عاداتها و تشریح اندامهای  
و قوتها و اندامها و این شش گفتار است و الله اعلم

وَقَوْلُهُمْ مَا وَابِنِ سَقِّ كَقَتَارِستَ وَاللَّهُ اعْلَمُ

و یاد کردن حال مایها و این سه باب است

باجه ~~نخستین~~ اندر یاد کردن حدّ طب و یاد کردن

**جزو علمی و علمی از علم طب** طب صناعتی است که طیب اندر وی اندر حالها تن مردم و درستی  
و بیماری او را که کند تا چون مردم تن درست باشد بصناعت طب تر به رستی بروی نگاه دارد و چون بیمار گردد بدینرها  
صواب و بر احوال تر به رستنی باز می آورد چنانکه مریض کردد و نیز دیگر داشتن چیزها سودمند و دور داشتن چیزهای زیان  
کار بیماری از وی دور می کنند بر چهار بنیت طبیع از شناختن سببهای تنهستی و بیماری که چه چیز هست و چندانست و از  
شناختن بیماری و تنهستی و از شناختن چیزها سودمند و زبان کار و شناختن این چیزها را الجزء علی گویند و مهم چنین جزاوه نیست  
از آنچه بدانند که تنهستی چگونه گاه باید داشت و بیماری چگونه دور باید داشت و چیزها سودمند را چند و چگونه و کجای  
باید داشت و این را جزء ثانی گویند پس هرگاه که طیب خواهد که جزو علمی از علم طب تمام بدانند باید که هیچ تن مردم طبیع  
است بشناسند و هر چه ناطبیعی است بشناسند و چیزها طبیع مردم را چاره کرده است گونه نخستین چیزهای است که تن مردم بلذ  
بر می آید است و آن شش چیز است یکی آبیه چهارگانه است یک تن مردم از آن فرازم آورده شد است و آن میامها افق است و آب د  
مرد و خاک و دردم اندامهای یکسانی است و اندامهای است که از اندامهای یکسان فرازم غاده اند و مهم پیوسته و اندامهای یکسان  
اند امهای است که هزاره که از آن بگیری همان نرم و همان صفت دارند که دیگر بارها چون استخوان و گوشت و پوست و غیر این سه  
مثلا گوشت سر همان نام و همان صفت دارند که گوشت پای و استخوان و پوست و غیر این و اندامهای که از اندامهای یکسان  
فرازم غاده است و دردم پیوسته چون دست است و پای و غیر آن یک از استخوان و گوشت و رگ و عروق و پوست فرازم غاده  
اند و هم پیوسته و نام و صفت و مزاج این هر یک جدا جدا است و بعضی دیگر مثلا از دست یک جزاوه است و دیگر ناحیه  
سینه یک کف و چهارم ساعد و نام هر یک و کار هر یک جدا جدا است یعنی نه تنها که اندامهای یکسان گفته اند و این دیگر از اندامهای پیوسته و متجانس  
آزاد بیست گویند و متشابه الجزاء اینها گویند و در آن مرکب گویند و الاغاض الالبیه نیز گویند و سوم اخلاط است چون رطوبت و خون  
وصفر و سودا و چهارم روحها است چون روح طبیعی و روح حیوانی و روح نفسانی و شرح هر یک اندر جایگاه خویش گفته شود  
میخیزد و او را جزاوه این چهار چیز گفته اند ششم قوتها چون قوت غذا خوردن و قوت حرکت و قوت های دیگر چون جاذبه و ممانعه و غیره  
و نامیه و مولد و محوره و دفعیه گویند و درم چهار چیز است یکی حالها تن مردم است چون مزاج ایچا که بر آن زاده باشند دوم حالها  
او اندامهای غیر سیم مزاج نری و مثلاً که چهارم عادتها و عوی کردن با چیزها گونه سیم حالها و چیزهایی است که بیرون از

و محالاً ظاهرها و خاتماً کوفه جهانم خاتماً این مرستی است که مزاج هر اندامی از اندامها یکسان و مزاج اخلاط و مزاج همه روحانیه  
جنان باشند که باید و قوتها اندامها چون قوت معدن و جگر و غیر آن همه کارها خوبتر می کنند بنمائی و آسایه ایست جبهه طبیعی  
و هرگاه که آن از جبهه های طبیعی بگردد و برخلاف آن شود که باید آن خالط طبیعی باشد و ناسنی و بسایه دانت که هر کاری را سنی  
است و سبب بنزدیک طبعیان چیزی را گویند که نخستان چیز باشند و از بودن آن اندر تن مردم حالت بد بیدارند و بعضی سببها  
است که سبب تن درستی است خاصه و بعضی سبب بیماری است خاصه و بعضی است که هرگاه که جنان باشند که باید و جگر اند  
باید و آن وقت که باید سبب تن درستی باشد و هرگاه که برخلاف این باشد بیماری کرد و این سببها چنین شش است  
و طبیبانی از اسباب است که گویند یکی هواست و دوم طعام و شراب و داروها و سازها دست کاران و سبب خواب و بیداری  
چهارم حرکت و سکون پنجم استفرغ و احتقان یعنی بروز آمدن چیزها از تن و نال آمدن جو طبع که اجابت کند یا نکند  
و عرف که آید یا نیاید و چیزی که از سراز راه بینی بالا آید یا نیاید و غیر آن ششم اعراض شایع چون شادیا و غمها  
و خشم و خشنودی و مانند آن اینست تمامت چیزهای طبیعی را باید دانست تا جزو عللی تمام دانسته آید و جزو  
عللی است که باید که طبیعت داند که او را اندکگاه داشتن تن درستی بر هر شخصی و در و کردن بیماری از هر شخصی چه  
چیز کار باید داشت و از آن چیز چه مقدار و کج و چگونه کار باید داشت از هر آن را که مقصود از علم طب آن وقت حاصل باشد  
که طبیعت این همه دانسته باشد و الله اعلم **باب دوم از گفتار نخستین از کتاب**

که طبیب این همه دانسته باشد و الله اعلم **باب دوم** از گفتار نخستین از کتاب

الحسین اندر شناختن منفعت طب میباشد دانستن که تن مردم چیزی است ترکیب کرده از ماده و صورتی  
ماده چیزی است فرازم آورده از چهار مایه یکدیگر سازنده و ناآکنده یعنی هرگاه که این چهار مایه از یکدیگر  
بند باشند فعل و طبع و جایگاه هر یک دیگر باشند از یکدیگر برون باشند و یکدیگر را نباشد پس تن مردم بسبب  
ناسازندگی مایهها که ماده اوزان فرازم آورده اند ناچار بنا شوند است و بسبب آنکه جایگاه هر مایه مخالف  
جایگاه دیگر است همیشه هر مایه جویند جایگاه خویش است و کوشنده است تا از دیگر مایهها جدا شود و بجایگاه خویش پیوندد  
و صورت قوی است که همیشه کوشانند تا با این ماده بمانند و این پیوندیکه مایهها را با هم افزادست گسسته نشود تا هم  
برین حال که هست بماند لکن کار صورت کاری است بجمد و کوشش و مایهها بطبع از هم کشادگی و کور می جویند  
و هرگز کاری که کوشش باشد با کاری که بطبع باشد برآید و این است که این صورت همیشه مایهها را بر حال صلح و  
پیوستگی نگاه نتواند داشت و کاری دیگر افزادست و آن است که تن مردم را اندر میان هوا و سردی و گرمی باید بود و با  
آب و آتش و باد و خاک هر کاری باید داشت و غذاها و کوناگون می باید خورد و حرکت و سکون می باید کرد و شادی  
و غم می باید یافت و این همه سببهای است از پیرون که او را از حال محال میگرداند و یاری می شود با سببها بنانه کننده که زنده است  
و تن او را از فرازم آورده اند چنانکه یاد کرده آمد که جگر فرو کشیدن صورت را اندر نگاه داشتن این پیوند بس اثری نیست  
بنی ضرورت چیزی باینست که این صورت را یاری دهد از پیرون تا قوت او تمام نشود و این علم طب است که این خدا تعالی از زانی  
داشته است و هرگاه که این خدا تعالی نقد بر کرده باشد یکی از این اتفاق بیفتد که قوت صورت با سایر طبیعتی یار شود  
پیوندد میان مایهها آن تن بقیه برآید پس بماند و چنانکه بماند این تن بیا حال تر باشد و تن در دست شود و اگر بیمار شود

بیماری آسان تر و زود تر میرون آید ان شاء الله عز و جل و با

ز کتاب نخستین اندر شناختن مایه‌ها چهار کلمه بیاید دانست که من مردم و تنهادیخ چا نوران و جز  
چا نوران همه درازند و او را ده است و اوخته و سرشته از آتش و هوا آب و خاک و ماده همه هستیهای زیر فلک



























[illegible][illegible]



















کشت رسد چنانچه شود و اینجا استوار شود و بدان چه ماند که سرهای این استخوان خرازم بر سیدست و میان هر دو  
از یک کشتگی است و پشت چنانچه این جنس سوزی بالاست و بر سوزی بیش دارد و اندرون این جنس که درگاه این کشت  
است بر سر می شود و کعبه عصه های که از دماغ فرو می آید و این استخوان را جنس از نظر این جنس که می گویند و از این  
از یک کشتگی است و میان او هست و الله اعلم و حکم با **باب**  
**از کتاب نخستین اندر تشريح کشف** استخوان کشف را بسیار می شناسد و گویند و تشريح و آفت که اندر شانه  
همه جانوران پیدا است اما خداوند جان است که سرهای سوزی حجات کاهست و سوزی دیگر اینجا است که بناری المنکب  
گویند و بناری اندر بعضی شرم های خرافان سفت گویند و بر سر مغای است که قعر او یکفر درفته نیست و بر سر استخوان بازو  
مهره ای است که اندر آن مغاک نشسته است و از هر این مهره و این مغاک یک کشتگی که در آن پیدا آمده و بر کمر اگر لب این  
مغاک آن استخوانها آخر دست که آوانباری للعظام است و این کشتگی را که اندر باب نخستین از این جزو گفته آمد  
و این کشتگی سوزی پیوسته ها است تا اندر هر کشتگی و قصر فمادست از جایگاه خویش بیرون نیاید یک سوزی بالاست با  
استخوان بر سر بیابانی عصبت و عضله و رباط و ترقه ها این سوزی که این پیوسته بر سر اوست مغاک های مهره های پشت پیوسته  
است بمغاک آن عضو و فم که بنویسند است و بمغاک رباط و این سوزی که بند کشتگی بازو است و در و کار آن مغاک که مهره  
بازو اندر زدی نخاده است و استخوان که پیوسته داشته است و در و مقدار خرد یکی سوزی بالاست و یکی سوزی از بر و از یک سوزی  
بالاست طبعیان مغاک الغراب گویند و از سر این مغاک رباطی پیوسته و استوار شده و این پیوستگی است  
که در کار از یک بازو از سوزی بالابر تو شود و از جای خویش بیرون افتد و از آن مقدار دیگر که سوزی بر اوست و رباطی دیگر پیوسته  
است و مهره با پیوسته و استوار شده و این پیوستگی است که در کار از یک بازو از مغاک کشف فرو می آید و از جای خویش  
بیفتد و بعضی از اصحاب تشريح جنس گفته اند که قله الکشف استخوان سیم است جز کشف و جز جنس که در آن گویند که این استخوان  
سیم جز مردم را هیچ حیوان دیگر را نیست و بر پشت کشف است که از هر سوزی که در کشف چون شکل مثلث است و این استخوان  
کشف را بجای خارها است که بر پشت مغاک است تا کشف را بر سر سوزی بالابر است که اسیمها باز دارد و این استخوان را طبیبان  
عمر الکشف گویند یعنی خر کشف و این از آن گویند که هر یک کشف نخاده شود باز آن بروی باشد و این در تمام کشف را  
از هر دو مغاک آن که استخوان بازو بدین پیوسته باشد تا هر کشتگی و کارهای از هر سوزی تمام باشد و اگر کشف بود  
استخوان بازو با هر مغاک پیوسته پیوسته بودی و هر کشتگی دست تمام بودی و دست فراخ نتوانستی گردانید و بخل  
نتوانستی کشاد و دوم نادله را و شش را بر بالایی مغاک سوزی دوم باشد این احتیاط از هر آن بایست که در شرف نوزدن  
مهره اندامهاست و در حرکات احتیاط تمام کردن مقتضی حکمت بود و دیگر که در این جنم دید باقی است که آفتها را که روی  
بدن و در پیوسته و از سوزی پشت این دیدار نیست بدین سبب حکمت اقتضا کرد که این سوزی که در کاهست دو قویا باشد  
و الله اعلم و حکم با **باب**  
**از کتاب نخستین از کشف چهارم از کتاب نخستین**  
**از کتاب نخستین از کشف** جالبیوس و دیگر حقیقتان اوصاف تشريح جنس گفته اند که اندر هر سوزی  
چهار باره استخوان است بدین تفصیل استخوان بازو بصورت یکی است و تحقیق دوباره است یکی اصل است و بزرگ است  
و یک باره بر سر او پیوسته است عجا که شرم داده شود و استخوان ساعد بصورت دوباره است و تحقیق یکی باره است و اصل  
است و بزرگ است و بر سر ساعد سوزی دوم و دوباره پیوسته بر سر یکی و بر سر ساعد سوزی دوم و یکی باره  
جمله بجز باره باشد و بر سر سوزی دوم که بر سر است و پیوسته است از هر آن که سر و در است پس از آن سه باره پیوستگی

۱۷

دوباره نیز دیگر سوزی است و این دوباره یکی یکی سوزی انعام است که گویند و بسیار می آید و آنکشتگی که گویند و در یک سوزی  
که از سوزی آنکشتگی خرد است که سوزی گویند و استخوانها از سوزی هشت باره است و سوزی بسیار می خورد و گویند و استخوانها هشت است  
چهار است و آنرا بناری مشط گویند و استخوانهای انگشتان بازو و باره است و سوزی هشت باره است و این استخوانهای انگشتان  
بناری سالیلت گویند اما استخوان بازو استخوانی است چون نایز و میان او بر مغاک و پیوسته است و سوزی پیوسته است و بر سر  
از او یک کشتگی پیوسته است استخوانی که در سوزی پیوسته است و این سوزی که در سوزی پیوسته است و سوزی پیوسته است و بر سر  
بدین آمده است و از این باره استوار کرده و بر سر سوزی که در سوزی پیوسته است و سوزی پیوسته است و بر سر  
لواحق یکی از سوزی پیوسته است و یکی از سوزی اندرون و این استخوان که سوزی پیوسته است و سوزی پیوسته است و بر سر  
دیگر پیوسته است و گفته ایم که استخوانهای ساعد از سوزی است و دوباره است و سوزی پیوسته است و بر سر  
آخر از سوزی آنکشتگی خرد است از سوزی که در سوزی پیوسته است و سوزی پیوسته است و بر سر  
یعنی ساعد بر سر و اندر ساعد بر سوزی مغاک است و مهره پیوسته است که بر سر استخوان بازو پیوسته است و از سوزی پیوسته است  
است و از آن مهره و این مغاک یک کشتگی خوشه پیوسته است و از این سوزی که در سوزی پیوسته است و سوزی پیوسته است و بر سر  
بدین کشتگی باشد و اندر میان این سوزی که در سوزی پیوسته است و سوزی پیوسته است و بر سر  
که در سوزی پیوسته است و سوزی پیوسته است و از این سوزی که در سوزی پیوسته است و سوزی پیوسته است و بر سر  
و خرد است و از سوزی پیوسته است و سوزی پیوسته است و از این سوزی که در سوزی پیوسته است و سوزی پیوسته است و بر سر  
بازو پیوسته است و از سوزی پیوسته است و سوزی پیوسته است و از این سوزی که در سوزی پیوسته است و سوزی پیوسته است و بر سر  
است و بر سوزی پیوسته است و سوزی پیوسته است و از این سوزی که در سوزی پیوسته است و سوزی پیوسته است و بر سر  
کشته شده و سوزی پیوسته است و سوزی پیوسته است و از این سوزی که در سوزی پیوسته است و سوزی پیوسته است و بر سر  
و کشتگی که گفته ایم که در سوزی پیوسته است و سوزی پیوسته است و از این سوزی که در سوزی پیوسته است و سوزی پیوسته است و بر سر  
و ساعد از سوزی پیوسته است و سوزی پیوسته است و از این سوزی که در سوزی پیوسته است و سوزی پیوسته است و بر سر  
انکه گفته ایم که استخوان این از سوزی پیوسته است و سوزی پیوسته است و از این سوزی که در سوزی پیوسته است و سوزی پیوسته است و بر سر  
و نگاه دارد جنس که اکنون می گویند و سوزی پیوسته است و سوزی پیوسته است و از این سوزی که در سوزی پیوسته است و سوزی پیوسته است و بر سر  
هم در سوزی پیوسته است و سوزی پیوسته است و از این سوزی که در سوزی پیوسته است و سوزی پیوسته است و بر سر  
مهره بازو پیوسته است و سوزی پیوسته است و از این سوزی که در سوزی پیوسته است و سوزی پیوسته است و بر سر  
عضلهها بر رکت و آن این میانی که بر یک سوزی پیوسته است و سوزی پیوسته است و از این سوزی که در سوزی پیوسته است و سوزی پیوسته است و بر سر  
از سوزی پیوسته است و سوزی پیوسته است و از این سوزی که در سوزی پیوسته است و سوزی پیوسته است و بر سر  
کشتگی است که از سوزی پیوسته است و سوزی پیوسته است و از این سوزی که در سوزی پیوسته است و سوزی پیوسته است و بر سر  
و استخوان ساعد است و سوزی پیوسته است و از این سوزی که در سوزی پیوسته است و سوزی پیوسته است و بر سر  
خوب تر از آن است و استخوانهای خورده هشت باره است و بدو رده نخاده است و سوزی پیوسته است و بر سر  
سه باره است و در دو سوزی پیوسته است و از این سوزی که در سوزی پیوسته است و سوزی پیوسته است و بر سر  
و آنگاه و هیچ را میان نمی نیست و بدین کشتگی یکبار است و از سوزی پیوسته است و سوزی پیوسته است و بر سر  
است و از سوزی پیوسته است و سوزی پیوسته است و از این سوزی که در سوزی پیوسته است و سوزی پیوسته است و بر سر



داشت و استخوانها را زده و خسته و بیست و یک بار دیگر استوارتر و ستره دیگر که برود و دوم بیست و یک بار  
است و بیست و یک بار و ستره را زده و دوم اندکی خوشتر است اما بعضی از آنهاست تا بیست و یک بار و دوم کی چهار باره است به  
از راه تر اند و اما خوشتر و بیست و یک بار و دوم از آنهاست تا چند نفر از م تواند آمدن که چیزی که بکف بکنند کردن اند  
تواند از راه و اگر چه اندکی است برادرند و توانند داشت و این همه استخوانها اندر یک کی اند که مایه خمکی است و دشت خم سوی  
بخت دشت است و یک سوی کف از آنها که تا قدر که تمام تر آید و چون می بایست که کف را چنین قهری باشد و نمی شایست که بندهای  
استخوانها خورده است باشد و از بین کار تیار که دعای بین خمیدگی این استخوانها قدر که تمام استوار و بندها بر جای باشند  
و هم قهر که تمام خورده و با سلب و دشت است یکی بزرگ است از آنها که سرهای مرسته استخوان اندر هر دو استخوان بر ساعد  
شناختند اندر یک خاک که مشته است میان هر دو حرکت باز رفتن و قرار آمدن خورده بدین بند کشاد باشد و بند کشاد دیگر  
خورد تر است و درین شکل است استخوانی از سراسر دشت از سوی انگشت خورده بر آمدند و اندر مغال استخوان سیم که ازین سوی است  
خارده و حرکت بچند خورده از سوی پیش و پس برین باشد و میان خورده و انگشتان چهار باره استخوان است که اول شده و بنده و این استخوانها را  
با خورده بند کشاد است استخوانها را از حرکت می بیند است و با انگشتان بند کشاد است خوشتر و حرکتها انگشتان بدست و  
سرهای استخوانهای خورده بیست و یک است به هم باز خارده است و ستره ها که با انگشتان بیست و یک از یک دیگر دورتر است از هر اندکی  
م بدین بیست و یک بدن و خورده است خارده است و انگشتان بر آمده است و هر یک از این استخوانهای شش طرز و یکی که سوی کف است  
قهری است همچو قهر استخوانهای خورده و چهار انگشت بدین چهار استخوان بیست و یک است و انگشت بی خورده بیست و یک است و هر انگشتی سه باره  
استخوان است و هر باره یکی همچو استخوانهاست و خورده قهری که در هر یک باره یک است و خورده تر تا سر انگشت لطیف تر باشند  
و ناخنها از مرسته کار است یکی تا خوشتر بخارند و چیزی که برین بر نهند و دوم تا جگر خورده بر انگشتان بر نهند و سیم تا کار  
که بر انگشت باید کردن سرهای انگشتان از آن سوزده و آن کار تمام آیند که سرهای بیضی خورده از این بر نهند و سیم تا کار  
دشت و دشت سر انگشتند و هر یک را با هم به شد و ضعیف بودی و آن هر یک را با هم خورده اند و این سوزده می شود و این سوزده  
و بخاری از این باید که از این تا ناقص شود و نرم از این تا شسته شود و نیز از این تا عالمه باشد

باز در مزارج جزو نخستین از کتبا رجحام اندر نشر رخ استخوانهای تهی کاه با استخوانها تجزیه  
که اندر بابت جمع شرح داده آمدند در باره استخوان بیوسته بکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو بزرگ است و این استخوانها  
بسی خاصه نیست لکن آن موضع را می نیز اوشت و نفس ترشت عظم الخاصه گویند و الحرفه نیز گویند یعنی استخوان تهی کاه و آنچه  
در ترشت و از سوی چپ نیست از عظم اول که گویند یعنی استخوان سهی و خارج سقوی پیش است و باریک تر است و در قری سوراخی است و از  
عظم الحافه و پند یعنی استخوان زغال و بیوسته هر هائی فرد و یکدگر است که در هار است و آنچه از اندر و پشت و پوشیده تر است و اندر  
و بی معای تر تر است از برخی الحفره گویند یعنی حفره آن و متعال و متناهی و اندر چهارم در آن و زنان بزرگ و استخوان غلاف است  
و زنان بیوسته و غلافه **باب دوم در مزارج جزو نخستین از کتبا رجحام**  
**از کتبا نخستین اندر نشر رخ استخوانهای بای** اندر هر بای سی باره استخوان است بدین تعقیله نخستین باره  
از استخوان بای استخوان از راست و دیگر باره است دوم استخوان ماق است و دوباره است و بر سر زانو یک پیوندگاه زان  
است ماساق یک باره استخوان است از الوصفه گویند و بسیار سی کرد نای زانو گویند و اوشت مانند یک باره است و بواشند  
یک باره است و سینه و کف بای یک باره است از العظم الزو فی گویند و خورده بای جهان باره است و استخوانهای پشت  
بای چه بناری مشط گویند پنج باره است و انگشتان چهارده باره است و انگشت سه باره و مکرر انگشت بزرگ که دو باره  
و انگشت کوچک که یک باره است و انگشت میانی که یک باره است و انگشت حلقه که یک باره است و انگشت بیست و یکم که یک باره است

استند این عاده از روی صورت است و اگر اندرون تحقیق شمرده آید سی و چهار باره است از هر آن یک بر سه قبل استخوان ران و  
سروین استخوان ساق از روی صلب استخوان بیرون کشیده آید چنانکه اندام نخستین از این گنبد یاد کرده آمدند به بیست و چهار باره  
بیرون کشید اندام چهارم باید شمرده چنانکه از جمله استخوانها دست شمرده آمدند به بیست و چهار باره استخوان ران و استخوان ساق از روی  
استخوان راست و چپ از هر یک یک و بیست و شش سوزی بیش است و چنانچه پیش سوزی بیرون دادند و سر را و پیل سوزی را اندرون دارند و عظام  
و عضله ها و رگها اندر شکم این خم عاده است و اگر بیرون کشای بودی عضله ها و رگها بیرون عاده بود و باقیها و آسبها  
و دیگر سوزی و مردم بای کشیده که توانی بیست و نه و از او را بر زمین عاده نتوانی بیست و نه و رفتن و رفتن و استخوان بودی و  
ماند رفتن سوزی که بی بای وی بند باشد و بایجا از هم بار عاده نتوانی رفت از هر آن که اگر این خم بودی و از او پیل سوزی  
را اندرون نداشتی را و او از هم دور بودی بر سران را و اوهای بندیان و رفتن و چنان بودی و اندر بای کرد و بیست و نه و  
و عضله ها را اندر شکم ران جانی بودی و اندر رفتن بر سرهای عضله های ران و عضله های ساق را به خم بودی و اندر  
رفتن بر او خم جانی بودی و بر این استخوان ران چنان برآمده است چون که دنی و پیل سوزی را اندرون حلقه و برین کردن  
مهمه و بزرگ پیوسته است و اندام عاک عاده که آنرا حلقه ران گویند و این مهمه و آن خاک بند کشای خوش حاصل شده  
و حرکت ران و رفتن بدین بند کشایست و هر دو در آن حرکت کردن که این مهمه و بروی نشسته است و استخوانها از روی  
داشتن و آج سوزی بیرون رفت بزرگ است و بدین سوزی ساق پیوسته است و این استخوان اینجا که نزدیک  
هر دو مهمه می رسد نشان تراست و استخوان ساق دوباره است یکی بزرگ است و دیگری بزرگ است و تراست و این  
دوم فایز او ز سینه است و هر دو بر او بهلولی این که بزرگ است پیوسته است و استوار شده و میان گاه هر دو از یکدیگر  
جدا است و بر سر این استخوان بزرگ استخوانی در صلب بیرون کشیده شده است و اندرون دو مغاک ساخته و آن دو مهمه و یک  
آنرا آخر استخوان ران است اندام دوم عاک عاده و بند کشای را و این است و از میان این دو مغاک چیزی برآمدست از عضو خنجر  
از عضله صلب تر و اندام میان آن دو مهمه که اندر این دو مغاک پیوسته اند و رفتن و این بند کشای بر باطن است و بیرون  
استخوان یکی بر موضع نشناختنک است بیشتر مردمان گمان برده اند که آن استخوان است و آن غلط است زهر آنرا نشناختنک  
توان دید و دست بدان نرسد و آج می بیند بیرون دست که گفته ایم که بر آخر ساق هست و اینجاست بیرون آمدن است و این بود  
نه و از اندرون این قهری است و نشناختنک اندام قهر عاده است و بر بند کشای را و بر سر هر دو استخوان استخوانی عاده است  
بزرگ چون خمینی و از اندرون این خمینی قهری است و بر هر دو استخوان اندام قهر عاده است و آنرا بر باطن پیوسته و  
بیست که او حرکتی اندک باشد لکن از آن موضع فراتر نرود و از این خمین صلب و خشک چون استخوان نیست و بعضی  
یک تراست و منعوت بزرگ که روی آنست یک هر گاه که مردم بر او بنشینند و هر گاه که روی جگر و هر گاه که معانی نشیند باره  
بدر بند کشای باشند و اگر این خمین بر شکم بیرون بند کشای بودی اندرون نشسته با خاسته با زخم بیرون داری اگر  
خمین صلب و خشک بودی مگر استخوان را بگوئی و از آسبها بیرون داری شکسته شدی و استخوان ساق نیز خمی دارد و بیست و نه  
سوزی بیش است و چنانچه از آن خمین سوزی بیرون دارد و این سوزی بیرون است و چنانچه پیش سوزی را اندرون در دو مغاک  
ران یکی است و در بیست و نه و آن است و بدین سوزی که از سینه آن چنانکه گفته آمد و نشناختنک میان ساق و باطن عاده است  
رکشای ساق با قدم بدو است و از سر ساق این موضع که نشناختنک از روی عاده است و بر سر استخوان بیرون آمدن  
در دو گانه و اندر باشند دو مغاک است این دو بر سر استخوان در ران دو مغاک نشسته است و بر یک بر سر استخوانی اندر  
ماندند است و شکل او از سوزی بیش و هر دو ملوک کرد و از این جای گاه که بر زمین نمیدانند خمینی دارد تا راست























جدا نکرده است و باز شده باشد فرا باید و اصحاب تشريح را اندک عدد این عضله که ريه است ساعد نهادست خلاف است  
و گروهی گفته اند هشت عضله است از هر انک آن دو عضله را که انکشت و سطحی و مستطی را بچنانند یک عضله شمرده اند و در  
دیگر باقی و از یک عضله از دو که با استخوان خورد پیوسته است بزرگیک انهام هم یک عضله شمرده اند و گروهی گفته اند  
نه عضله است از هر انک از این چهار عضله یکی اینها و عضله شمرده اند که افراق کردند و در عضله شمرده اند و گروهی دیگر  
گفته اند ده عضله است از هر انک یک مرز و عضله را افراق کرده اند و چهار عضله شمرده اند و جالینوس در بیشتر کتابها با بر نه  
عضله قرار داده است و چون این عضله را بر قول آنها شمرده این یکی این عضله را در شمرده اند عضله های هر دو دست صد و شصت  
عضله اند و اگر اندر این عدد اندر کتابی دیگر خلاقی یافته شود خلافا هم با نه گفته آمد نام معلوم کرد یکی آن خلاف آن که  
و روشم ساعد هفت عضله است و آن هفت یکی عضله است و نخست تشريح آن گفته آمدست و در عضله دیگر از هر حرکت  
ساعد است و این نیز گفته آمدست با این چهار عضله از هر چهار یک عضله بزرگ است بر میانگاه ساعد نهاد و ريه با او از هر دو استخوان  
ساعد رسته است و از ريه پنج و نوزده است و یک عضله است پیوسته بزرگ باهام پیوسته است بند کشاد دومین و سیمین انهام  
را فراز کرده و چهار دیگر بند کشاد نخستین و سیمین را از دیگر انکشان فراز کند و در عضله دیگر است خوردت و بر با او از هر عضله خان  
است و ريه با او از هر دو استخوان رسته است از آخر استخوان باز و از سر نهادن استخوان از ريه چهار و نوزده است و هر یکی را با تشي  
پیوسته است و از هر انکشت از حرکت بند کشاد میانه بین این عضله باشد و در عضله دیگر است یکی از آخر استخوان از ريه  
رسته است و با استخوانهای مشعر پیوسته است از سوی پیش در یک خنصر و بنصر و عضله دیگر از سر استخوان باز و رسته است از  
سوی راندر و نوزده و نوزده استخوان مشعر پیوسته است هم از سوی پیش بزرگیک انهام هرگاه که این عضله دو مین تشي گذ  
دست را از تشي سوی پیش اندک کرد اندک هر دو عضله یک را تشي کند دست را تمام اندر کرد اندک و فراز کردن و باز کردن  
کف هم بدین عضله باشد و اندر هر دو کف دست سطح و شش عضله نهاده است اندر هر دست هشت عضله بد و ريه  
از این هفت عضله اندر ريه با این است و آن هفت چهار عضله چهار انکشت را میانه از ريه و عضله پنجم انهام را بشو  
مستطی آرد و در عضله بزرگ و کاف نهاده است یکی انهام را از انکشان در یک خنصر و و باز ريه عضله اندر  
رديه بر است این نیز از ريه هشت بند کشاد نخستین از انکشت شش و سطحی و خنصر و بنصر بچنانند و سه عضله بند کشاد  
نخستین را از انهام بچنانند و بند کشاد دوم را نیز از انکشان بچنانند عضله های دست است که با ذکرده آمد و الله اعلم

باب ششم از جزو و مزار گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر  
تشريح عضله ها دم زدن که سينه و پهلو را بجنبه اند عضله ها دم زدن سه نوع است یکی نوع سينه را بر افرازد  
تا زنده در سينه قرار ندهد تا اندام ها دم زدن اندوختن کلاهده که در دو موانی خوش و خصل اند که در اين نوع و العضلات اليافه  
نموده و نوع دوم سينه و اندام ها دم زدن را بر افرازد از قاع موانی کرم گشته و از حرارت دل سوخته و دوزخ ناک شده را بيزرون آرد  
و اين نوع را العضلات القاصه گویند و نوع سيم عضله ها می است که اندام ها در ميان پهلو ها است و اين عضله ها تقصير و بطن کند اما عضله ها  
باسطه دهنده است از سوی راست و چپ نموده از هر سوی تشريح عضله و از جمله دهنده در عضله حجاب است و حجاب گوشتی است  
یک ششم را بر و منحن ضرره است و التما دم زدن را از التما غدا جدا کرده هر چه است دم زدن است بلای حجاب است و آنرا شکم  
زبون گویند و هر چه از آن غذا است اندک از حجاب غداست و آنرا شکم زبون گویند و منفعت و تشريح اين حجاب اندک از اين  
باب تمام گفته ام و در عضله دیگر از جنس دیگر در سينه است و پهلو می نخستین پیوسته است کار اين در عضله است  
یک از پهلو را بسوی خوش بر کشد و همه عضله ها که اندک در ميان پهلو ها است که بکایان کلی را بجنبه اند و بکشند که در پهلو است و در عضله دیگر است

[illegible]











حرکت ساق میج بویست تر از این عضله نیست و عضله دوم آن بیوندگاه استخوان رها در رست و فرود آمدن ساق میج  
از رست و ران و استخوان ساق پیوسته هم بدان موضعه که عضله نخستین پیوسته است و از حرکت این عضله ساق بر روی  
این زمین اوسوی زان درون باشد و از حرکت هر دو یکی یکبار حرکت کنند ساق راست برآید و عضله سیم از قاعده استخوان  
پسین رسته است از سوی پسران و از پس ران فرود آمده است و هر یک از این موضع پیوسته و از حرکت این عضله ساق بسوی  
پسین رست میزند و پسران برآید و عضله چهارم و پنجم از عضله است از سوی پسران و اندام میان این دو عضله که گفته آمد  
خاذه و هر دو از قاعده استخوان پسران رسته است و یکی از سوی زان درون رست و ساق پسران سوی زان درون  
پیوسته است و دیگری از سوی پسران رست و هر دو از سوی پسران پیوسته است و از حرکت هر یکی خنثی برآید و حرکتی  
شود و سه عضله که در پیش ران خاذه است یک عضله دو توانست یعنی چون دو عضله است که بهماوی یکدیگر خاذه باشند و از  
دو جای رست است یکی از فروزی بر کتبی بر و مریه سران بر است و دیگری فروزی از ران استخوان و از این دو عضله  
است یک بخش که رست ناک توانست و پهنی بر او پیوسته است و بخش دیگر چون غشائی است و بکناره زان درون استخوان  
ران پیوسته و اگر این عضله را کویند و عضله است بر سر و نه باشد و عضله دوم و سیم هر دو از ران نخستین تر حرکت  
یکی از استخوان فروزی بر کتبی بر و مریه سران است رسته است و دیگری از سر استخوان تکی که رست است و این هر دو  
عضله یکدیگر پیوسته است و از هر دو یکدیگر فرو خاستن نایب و تر است و همه استخوان پسران فرو خاسته است و  
استخوان سر و فرود آمده است و از بندگاه زان فرود که رسته است و بدین استخوان ساق پیوسته است و از حرکت این تر  
ساق راست فرود و یک عضله که از بندگاه زان فرود است که از او را است که زان و از این هم باز از جنازه میسر ساق حرکتی سوی  
پسین رست باشد و از این حرکتها ساق حرکتها قدیم است و عضله های این حرکتها بر ساق نهاده است و بیست و هشت عضله  
است بر هر یک از چهارده و از نه چهارده هفت سوی پسران خاذه است و هفت سوی پسران هفت سوی ساق است  
سه عضله بیانشده پیوسته است و از این سه دو از سران پسران رست و هر دو هم پیوسته است و گوشت  
شکم ساق پیش ران است و از هر دو عضله یکدیگر فرو خاست و بیانشده پیوسته است و کاز او است که قدیم را  
سوی پسران می کنند چنانکه میان اوسوی پسران باشد و بدین کشیدن و بقوت این تر قدیم بر زمین بایستند و عضله  
سیم از سر قصبه پسران و پسران ساق رست و در کاه و هم چون در کاه با خاذه است و او را و نری ظاهر نیست هم با این دو عضله  
فرود آمده است تا نزدیک پیوندگاه بی باشد و بدان موضع پیوسته و این عضله همچون یاری است آن دو عضله نخستین  
و هرگاه که این دو عضله را آفتی رسد بای از کال شود اگر چه در یک عضله بایستد باشد و اگر همه عضله را آفتی رسد  
و این سه عضله سلامت باشد یا در عضله نخستین سلامت بود هم اندام است و دیگران رفت و سه عضله دیگر است که  
قدیم را و انکشتن را و فرود و کشد و از این سه یک عضله از سر قصبه پسران و پسران ساق رسته است و از هر سه این تر حرکت و او را  
و نری است بر کتبی و بدین بخش رسته است و او را در میان باشد و گوشت استخوان ساق فرورفته است تا بر قدیم اندر آمده  
است و یک بخش بند کشاد نخستین و سیم و ناکت و سخی و پسران پیوسته است و بخش دوم بند کشاد نخستین و دو سیم است که  
خبر و سخی پیوسته است و این هر دو تر از این چهار انگشت را و بر فرو و کشاد و عضله دوم هم از سر این قصبه رست از فرود  
تر از ران و این عضله که از رست چند نیمه نخستین باشد و تر از پسران یک تر است و بدین بخش است یک بخش که بند کشاد نخستین  
و سیم خبر پیوسته است و در یک بخش بند کشاد نخستین و سیم خبر پیوسته است و هر دو تر از ران است و از پسران و از سر  
این هر دو تر حرکتی فروزی بماند است و هر دو فروزی یکی کشته است و بدین کشاد انجام پیوسته است و از این نخستین

فروشد و عضله سوم از سر قصبه زنده و بین ساق رسته است و میان هر دو قصبه و ذامه است و و تر او باستخوان  
خزده پیوسته است و نزد تر از اهام از حرکت این عضله قائم فروذاید و از و تر این عضله جزوی پدید کشادختین  
اهام پیوسته است و اهام را بر زرد چنانکه لیل او سوی زنده وون باشند و عضله هفتم از استخوان ران رسته است  
و بدان عضله بزک و و تر او بی نباشد است پیوسته است بپل اندیش ساق از وی جدا گشته است و و تر او فرو آمده  
است و اندر کف بای کشته شده تا جوی استی باشد و یک نظام و نخاد استخوانهای خورده و شط و اختصار از گاه در  
و باید دانست که مقدمان احکاب تشیع این هفت عضله را بی باز کرده اند و پنج عضله شمرده اند و بین تبصیل دو عضله نکران  
وی باز و تر بر خاست کی بی نباشد است و گفته اند یک پل ساق از و تر اندر کف بای کشته شده است و عضله سیم افکن  
از نکران و تر او جدا گانه است و چهارم نکران است و شط و تر او بر و تر او بر و تر او بر و تر او بر و تر او بر و تر او بر  
کتاب طبائع الاعضاء شرح عضله یکم است و این عضله را بی بزک باز گنجان است و و تر او اندر کف بای کشته شده  
شدت یک عضله شمرده است و در میان سخن گفته است که این دو عضله است و اندر مقابل سوم از کتاب عمل  
تشیع گفته است که این دو عضله که و تر او بی نباشد است از میان و تر او بی نباشد است و عضله بی نباشد و باز  
و تر او اندر کف بای کشته شده است این سخن دلالت می کند بر آنکه این عضله بی نباشد است و تر او بی نباشد است و عضله یک  
بر نکران جدا گانه است نیست و اندر کتاب تشیع عضله می گویند که این عضله که و تر او اندر کف بای کشته شده است  
عضله است که از استخوان ران رسته است از سوی بیرون و از جلوه آن دو عضله که و تر او بی نباشد است جدا است  
این تفاوت اندک کتاب جالیوس از هر است که بعضی پیش از این شرح کرده است که اندر تشیع ما هر شده بودست و اتحاد  
بر قول آخرین بود و هم و می گویند که این عضله هفت است این جمله باید که ما دم باشد و از هفت عضله بی نباشد است و اتحاد  
است یک عضله بر نکران است و از سر قصبه زنده و بین ساق رسته است و می گویند که این عضله که و تر او بی نباشد است و  
باز دیله اهام پیوسته است و از حرکت او بای بر و تر او بی نباشد است و از سر قصبه زنده و بین ساق رسته است و می گویند که این عضله که و تر او بی نباشد است  
است و با استخوان نخستین از استخوانها اهام پیوسته است و او را ترکند و عضله سیم اندر میان هر دو قصبه خاده است  
و و تر او هم با اهام پیوسته است و اندر کف بای او که از این عضله هم کار عضله دوم است و عضله چهارم از سر قصبه  
بیرون ساق رسته است از سوی زنده و بین ساق رسته است و می گویند که این عضله که و تر او بی نباشد است و از سر قصبه  
چهار و تر بر خاستت که چهار انگشت را بر زرد و از سر قصبه زنده و بین ساق رسته است و می گویند که این عضله که و تر او بی نباشد است  
است و اهام را فرو گذاشته و عضله ششم هم از این قصبه رسته است و عضله بی نباشد است و و تر او بی نباشد است و از حرکت او  
خضیر میل بقوی بیرون کنند و عضله هفتم هم از این قصبه رسته است و و تر او فرو آمده است و و تر او بی نباشد است  
هر گاه که این عضله و عضله نخستین از هفت که از حرکت او بای بر و تر او بی نباشد است و از سر قصبه زنده و بین ساق رسته است  
قدم از سوی آن عضله میل کنند و اندر هر دو قدم بجا و دو عضله خاده است و اندر هر دو قدم بیست و شش عضله  
و از بی جمله بی نباشد است بای خاده است و نزدیک انکشان و از حرکت این عضله هم انکشان از حرکت بی نباشد است  
باشد و بیست و یک عضله اندر کف بای خاده است و نزدیک استخوانهای شط و تر او بی نباشد است و از سر قصبه زنده و بین ساق رسته است  
زنده و بین ساق رسته است و از حرکت او بای بر و تر او بی نباشد است و از سر قصبه زنده و بین ساق رسته است و می گویند که این عضله که و تر او بی نباشد است  
خورده خادست نیک کشادختین را از چهار انگشت بر و تر او دارد و ده عضله که مانند اندر بیست و شش عضله  
خاده است هر گاه که هر دو عضله حرکت کنند نیک کشادختین سو که بر میل کنند و هر گاه که یک عضله تشیع



























بسی زنده ریت و زنده ریت میبایست بیرون دارد و هر دو بخش اندر زیر و زبر یا شاخها بگذرد شندست و الله اعلم و احکم  
**باب هفتم از جزو بیج از گفتار چهارم اندر ششاختن و ششپان**  
 بیج باورید است از ششپانها بعضی باورده رفتند اندر تن مردم و بعضی تنهارفتند و آید تنهارفتند و ششپان که از جگر  
 بنام آمده است و شاخها ششپان و ورید یک است و ششپان بر رگ است که اندر این بیج می رسد است از مهرهای جنت و ششپانی که بسینه  
 آمده است و آنرا گشدمت آمده است و ششپانها آسمانی الجایگاه کی اندر ششپان که بر آید شده است و ششپان که بحجاب اندر آمدن است  
 و آنرا کشف آمده است و شاخهای او و آنرا حاک و جگر و ششپان و ریزد حال آمدن است و آنرا از غصه شکم فروز آمدن است و آنرا نیز در یک  
 استخوان میزن آمدن است و آید یا زنده رفتن ششپانهای است که اندر اندامهای ظاهر است و همه اندر زیر و ورید است و آن  
 روز تا ورید از ششپان قوت حیات و قوت روح میگیرد و ششپان از ورید غلامی باین بنقد در آمده است و الله اعلم و احکم

گفتار پنجم از کتب بخشنیدان در شناختن بشر

اندام های مرکب چون تشنج اندام های یکسان یا ذکر شده آمد اولیتر آن بود که تشنج اندام  
مرکب بر اثر او یا ذکر شده آید تا هرگاه که مبتدی اندرین کتاب تشنج جوید عرض او بیحاجی حاصل  
باشد مشیت الله عز وجل و حسن تقدیر و این اندام های مرکب از حیوانات اعضا الهیه گویند از غیر  
آنها اعضا الت کسری ذکر است و اندام های مفرد از اجزای اندام مرکب است

باب اول از گفتار پنجم از کتاب اول اندر مایه کبریا

اجزای مس و شش در دماغ اجزای ذاتی از سر فوقی است پس پوست پس گوشت پس خف دماغ پس غشا طبع بین  
غشای بین که از آبش می گویند پس هر دماغ و تجویفه مان واج اندر تجویفهائی است پس دغشائی اندر دماغ است پس  
شعله کاند خراب دوم از جزو چهارم از آن کتاب یاد کرده آمدست پس استخوانی که قاعده دماغ است و اما شش در دماغ  
یاباید دانست که دماغ درم از پیش تر تا پس سر زانرا بدو بخش نهادست و هر بخشی از غشاهای تجویفه اجزاست و هر دغش ماس بین یکدیگر  
و جدا بی مس و خفی اندر پیش دماغ ظاهر تر است و منفعت اینک بدو بخش است که اگر اندکی بخش مدهی یا افنی دیگر افتد آن وقت  
جنگلی دماغ را بنا شد چنانکه اندک باها کشیده شده معلوم شدست و مزاج دماغ سرد و تر است اما سر آن بهر آنست تا سبب حرکتها  
عصبهائی از وی رسته است و بسبب حرارتها که حرکتها را تولید کند حرارتی فروئی بدو باز نکرده و فاسد حاستها که از اندک  
محموسات پیوسته است و ای بی برن و منفعل می شود و محتاجی آنها بخیره و مدکره که پیوسته اند حرکت است بسبب  
پیوستگی انفعال حرکت فروزد و مشتعل نشود و نامده روحی پیوسته از دماغ که معدن حرارت است بدماغ فروئی شود  
اندزد و از کبودی دماغ پیوسته است حرارت او شکسته شود و معتدل گردد و تر از هر آنست تا سبب این حرکتها خفیه  
اند و وی بدید نیاید و جزو است و نم اما از جزو این بهر آنست تا عصبها که از وی رسته است غلظت غلظت و غلظت را بیاری  
اند و شمر پس بحال گویند و بحال چیزی باشد که از کیندن بشکند و نکشد و نرم است از هر آنکه تازو محسوسات را الهام  
کند و اثرها در آن فروئی اند و وی نشیند و جزو پیش از دماغ نرم تر است آن بهر آنکه عصبها محسوسات از وی رسته است  
خاصه عصب سمع و بصر و جزو پس صلب تر است از هر آنکه عصبها حرکت بیشتر به از وی رسته است و مبدأ عصبهای حرکت ناچار  
صلب تر باید آن بهر آنکه عصبها حرکت فزونی یابد بکشد و میان جزو پیش از دماغ و جزو پس حجاجی لطیفه تعبیه کرده شد  
ناچار و نرم از جزو صلب جدا باشد و تارهای بدماغ فروئی آید اعتماد برین حجاب کرده و اندر زیر جزو آخر دماغ معصوم

است و این همه تجویفی است برسان برضه که چون از او رده بماند آید تحت اندر وی کرد آید تا ملایم دماغ  
جسد و اینها شایسته است از او رده آن خون اندر آن شاخها بگذرد و اندر دماغ بر آید شود و بجهت دماغ مانده  
گردد و اندر دور کمر جمع شود چنانکه یاد کرده آید و اندر پیش دماغ همچون سر پستان دوزخونی بیرون آمدست آنرا طبیبان  
بنارای الحالتان گویند و حاشا بودیدن بدین حالتان باشد و دوشنا اندر جمله دماغ پوشیده است بکی رقیق تر است و  
ماس دماغ است و دیگر محیق تر است و ماس خف است تا هر دو غشا میان جرم دماغ و استخوان خف حجاب باشد از هر آنکه  
دماغ را حرکت انبساط و انقباض است لابد اندر حال این انبساط ماس خف گردد و هرگاه که جرم دماغ زیادت شود و هرگاه  
که مردم او از بلند کند یا خشم که در حرکت انبساط زیادت شود و جوجه دماغ ماس خف گردد و آفریدن کار بتبارک و تعالی این  
دو غشا را حجاب سخت فاجوهر دماغ که نرم و نازک است و تر است تا ماس خف که استخوان صلب و خشک است ماس خف گردد و آن  
آسیب آن در دماغ و دوشنا از هر آن که یاد کردیم که غشای ملاقات جرم دماغ را و ماس ملاقات خف را بتایسینه حکمت جنان اقتضا کرد  
ایک یا غشای ملاقات خف را شاید صلب تر باشد و دیگر که ملاقات جرم دماغ را شاید رقیق تر باشد و این هر دو غشا با  
آنکه وقایه دماغ اندر جوب یکدیگر گامی اند که یکدیگر متسک و متعلق آورده و شرط این که بدین دماغ آید آمدست بدو و هر دو همچو شیشه  
اند که یکدیگر را بر نهادن بر این راست بداند و غشای صلب ماس خف است بر غشای رقیق که اندر دماغ است و افتاده نیست  
و اگر این اثر وی نیست لکن از وی جداست و از دماغ رگهای است که از راه دماغ رقیق تر است و اندر هر دو غشای  
بیومتن جرم دماغ یکدیگر بدین جایگاه که رگهاست و از غشای صلب شاخها با یکدیگر بست و تمسک غشا خف بدان شاخها  
تا اگر انی او از دیگر غشای بسته باشد و باقی این شاخها از در تحت بیرون آمدست و بر ظاهر دماغ از وی غشای افتاده شد  
و اندر تحت پوشیده و اندر از وی دماغ سه تجویف است و طبیبان آنرا بیضون الدماغ گویند و هر یک اندر یکسانند و غشای  
از هر آنکه جرم دماغ از آنها باز و غشای است چنانکه یاد کرده آمدست و تجویف نخستین را یاری است اندر آنکه مردم از راه  
بینی هوا را بدو برکنند و فضله دماغ بعضی از وی بیرون آید و روح حساسه از وی بر اعضا بخش گردد و شود و بخش  
هر عضوی از وی بدان عضو رسد و کارها قوت محوره اندر وی بدین آید و تجویف از بین کوجک تر است و مبدای  
حرکتها بخش از بین است و روح محرکه از وی بر دیگر اعضا بخش کرده شود و بخش هر عضوی از وی بدان عضو  
رسد و کار قوت حافظه اندر وی بدین آید و جزو پیشین دماغ بزرگ تر است و میان کوجک تر و باز بین از هر دو  
کوجک تر است و بخش از وی که نخاع از وی رستند دنبال است و تجویف میانین چون منقذی است که از تجویف نخستین  
بتجویف باز بین رسد و تجویف میانین چون دهلیز است میان هر دو هوا را که اندر دماغ تجویفهاست طبیبان روح گویند  
و اجزای روح که اندر تجویف نخستین است با اجزای روح که اندر تجویف باز بین است بیومتن است و جمله محسوسات کئی  
ادراک او قند از جزو نخستین بخور و باز بین رسد و اندر وی ماند و صورته چیزهای که یاد آید از جزو باز بین جزو  
نخستین باز آید بدین سبب هر سه تجویف اندر هم کنند است و شکل این تجویف میانین کرد است و آسمان او چون ارجی است  
و بدین سبب او را ارجی گویند و مجمع البصین نیز گویند و از عروق محاذ ادراک محسوسات جزو پیشین است از دماغ و محل  
یادداشتن آن جزو باز بین است و صورتهای محسوسات همه از تجویف نخستین بتجویف باز بین میرسد بدین سبب  
تجویف میانین شایسته محل تفکر آمد تا هر چه از حسستاند تمیز کند و تجویف بسیار و و وقت یاد آوردن  
از وی باز خواهد و محل جزو باز آید و هرگاه که اندر جزوی از اجزای دماغ آید بر سر دماغ اندر کار این جزو بدین آید  
و بدین طریق دانسته آمدست که هر جزوی محل کدام قوت است و کار هر جزوی چیست و غشا رقیق که ماس دماغ















است و هم اندن ظرف است از مهر انگ پیا در دل اوست و منفعت عضوف است که بیاضی است و غشای  
 او سلب است و هیچ عضو دیگر را غشای بدن صلی نیست از مهر انگ که عضو بیست و نهم است و بر غشای او سلب است  
 تا اقصای او آسپه با بدو نرسد و غشای او از مهر انگ است از مهر انگ که عضو بیست و نهم است و بر غشای او سلب است  
 رسته باشند و بر نرسد و دوم آنکه تا حرکت انبساط اندر وی فرو نشود و اندر دل سه تجویف است و بر نرسد  
 است و سیم آنکه اندر میان هر دو است که تر است و جالبینوس بن تجویف را سیم را دهلیر گوید و منفذ کوید از مهر انگ  
 هر دو تجویف بدین منفذ اندر هم کشادست و قاعده تجویف است فرو ترست تا راه غذا بدو نرسد و بر نرسد و بر نرسد  
 از مهر انگ که عضو بیست و نهم است و بر غشای او سلب است و اندر تجویف راست حوی غلیظ است از مهر انگ  
 گوشت دل صلب است و غذای او حوی غلیظ تر نباید و اندر تجویف چپ حوی رقیق تر است از مهر انگ و بر نرسد  
 و تجویف راست بر زک تر است تا غذای بسیار اندر وی آماده باشد و گوشت این جانب لطیف تر است از مهر انگ و بر نرسد  
 بیرون تر است از وی و گوشت که حوی تجویف چپ است غلیظ تر و صلب تر است از مهر انگ خون که اندر وی است قین  
 ترست و کم تر و بار و جگر است و حکمت لایق و مختار در کشتن بر جانب غلیظ تر باشد تا خون از مهر انگ و بر نرسد  
 تحلیل از وی بیرون نشود و بر نرسد و راه اندر کدن سیم هوا از آن ترست و باره گوشت عصب ناک ترست و بر نرسد  
 بر کمال و کوش هر که در حرکت انقباض کند این هر دو کوش را هم آیند تا سیم هوا که گرفته باشد بدل اندر شود و هر که حرکت  
 انبساط کند هر دو کوش را هم از شوند و راست بایستند تا سیم هوا بیشتر که در دل اندر میان گاه خفا آسپه است از مهر انگ  
 تر است و اندر تر است و طبع تر است و بر نرسد و بر نرسد و بر نرسد و بر نرسد و بر نرسد و بر نرسد و بر نرسد  
 در معدن حرارت است و جگر نیز که است و معدن تولد خون است و اندر جانب راست حکمت اقتضای در دل اندر نرسد  
 میل دارد تا حرارت در با حرارت جگر بر یک جانب مستوی نشود و دوم تا در با حرارت جگر بر یک جانب مستوی نشود  
 باشد و سیم ناک سیم را اندر جانب جگر است و حرارت سودا است و سرد است حکمت اقتضای در حرارت در با حرارت جگر  
 تا سیم را در حرارت تبخیر نماید و در حرارت جگر که در او بر نرسد و بر نرسد و بر نرسد و بر نرسد و بر نرسد  
 حرارت او اندر گاه باشد اگر چه در لایق بر نرسد و بر نرسد و بر نرسد و بر نرسد و بر نرسد و بر نرسد  
 باشد و او در لایق بر نرسد و بر نرسد و بر نرسد و بر نرسد و بر نرسد و بر نرسد و بر نرسد و بر نرسد  
 و اگر چه گوشت دل غشای او صلب است از مهر انگ که عضو بیست و نهم است و بر غشای او سلب است و بر نرسد  
 الم بر نرسد و از مهر انگ که عضو بیست و نهم است و بر غشای او سلب است و بر نرسد و بر نرسد و بر نرسد  
 حیوان ها که بر نرسد و از مهر انگ که عضو بیست و نهم است و بر غشای او سلب است و بر نرسد و بر نرسد  
 باشد و بر نرسد و از مهر انگ که عضو بیست و نهم است و بر غشای او سلب است و بر نرسد و بر نرسد  
 بکشد و در خون که بیرون گاه از وی حرکت می تواند دید و الله اعلم  
**از گفتار بجز از کتاب اول اندر شرح مری و معدنه اجزای مری گوشت است و غشای او**  
 که غلاف و شرطی است که حرارت و قوت حیوانی بدو رساند و عصبی که قوت حیوانی بدو رساند و غشای او که  
 و یکی بیرون و یکی غشای زک درون است و در کاف قوت جاذبه بدین غشای زک درون است و بیرون غشای بیرون غشای  
 و کاف قوت دافعه بدین غشای باشد و در بدن طعام بدین غشای باشد و قوت غشای بیرون غشای بیرون غشای  
 که قوت کشیدن در شول تر باشد و بر آن قوت بقوت پک غشای باشد و در بدن بقوت غشای خاصه فی این قوت یعنی

قوت قی کردن از بیرون است و مری بر استای مهرهای کردن فرو آمدست و در عصب که از دماغ فرو آمدست با وی  
 مهرهاست و لایق که مری بر مهرهای چهارم رسد آن مهرهای بیست که بر این سینه است و بدین سینه مهرهای سینه کوبند  
 مایه بسوی راست میل کردست چند آنکه راه شریان که از دل می آید خالی باشد و همچنان بر این مهرهاست مهرهاست تا بر نرسد  
 حجاب برسدست و بر باطنها بدو پیوسته است و استوار گشته و بدین باطنها مری را و مهر دو عصب را که همراه اوست هر یک را جدا کرده  
 گاه می داند که مری در مهرها فرو می رود و مری را فرو می کشد و در کف حجاب می آید و با او باشد و نرسد و نرسد و نرسد  
 کی معده از طعام سبکی شود عصبها را که همراه اوست فرو کشد و لایق از حجاب اندر کشد و چند آنکه بسوی راست میل کرده بود  
 بسوی چپ باز گردد و این لایق گاه باشد که از مهرها فرو می کشد و در مهرها فرو می کشد و در مهرها فرو می کشد  
 جایگاه قه عصب باشد و مهرها مری پیوسته است و از وی رسته است لکن مری از گوشت است و غشای او زک درون و بیرون اوست و قوت  
 تراست و عصب جگر در حجاب و او در مهرها فرو می کشد و در مهرها فرو می کشد و در مهرها فرو می کشد  
 از عصب است و گوشت که ترست و غشای زک درون معده است از مهرهای بیست که بر این سینه است و بدین سینه مهرهای سینه کوبند  
 مهرها غشای بیست است که اندر دهان قوتی خاصه هست بیست که هر چه مردم بخایند از دهان حال نه و طعم و بوی آن  
 دیگر شود و بدین سینه است که در مهرها فرو می کشد و در مهرها فرو می کشد و در مهرها فرو می کشد  
 بخشای زک درون پیوسته است لکن غشای زک درون مری است قوتی ترست و مری را فرو می کشد و در مهرها فرو می کشد  
 کدر دهان و ناک و اید و غلیظ باشد و لایق بر نرسد و بر نرسد و بر نرسد و بر نرسد و بر نرسد و بر نرسد  
 از مهر انگ است از مهر انگ که عضو بیست و نهم است و بر غشای او سلب است و بر نرسد و بر نرسد و بر نرسد  
 که آنکه جاذبه است زک درون باشد تا طعام و شراب که جذب خواهد کردن ملاقی او باشد تا جذب می شود و بعضی از لایقها  
 این طبقه بر نرسد و قوت ماسکه اندر لایقها فرو می کشد و او را قوتی ترست و مری را فرو می کشد و در مهرها فرو می کشد  
 کار دوم از کارهای معده ماسکه است تا هر چه قوت جذب کند ماسکه از او باشد و گاه دارد و لایقهای طبقه بیرون  
 از مهر انگ است از مهر انگ که عضو بیست و نهم است و بر غشای او سلب است و بر نرسد و بر نرسد و بر نرسد  
 دفع است و اندر مری هیچ لیف و ریب نیست از مهر انگ ماسکه کار او نیست و شکل معده گردست و منفعت کردی معلوم گشتست  
 و بیست او که از مهرهای بیست است که اندر دهان قوتی خاصه هست بیست که هر چه مردم بخایند از دهان حال نه و طعم و بوی آن  
 گوشت بیشتر است تا هر چه قوت جذب کند از مهر انگ ماسکه کار او نیست و شکل معده گردست و منفعت کردی معلوم گشتست  
 شایخی از عصب جگر در معده آمدست و اندر مری کشته بدو عصب فاحش نقصان غذا بدان است و در بدن در بدن  
 تبارک و تعالی در کاف اجزای معده را و هیچ اندام دیگر را از این جگر نرسد از مهر انگ متقاضی غذا هم معده کفایت نودجه  
 معده تقاضا غذا و معده آن را که همه قوتی کشد و اگر چه اندامها جگر است که جگر هم معده می باید بیافشد که مردم روزه دار  
 مهر روز بخورند و در مهرها اندامهای کربسکان اندر حجاب و سوزش آمدی و هیچ کس طاقت آن ندارد که یک نوبت طعام  
 او باز پس نرسد و در کاف از جگر بسوی معده آمدست لایق محراب ترست و اندر کاف نای معده شایخا باز نرسد  
 زده و نوروی او کشته بدو و هم جگر شریانی از کربسکان است و بدین سینه است و شایخا او را شایخا بیرون است  
 و اصل تر از آن یافته شدست و ان شایخا صافی که یاد کرده آید و در طبعی جگر و لایق بدو می رسدست و بیست کشته و  
 ظاهر معده و زک درون و ماسکه بیست و جگر شریانی بدین ترست و بشیده شدست و آنرا که مردم می دارند از مهر انگ بیست و بیست و بیست  
 است و در کاف جگر حرارت را که در شایخا می دارد و در بدی و شایخا می دارد و در بدی و شایخا می دارد و در بدی و شایخا می دارد



اول مددی می دهد و از سوئی راست جگر که یک نیمه معده اند آمد دست و از سوئی چپ سبزه اندازد و فخر معده بپزد  
شده است و از سوئی بالا جایگاه دلست و از سوئی پیش تر است و از سوئی پشت رگی بزرگ و شریانی بزرگ بدو ازای صلب  
خود آمدست و حرارت هر دو هم بصلبت و هم بغشای معده می رسد و از سوئی که در میان این اندامها  
مخازن از هر سوئی حرارت انداخته بدو می رسد تا هم چنانکه و بطبع غذا متغاضی می اندازد اما است و هضم طعام خرد شده  
اندام می کشد این همه اندامها و حرارت خود را می دهند تا کار او تمامتر آید و بر بالای قریب غشای قوی تراست از  
صفای گویند و بر بالای صفای عضلانی شکم است از اوراق گویند و اصل صفای از سوئی بالا از حجاب رستست و کرد همه زرد و  
تنگ که برینه شده است و از سوئی زیر اندازد برشته اندازد و از سوئی که در بالا و منقذ تنگ با ناله ای که کاه و بر باطنی بخایه مردم  
بپوشته است اندازد و بکند ریخته است و هر گاه که کسی فریاد می زند و در دهان منقذ خود این و فریاد غشای این منقذ را  
فتق گویند و از صفای و از سوئی بالا است رفیق تر است و از سوئی که در بالا و منقذ تنگ با ناله ای که کاه و بر باطنی بخایه مردم  
شریان و وید که اول از این است میخسته است و از سوئی که در بالا و منقذ تنگ با ناله ای که کاه و بر باطنی بخایه مردم  
گاه می خازد و اندازد آخر معده منفذی اندازد و در دهان اشاعه می کشد است و این منقذ را قواب گویند و این قواب از جگر می رسد  
تنگ تر است از قواب که کاه و بر باطنی بخایه مردم و با این میخسته بدو خود این و قواب هضم نشود این قواب فرار هم آمده باشد و غیر هضم تمام شد  
قواب کشاده شود و قواب که کاه و بر باطنی بخایه مردم تمام نکند کشاده باشد و این موضع که آخر می است و اول معده است که طعام از مری

معده اند نشود و معده است و گوئی آنرا قواب گویند و ناله در روی میزند و الله اعلم **باب**  
**دوم از گفتار بجز از کتاب اول اندر تشریح جگر** جگر عضوی است که کبیلوس اندوخی خور شود  
و اندر ماسا و قیاس اندک مایه از حال خویش جگر در اندامها اندوخی نیز قوی است مانند قوت جگر که چنانکه اندر دهان  
قوت است مانند قوت معده چنانکه اندر تشریح معده یاد کرده آمدند و غذای استیجی خورست و جگر کوشی سرخ است  
مانند خونی که بسته شده باشد و اندر کوشست جگر هیچ عصب نیست و رگهای آنرا آورده و بعد از جگر رستست و تشریح آن  
اندوخی که اندر باب نخستین از جگر و جگر مایه را تشریح دیگر که یاد کرده آمد است و جگر کبیلوس از معده و از روده های  
کشد و آلت وی اندر کبیلوس کبیلوس شایع است که از جانب منقذ رستست و این ماسا و قیاس را باب گویند و کبیلوس  
اندر جگر میخسته شود و غذای استیجی خورست و هر گاه که کبیلوس تمام نخورده شود جگر هر اندامی بدو  
رستند و آلت وی اندر کبیلوس است که از جانب منقذ رستست و آلت که از جانب حده اندر روده و رگهای بکلیتین  
پیوسته است انجام دهند و کف خور که صفرا است از جانب منقذ رستست که از بالا بایست بر هر فرستد و در جگر خور  
یک سودا است هم از جانب منقذ رستست که بپزد پیوسته است بدو فرستد و غشای از عصب بندوی پیوسته است از هر  
سه کانی که اندر کوشست جگر با حرارت است و اگر بدین غشای پیوسته بدوئی از اندامها و آلتها می اندازد و بدین آلتها هیچ آکامی  
نیافتی و علت بر روی مایه ای که از هر اندام خور مردم حسی را نیافتی و باقی آن مشغول گشته بدین سبب از بین کار تبارک و تعالی این  
غشا اندوخی پوشیده تا جگر در مایه و دودم اندر کوشست جگر و رگهای اندوخی بر آکند است اندر غشای بر شکل  
و مخازن خویش مانند و سیم اندر جگر بدین غشای با غشای معده و روده پیوسته است و همچنین بر باطنی حکم حجاب پیوسته است  
و بر باطنی با رگهای هلوهای پشت پیوسته است و اندر جگر تفریحی فریاد نیست که کبیلوس از معده بوی اندازد اندر از جگر  
جمع شود لکن اندر مایه ای که رگهای باریکه بر آکند است و کبیلوس بدین رگها اندازد این تا هم چنان باشد که همه اجزای  
کبیلوس مادی همه اجزای جگر شده است تا قوت و حرارت جگر همه اجزای کبیلوس از حال جگر اند و خورند و از جگر

رگهای پیوسته است و ترویج گفته اند که این رگها از ریه پیوسته است و بجز کبیلوس نیست و در حال که هست پیوستگی در  
باج که بدین رگهاست و غشای این رگ غشای جگر پیوسته است و عصبی با رگها از معده جگر پیوسته است و بسبب این که  
این عصب معده را با جگر به هم پیوسته است و با جگر پیوسته است و با جگر پیوسته است و با جگر پیوسته است و با جگر پیوسته است  
از روی پیوسته آمده برسان کشتن و بدین فریاد می کشد معده اندر آمده است چنانکه کسی چیزی را با کشتن بپزد و  
این فریاد و پیوسته اندر می کشد و با جگر پیوسته است و با جگر پیوسته است و با جگر پیوسته است و با جگر پیوسته است  
رگهای پیوسته است و بدین پیوسته است و با جگر پیوسته است و با جگر پیوسته است و با جگر پیوسته است و با جگر پیوسته است

و پیوسته است جگر را با حجاب و با هلوهای با ناله میماند و پیوسته است با ناله میماند **باب**  
**باز دهم از گفتار بجز از کتاب اول اندر تشریح جگر** جگر عضوی است که کبیلوس اندوخی خور شود  
و اندر ماسا و قیاس اندک مایه از حال خویش جگر در اندامها اندوخی نیز قوی است مانند قوت جگر که چنانکه اندر دهان  
قوت است مانند قوت معده چنانکه اندر تشریح معده یاد کرده آمدند و غذای استیجی خورست و جگر کوشی سرخ است  
مانند خونی که بسته شده باشد و اندر کوشست جگر هیچ عصب نیست و رگهای آنرا آورده و بعد از جگر رستست و تشریح آن  
اندوخی که اندر باب نخستین از جگر و جگر مایه را تشریح دیگر که یاد کرده آمد است و جگر کبیلوس از معده و از روده های  
کشد و آلت وی اندر کبیلوس کبیلوس شایع است که از جانب منقذ رستست و این ماسا و قیاس را باب گویند و کبیلوس  
اندر جگر میخسته شود و غذای استیجی خورست و هر گاه که کبیلوس تمام نخورده شود جگر هر اندامی بدو  
رستند و آلت وی اندر کبیلوس است که از جانب منقذ رستست و آلت که از جانب حده اندر روده و رگهای بکلیتین  
پیوسته است انجام دهند و کف خور که صفرا است از جانب منقذ رستست که از بالا بایست بر هر فرستد و در جگر خور  
یک سودا است هم از جانب منقذ رستست که بپزد پیوسته است بدو فرستد و غشای از عصب بندوی پیوسته است از هر  
سه کانی که اندر کوشست جگر با حرارت است و اگر بدین غشای پیوسته بدوئی از اندامها و آلتها می اندازد و بدین آلتها هیچ آکامی  
نیافتی و علت بر روی مایه ای که از هر اندام خور مردم حسی را نیافتی و باقی آن مشغول گشته بدین سبب از بین کار تبارک و تعالی این  
غشا اندوخی پوشیده تا جگر در مایه و دودم اندر کوشست جگر و رگهای اندوخی بر آکند است اندر غشای بر شکل  
و مخازن خویش مانند و سیم اندر جگر بدین غشای با غشای معده و روده پیوسته است و همچنین بر باطنی حکم حجاب پیوسته است  
و بر باطنی با رگهای هلوهای پشت پیوسته است و اندر جگر تفریحی فریاد نیست که کبیلوس از معده بوی اندازد اندر از جگر  
جمع شود لکن اندر مایه ای که رگهای باریکه بر آکند است و کبیلوس بدین رگها اندازد این تا هم چنان باشد که همه اجزای  
کبیلوس مادی همه اجزای جگر شده است تا قوت و حرارت جگر همه اجزای کبیلوس از حال جگر اند و خورند و از جگر

معده اند نشود و معده است و گوئی آنرا قواب گویند و ناله در روی میزند و الله اعلم **باب**  
**دوم از گفتار بجز از کتاب اول اندر تشریح جگر** جگر عضوی است که کبیلوس اندوخی خور شود  
و اندر ماسا و قیاس اندک مایه از حال خویش جگر در اندامها اندوخی نیز قوی است مانند قوت جگر که چنانکه اندر دهان  
قوت است مانند قوت معده چنانکه اندر تشریح معده یاد کرده آمدند و غذای استیجی خورست و جگر کوشی سرخ است  
مانند خونی که بسته شده باشد و اندر کوشست جگر هیچ عصب نیست و رگهای آنرا آورده و بعد از جگر رستست و تشریح آن  
اندوخی که اندر باب نخستین از جگر و جگر مایه را تشریح دیگر که یاد کرده آمد است و جگر کبیلوس از معده و از روده های  
کشد و آلت وی اندر کبیلوس کبیلوس شایع است که از جانب منقذ رستست و این ماسا و قیاس را باب گویند و کبیلوس  
اندر جگر میخسته شود و غذای استیجی خورست و هر گاه که کبیلوس تمام نخورده شود جگر هر اندامی بدو  
رستند و آلت وی اندر کبیلوس است که از جانب منقذ رستست و آلت که از جانب حده اندر روده و رگهای بکلیتین  
پیوسته است انجام دهند و کف خور که صفرا است از جانب منقذ رستست که از بالا بایست بر هر فرستد و در جگر خور  
یک سودا است هم از جانب منقذ رستست که بپزد پیوسته است بدو فرستد و غشای از عصب بندوی پیوسته است از هر  
سه کانی که اندر کوشست جگر با حرارت است و اگر بدین غشای پیوسته بدوئی از اندامها و آلتها می اندازد و بدین آلتها هیچ آکامی  
نیافتی و علت بر روی مایه ای که از هر اندام خور مردم حسی را نیافتی و باقی آن مشغول گشته بدین سبب از بین کار تبارک و تعالی این  
غشا اندوخی پوشیده تا جگر در مایه و دودم اندر کوشست جگر و رگهای اندوخی بر آکند است اندر غشای بر شکل  
و مخازن خویش مانند و سیم اندر جگر بدین غشای با غشای معده و روده پیوسته است و همچنین بر باطنی حکم حجاب پیوسته است  
و بر باطنی با رگهای هلوهای پشت پیوسته است و اندر جگر تفریحی فریاد نیست که کبیلوس از معده بوی اندازد اندر از جگر  
جمع شود لکن اندر مایه ای که رگهای باریکه بر آکند است و کبیلوس بدین رگها اندازد این تا هم چنان باشد که همه اجزای  
کبیلوس مادی همه اجزای جگر شده است تا قوت و حرارت جگر همه اجزای کبیلوس از حال جگر اند و خورند و از جگر



رسیده از سودا و اورا تنبیه کردی بدو فرمود و هرگاه که بیشتر از اندازه معده دفع کند ششوی کلی بدید آید و هرگاه که سودا  
 نثر باشد و عفو صفت ندارد و آنکه با شد غشیا آن آرد و هرگاه که بسیار باشد فی سودا آرد و هرگاه که سودا نثر باشد  
 بر روزه فرد آید سحر سودای تولد کند و هلاک شود و الله اعلم **باب**  
**بجمل از کتاب اول در تشریح روزه ها** روزه آلت دفع فضل است آفرین کار بنابر کمالی این آلت از شش  
 نوع آفریده هر نوعی از هر منفعی دیگر که یاد کرده آید و چون انواع آن بسیار بود از روزه ها و نوع نخستین از روزه ها  
 روزه اثنا عشری است دوم صایم سیم روزه بی مخصوص است بدلیع او را امتداد قاق گویند چهارم اعراب سیم قون ششم  
 امتا سیمیم اما معار روزه اثنا عشری بفر معاد پیوسته و دهانه او را که از معده اندر روی کشاده است گویند و نیز  
 یکم از هر چند است این روزه از هر دفع است و بدین سبب لیفهای او و به از مناسبت و تندرستی است از هر آنکه طعام که می  
 خورد آید خام و ناکار آید باشد و غلیظ باشد و کیوس که معده بدین روزه فرد آید که در وقت و با آب آمیخته باشد بدین سبب  
 حاجت بود که دهانه او فراخ باشد و سبب دوم آنکه اگر چه طعام اندک در معده نماند و آب فراخ از معده آمدن باشد اولی توان بود  
 یک این دهانه فراخ باشد تا هر کتای اتفاق افتد و طعام بدین سبب سوزی زگر آید که این کتاب را باید نتواند  
 کشادن و ناکار آید و در تندرستی آمدن و این روزه راست فرد آمدست و اندوی هیچ خمی و هیچی که نیست تا خوالی و از هر احشای  
 دیگر خالی باشد و نافع او آسان تر باشد و اثنا عشری از هر آن گویند که نذر هر تنی بدین روزه انگشت او باشد که از تنها  
 هم باز نهد و امتا صایم یعنی روزه روزه دار بدین اثنا عشری پیوسته است و صایم از هر آن گویند که همیشه از نفل خالی باشد و هیچ  
 اندر بی فراخ که در هر دو کار را یکی آنکه که هائما سار یقانی با اثنا عشری و دیگر روزه که پیوسته است بیشتر بدو پیوسته است  
 و آخ غذا را شاید از روی بی کشند و بجز که آرد و دوم یک منفذ هر که صفر از روی بر روزه فرد آید و روزه را از نفل بشود و از  
 دفع کند اندر این روزه کشادست و نخست بدو رسد و چون رسد صغری خالی باشد و نیز تر باشد و از روزه تر بشود و  
 بدین سبب همیشه این روزه از نفل خالی باشد و اندر حال بیاری تنگ تر شود و فراخ تر آید و اما در قاق یعنی روزه های  
 با یک روزه که یاد کرده آمد پیوسته است این روزه ای است که از روزه بی روزه روزه ها و روزه او را و منفعت است یکی آنکه  
 تا نفل بدو فرد آید اندر ازای روزه ای او می کرد و در میان دهانه او از نفل غذا را نباید شاخها ماسا رقیق که روزه ها  
 پیوسته است آنرا بکشند و دوم آنکه این روزه بدین شکل و بدین روزه ای نفل راست فرد آمدی و روزه بدین روزه ای و از نفل  
 غذا را نباید تا نفل رفیع و بدین سبب در روزه بعد حاجت بودی و هرگاه که طعام خورده بودی روزه حاجت بر خاسته و از خوردن  
 و نخواستن حاجت رفتن بدین روزه و مصالح رسیدی و کار او همچنان که تمام خوردن و برداختن بودی و این سه نوع روزه که  
 امتا قاق گویند و که این روزه لطیف تر است و در وقت نوزاد هر آنکه نفل بدین روزه ها فرد آید هنوز از روی کیوس که غذا را  
 شاید بسیار باشد آفرین کار بنابر کمالی این روزه ها را فرین تا آخرین تا حرارت دیگر احتیاج بدان تمام تر رسد و باقی غذا  
 که اندک است کوارید شود و از هر آنکه این روزه ها را در بیشتر یابد و در وقت ترست بر ظاهر او به نیست و از اندرون و در وقت  
 است این شبه لغای با مخاطی غلیظ تا جبهه های آنرا نفل شدن و از پس این سه نوعی یاد کرده آمد سه نوع دیگر است که از امتا  
 غلط گویند یعنی روزه های سطحی و اگر چه کیه که غذا را شاید بدین روزه ها کمتر فرد آید هم از آن خالی باشد و در کها ماسا رقیقا  
 اندک بدو پیوسته است تا آنرا از روی جدا کنند تا از نفل خالی روزه ای است آنرا اعراب گویند یعنی یک چمن و او را هم از آن  
 گویند که و بیا یک منفذ بیشتر است و آخ بدو اندر شود هم بدان منفذ که بدین روزه آید و چون کیوس است و از سوزی راست هاده است  
 و از یک میل سوزی نیست دارد و او را و منفعت است یکی آنست که این حبسه فروئی نفل را جگر خن بیند باشد تا در روزه را و از

بر نباید خاست و در وقت آنکه این حبسه جز بدی دیگر است روزه های دیگر را که فرو خاسته و نسبت او با دیگر روزه ها همچون  
 نسبت معده است با معده روزه ها از هر آنکه او را و چون معده ای دیگر است چیزی که اندر معده تمام نکر آید باشد اندر روی  
 ماند و حرارت جگر تمام بر کوار بدین سبب او پیوسته است و بدین سبب او را و نسبت او را و نسبت او را و نسبت او را و نسبت او را  
 تمام از جگر بدو رسد و این روزه را یک منفذ که باشد و از آنکه غذا او را و نسبت او را و نسبت او را و نسبت او را و نسبت او را  
 منفذ بدین روزه و اندر علت فتح بیشتر این روزه باشد که یکسبب خایه فرد آید از هر آنکه او را و نسبت او را و نسبت او را و نسبت او را  
 روزه قولون است این روزه ای است غلیظ و با عور پیوسته است و با جگای از روی اندر کشنده است بسوزی راست میل  
 کرده است چند آنکه جگر بدین روزه است بدین سبب است و نسبت او را و نسبت او را و نسبت او را و نسبت او را و نسبت او را  
 جت آمده است با بسوزی راست باز کشنده است تا بر ممره و قطن و میل هم فزون سوز را و از جگای بسوزی جگر که بدین روزه  
 نیز جگر سوزد تنگ شود و فراخ هم آید و بدین سبب است که ورم خالی که از روزه که با از روزه ها با سبب بدین روزه و حاجت  
 افتد که بدین سبب مالمند تا بدین روزه نوازند آمد و منفعت این روزه همان است که منفذ روزه اعراب این کار بنابر کمالی این  
 روزه قولون را اندر بر اعراب تا جگای از اعراب تمام ناخته بدین روزه آید از روی تمام ناخته شود و شاخهای ماسا رقیقا  
 آنرا بکشند و بجز که بدین روزه از جگای هر چه غذا را شاید هر که تمام برداشته باشد و از آن وقت یافته و هیچ ضایع نشود و نام قولون  
 از نام این روزه شکافه اند و از پس امتا سیمیم است یعنی روزه راست این روزه ها است و بدین سبب است و این روزه  
 فراخ است راست این روزه بر ممره قطن امتا در که و فراخی او از دیگر است بفرای معده و بعضی این روزه بیف جاذبه است  
 تا از دیگر روزه ها جدا ب تواند کرد و مسایده خویش را باک تواند کرد خاصه قولون که در روست و بدین سبب است که  
 یاد کرده آمد آفرین کار بنابر کمالی این روزه ای از هر آنکه این روزه ای بیف جاذبه تا نفل را بقوت جذب کند و از آن  
 از دیگر روزه ها فراخ تر آید و ناکار که در هر روزه را حاجت خواهد بود و سبب بدین روزه ای که او را از نخواستن باز دارد نفل را جگای  
 باشد که اندر روی جمع شود تا هجالت بر نباید خاست و منفعت دیگر آنکه تا نفل اندر روی جمع شود تا هر که کی حاجت بر خیزد  
 بیکی و فراغ شود و دفع آن نفل تواند کرد از هر آنکه معده است که نفل بسیار دفع کردن آسان تر باشد و اندک آنکه  
 دفع کردن دشوار باشد از هر آنکه چیزی بسیار بکافی خویش فرد آید و جگر از هر آنکه بدین روزه بیف جاذبه است تا آخر  
 اندر روی نگاه دارد تا و بر ما جگر و قایم باشد از بدین روزه و هر روزه ها را با هم می نشت پیوسته است پیوستنی که می یک  
 بر روزه خویش مانده است و همه دو است تا بر نفل نفل قوی تر باشد و ناکار که بکافی رقیق تر است و بدین سبب است که  
 و نفل اندر اعراب قولون عفن گردد و بوی بگرداند و کرمها کند و دانه که تولد کند اندر اعراب تولد کند و نفل عظمها  
 آنرا جگر امتا سیمیم است اندر آخ باب دوم از جزو دوم آن که نفل را یاد کرده آمدست **باب**  
**جمل از کتاب اول در تشریح روزه ها** روزه آلت دفع فضل است آفرین کار بنابر کمالی این آلت از شش  
 نوع آفریده هر نوعی از هر منفعی دیگر که یاد کرده آید و چون انواع آن بسیار بود از روزه ها و نوع نخستین از روزه ها  
 روزه اثنا عشری است دوم صایم سیم روزه بی مخصوص است بدلیع او را امتداد قاق گویند چهارم اعراب سیم قون ششم  
 امتا سیمیم اما معار روزه اثنا عشری بفر معاد پیوسته و دهانه او را که از معده اندر روی کشاده است گویند و نیز  
 یکم از هر چند است این روزه از هر دفع است و بدین سبب لیفهای او و به از مناسبت و تندرستی است از هر آنکه طعام که می  
 خورد آید خام و ناکار آید باشد و غلیظ باشد و کیوس که معده بدین روزه فرد آید که در وقت و با آب آمیخته باشد بدین سبب  
 حاجت بود که دهانه او فراخ باشد و سبب دوم آنکه اگر چه طعام اندک در معده نماند و آب فراخ از معده آمدن باشد اولی توان بود  
 یک این دهانه فراخ باشد تا هر کتای اتفاق افتد و طعام بدین سبب سوزی زگر آید که این کتاب را باید نتواند  
 کشادن و ناکار آید و در تندرستی آمدن و این روزه راست فرد آمدست و اندوی هیچ خمی و هیچی که نیست تا خوالی و از هر احشای  
 دیگر خالی باشد و نافع او آسان تر باشد و اثنا عشری از هر آن گویند که نذر هر تنی بدین روزه انگشت او باشد که از تنها  
 هم باز نهد و امتا صایم یعنی روزه روزه دار بدین اثنا عشری پیوسته است و صایم از هر آن گویند که همیشه از نفل خالی باشد و هیچ  
 اندر بی فراخ که در هر دو کار را یکی آنکه که هائما سار یقانی با اثنا عشری و دیگر روزه که پیوسته است بیشتر بدو پیوسته است  
 و آخ غذا را شاید از روی بی کشند و بجز که آرد و دوم یک منفذ هر که صفر از روی بر روزه فرد آید و روزه را از نفل بشود و از  
 دفع کند اندر این روزه کشادست و نخست بدو رسد و چون رسد صغری خالی باشد و نیز تر باشد و از روزه تر بشود و  
 بدین سبب همیشه این روزه از نفل خالی باشد و اندر حال بیاری تنگ تر شود و فراخ تر آید و اما در قاق یعنی روزه های  
 با یک روزه که یاد کرده آمد پیوسته است این روزه ای است که از روزه بی روزه روزه ها و روزه او را و منفعت است یکی آنکه  
 تا نفل بدو فرد آید اندر ازای روزه ای او می کرد و در میان دهانه او از نفل غذا را نباید شاخها ماسا رقیق که روزه ها  
 پیوسته است آنرا بکشند و دوم آنکه این روزه بدین شکل و بدین روزه ای نفل راست فرد آمدی و روزه بدین روزه ای و از نفل  
 غذا را نباید تا نفل رفیع و بدین سبب در روزه بعد حاجت بودی و هرگاه که طعام خورده بودی روزه حاجت بر خاسته و از خوردن  
 و نخواستن حاجت رفتن بدین روزه و مصالح رسیدی و کار او همچنان که تمام خوردن و برداختن بودی و این سه نوع روزه که  
 امتا قاق گویند و که این روزه لطیف تر است و در وقت نوزاد هر آنکه نفل بدین روزه ها فرد آید هنوز از روی کیوس که غذا را  
 شاید بسیار باشد آفرین کار بنابر کمالی این روزه ها را فرین تا آخرین تا حرارت دیگر احتیاج بدان تمام تر رسد و باقی غذا  
 که اندک است کوارید شود و از هر آنکه این روزه ها را در بیشتر یابد و در وقت ترست بر ظاهر او به نیست و از اندرون و در وقت  
 است این شبه لغای با مخاطی غلیظ تا جبهه های آنرا نفل شدن و از پس این سه نوعی یاد کرده آمد سه نوع دیگر است که از امتا  
 غلط گویند یعنی روزه های سطحی و اگر چه کیه که غذا را شاید بدین روزه ها کمتر فرد آید هم از آن خالی باشد و در کها ماسا رقیقا  
 اندک بدو پیوسته است تا آنرا از روی جدا کنند تا از نفل خالی روزه ای است آنرا اعراب گویند یعنی یک چمن و او را هم از آن  
 گویند که و بیا یک منفذ بیشتر است و آخ بدو اندر شود هم بدان منفذ که بدین روزه آید و چون کیوس است و از سوزی راست هاده است  
 و از یک میل سوزی نیست دارد و او را و منفعت است یکی آنست که این حبسه فروئی نفل را جگر خن بیند باشد تا در روزه را و از



چنانچه این را از آن که در کمر است و نیز در کمر آمده است و بدو پیوسته و این کمره که این هر دو در کمر است  
 باین هر دو کرده آمدست الطالعین گویند و هر دو قول آنست جزا کردن آب از خون این هر دو در کمر است و اندرین کما  
 بگذرد و یک کرده آید و نشخ این کما اندر بابت چهارم از حرم و پنج از بن کفار یا ذ کرده آمدست و همچنین از هر  
 کرده ای که رسته است و نیز در یک مثانه آمده و بدو پیوسته و بدو در کمر است و بدو در کمر است و بدو در کمر است  
 تراوح گویند یعنی مورچه و غشای از عصب اند و در کمر است و بدو در کمر است و بدو در کمر است و بدو در کمر است  
 بسبب این عصب که غشای اوست حرم یا بدو اگر کمر است و بدو در کمر است و بدو در کمر است و بدو در کمر است  
 و آنرا که نتوانست داشت و روزه مثانه فرستادی و مثانه نیز گاه نتوانست داشت بدو در کمر است و بدو در کمر است  
 سوزش کرده و مثانه با ریح بودی و آفرید کما در کتاب و تعالی کمر است و بدو در کمر است و بدو در کمر است  
 به خبر باشد تا آب را جندان گاه تواند داشت کما در کمر است و بدو در کمر است و بدو در کمر است و بدو در کمر است  
 شکسته شود و چون مثانه را سوزد و مثانه آنرا گاه دارد تا مرگم تواند که آب تا حتم با اختیار خویش  
 کرد و گوشت او سخت و آنکه است تا جز آب رفتن اندر زوی کمر نیاید و کمره دو آنست که در کمر است و بدو در کمر است  
 آنکه بیشتر اندامها دو کانه است و استخوانها و عصبها و عضلهها و رگها و شریانها و دماغ او هم بدو قسم راست است بعضی سوي  
 راست و بعضی سوي چپ همچون دوتن است بدو سبب واجب کردی که روزه دو باشد تا هر یک از یک جانب کار خویش می کند  
 و اگر یک بودی نیز یکی چپ و دیگری راست تا بنامی کار خویش قیام توانست کرد و جایگاه او یا بر میان مهره پشت بودی یا سوي  
 راست یا سوي چپ اگر بر میان مهره پشت بودی یا سوي چپ یا سوي راست و بدو در کمر است و بدو در کمر است  
 خم دادی کرده بدو آمدی و اگر سوي راست بودی و حجم یکانه چند جمعه بودی یا سوي چپ یا سوي راست و بدو در کمر است  
 و همچنین اگر سوي چپ بودی یا سوي راست یا سوي چپ یا سوي راست و بدو در کمر است و بدو در کمر است  
 بود و بجانب کمره ببل کردی و کرده راست بر تر از کرده چپ است آن هر دو کار یکی آنکه روزه غور سوي راست نهاد  
 است واجب کردی که روزه راست بر تر باشد از هر دو کار یکی تا بجز کمره یک تر باشد و کار خویش قیام کند و دوم تا وضع  
 روزه غور فراخ کرد از هر دو کار یکی آنکه روزه ای است که گاهی نمی باشد و گاهی بر و هر گاه که بر شود بضرورت جای  
 فراخ تر باید بدو سبب واجب شد که روزه راست بر تر از کرده چپ باشد و دوم آنکه سبب روزه ای که سوي چپ  
 است حرمینه سودا است و سودا در کمر است و منفذ او فرود تر از است بود چنانکه اندر تفریح جگر یاد  
 کرده آمدست پس واجب شد که موضع سبب روزه را بر کمر نشیند که با نشاندن فاطمه سودا از جگر سبب  
 تواند آمد و از هر آن که موضع سبب روزه را بر کمر نشیند و قولون هم اندر سبب راست مصلحت حرم آن بود که موضع  
 کلیه جگر فرود تر باشد تا از رگ سبب روزه را از کمر باشد و لایه ای که جای حرم آن بودی که موضع کلیه جگر فرود تر باشد  
 سبب روزه را از کمر است و سبب روزه را از کمر است و سبب روزه را از کمر است و سبب روزه را از کمر است  
 مرگم و دیگر جانوران کرده آید است و آنرا قوت جزا کردن آب از خون آنرا بی داشت تا و بر او خورد می کنند و مثانه  
 به فرستد و مثانه به پیرون دفع می کند از هر آنکه آب غذا نیست بل ریح غذا است و فایده آب است که طعام می اندر  
 معده باشد بدو و حتمه شود و کپش کرد و بصحبت آب از شاخه ها و رگها با یک کاند و ریح است بگذرد و از جگر پیرون آید  
 از آن پس جانتند نباشد و جگر آن آب را بیاری قوت جاذبه آن در کمر است و روزه جگر پیوسته است از خون جدا کند و این هر دو  
 رگ آن آب را بدو و جگر آنرا و کرده آنرا بقوت دافعه مثانه دفع کند و اگر جدا کردن و کشیدن دفع کردن آب در کمر است و قوت

و بنوعی غذا با آب آمیخته با اندامها رفتی و مرگم همیشه مستقیم بودی و از هر آنکه شریف تر من همه اندامها داشت و شش  
 از هر آنکه خدمت در کمر است و مثانه اوست اندامی شریف است و غذا هم در کمر است و مثانه تر از غذا است و اندامها با آب  
 چنان باید که دیگر اندامها از شش آن برداشته باشند تا در کمر شش را بچین و بکوبند و بسیار مشغول نباید بود بدو سبب روزه  
 بیمار و تعالی ریحی را که بدو در کمر است و غذا را بکوبند از جگر پیونی کرده و فرود آورد و بر کرده بگذراند و باز به کمر آورد و اندرین  
 هر دو عضو را که در کمر است و کمره را که در کمر است و کمره را که در کمر است و کمره را که در کمر است و کمره را که در کمر است  
 آمدن و بر آمدن تا و حتمه شود و حتمه و بر داخت بدو در کمر است و بدو در کمر است و بدو در کمر است و بدو در کمر است  
 بوی دهان ناخوش کرد و بیماری بدو در کمر است و کمره را که در کمر است و کمره را که در کمر است و کمره را که در کمر است  
 بود و حتمه و غشای او را و در کمر است و کمره را که در کمر است و کمره را که در کمر است و کمره را که در کمر است  
 از امیر از کمر است و کمره را که در کمر است و کمره را که در کمر است و کمره را که در کمر است و کمره را که در کمر است  
 شد و او هر چه صادق کرد و آنرا که در کمر است و کمره را که در کمر است و کمره را که در کمر است و کمره را که در کمر است  
 یک او را سبب روزه را که در کمر است و کمره را که در کمر است و کمره را که در کمر است و کمره را که در کمر است  
 او نباشد و از آن هلاک شده **باب دوم از کفالت بنح از کتاب اول**  
 اندر کفالت مثانه آب دفع و آب است و کسبه ای است از صفای و این صفای را استر است از صحت و این استر از  
 عصیان جاذبه و ماسکه و دافعه بافته است تا این استر جذب و ماسکه و دفع آن هر سه بکند و صفای کار پیرون است و قوتی است  
 تا هر گاه که مثانه از آب بر شود و طریقه مثانه شود این صفای قوتی را که در کمر است و کمره را که در کمر است و کمره را که در کمر است  
 نه شود و این قوتی را که در کمر است و کمره را که در کمر است و کمره را که در کمر است و کمره را که در کمر است  
 مثانه را این جگر پیونی است و دفع کردی و پیونی آن را بر کمر نشیند و دفع کردی مثانه را که در کمر است و کمره را که در کمر است  
 مقدار بسیار باشد و کرده آنرا بنامی کار خویش قیام کند و بضرورت خوردی یا سوي چپ یا سوي راست و بدو در کمر است  
 با اختیار مرگم دفع شود و آن خوردن مثانه است و اگر مثانه پیونی از جگر پیونی بودی یا سوي چپ یا سوي راست و بدو در کمر است  
 تجویف کردی و بدو در کمر است و کمره را که در کمر است و کمره را که در کمر است و کمره را که در کمر است و کمره را که در کمر است  
 چنانچه بنامی کار خویش قیام کند و دفع کردی و پیونی آن را بر کمر نشیند و دفع کردی مثانه را که در کمر است و کمره را که در کمر است  
 مصلحت بر کمر پیانی یکی آنکه تا کرده بر کمر نشیند تا جایی که جگر پیونی است و دفع کردی مثانه را که در کمر است و کمره را که در کمر است  
 اندرین دو معینه تا قوت سبب روزه را از کمر است و کمره را که در کمر است و کمره را که در کمر است و کمره را که در کمر است  
 است هر دو سبب روزه را از کمر است و کمره را که در کمر است و کمره را که در کمر است و کمره را که در کمر است و کمره را که در کمر است  
 و چنان نیست که بجای بر آب مثانه رسیده است راه آب را است اندر مثانه کفالت است که حتمه صفای و منفذ کفالت  
 پس مرگم و منفذ اندر میان صفای و عصب کفالت است بر کمر از پی مثانه تا با جگر و پیونی سبب روزه را از کمر است و کمره را که در کمر است  
 منفذ کفالت شد و اندر قوتی را که در کمر است و کمره را که در کمر است و کمره را که در کمر است و کمره را که در کمر است  
 مثانه غشای کج که در کمر است و کمره را که در کمر است و کمره را که در کمر است و کمره را که در کمر است و کمره را که در کمر است  
 آب این غشای را دور کنند و هر چنانچه مثانه بر تر شود راه پیونی را که در کمر است و کمره را که در کمر است و کمره را که در کمر است  
 بر شود کشیده شود و هر چنانچه کشیده تر می شود قوتی را که در کمر است و کمره را که در کمر است و کمره را که در کمر است  
 کمره شود تا پیونی را که در کمر است و کمره را که در کمر است و کمره را که در کمر است و کمره را که در کمر است و کمره را که در کمر است

و چون بگویی



و اندر کردن مثله مردان سه خم است و اندر کردن مثله زنان یک خم بیشتر است و بدین سبب است که مردان از بولیدن  
 زودی بکشد و زن از تنه و عضله های مثله اندر جایگاهش باز کرده آمدند بفضل الله تعالی **باب**  
**شناختن از کفشان بجز از کتاب اول اندر تشريح خایه و قضيب خایه** آلت ولد می است و می  
 از خوبی تولد کند و می تواند اندامها را بدو بوی رسد و اندر وی منته شود و از این خون شناخته و رگها و شریانهاست که اندامها  
 تن است و دهانه بسیار از رگها و شریانها بجزی که اندر وی کشا شده است بپوشیده است تا هرگاه که یک رگ بزرگتر از بقیه است  
 همچنان باشد که رگها بسیار بزرگتر باشند و بدین سبب است که مردی را که خفی کشتن قوت که بیش از خفی کردن بوده  
 باشد کمتر شود و از قوت او حرکت او اندر حرکت و رفتن زن باشد و جرم خایه از جنس غده است و رنگ او سفید  
 مم چون کشتن بشان و خون که اندر وی شود رنگ او باز آید و سفید گردد و سبب سفید شدن شیر و می است و آن  
 مجری که در هفتاد رگها و شریانها بدو پیوسته است اندر صفات است یک بر استخوان زهار پوشیده است و مؤثرهای منفذ است  
 یک از غشای رگها و شریانها است که خایه پیوسته است و مجری می اگر چه تماس خایه است چنانکه است که بوی که بدو پیوسته  
 و نوع جرم آن نه از جرم نوع خایه است و همچون موی است میان خایه و بن قصبه و بن قصبه از آن مویها را او عینه المی گویند  
 و از آن مویها که تماس خایه است لختی فراخ تر است باز لختی تنگ تر است و در یک طرف فراخ تر است چنانکه بخوبی محسوس  
 بدید آمده است پس تنگ تر شد است و این او عینه از نزدیک خایه لختی ببالا بر آمدست پس سوی کردن مثله میل کردست و  
 بنقصینا اندر آمدست و اندر بولست و اما قضیب عضوی است از رباطها و عصبها و رگها و شریانها و اندر وی لختی کشت  
 است و اصل او از رباطی است که از رگها رسیده است و اندر وی رباط نخاعی بسیار است هر وقت که آن نخاعها بر باد شود  
 قضیب بر خیزد و هرگاه که بر خاسته باشد نخاعها فراز می آمده باشد و اندر بولست و رباط شناخته می شود و از آنجایی که بعضی  
 یک بدین مقدار باشد و عصبها او از مهرهای مجری آمده است و اگر چه با او منته پیوسته است بدو پیوسته است و این عصبها از  
 نوع رباط است و از اجزای است و اندر قضیب سه مجری است یک مجری بولست و دو دیگر مجری می و سید مجری و ذی و اینانی  
 باشد مانند لحاظ کی بعضی مردان از این بولست اندر کشتی و از این وقت بر خاستن قضیب از دلست و جرم او از عصب نخاع است  
 و اصل آن از رباط است و غده ای از آن بجز آید و از روی به شرف شناخته می شود و در اصل او عصب قضیب و خایه است  
 جایگاهش باز کرده آمدند و الله اعلم **باب**  
**اندلش شرح رحم اندر اصل او پیش آلت ولد می است و چنانکه قضیب ترینه را آلت است و شکل رحم همچون شکل قضیب**  
 و خایه ترینه است لکن قضیب و خایه آلتیت تمام بیرون آمده و رحم آلتیت ناقص و در اندرون و بوی که رحم آلت ترینه است باز  
 که آینه و بدانند که رحم بجای یکسره خایه است و در رحم بجای قضیب است از همه آنکه قضیب چون کالبدیه است مرکب از  
 رحم را و از آنجمله غلاف است و قضیب را و بوی که در رحم و اندر وی یک رگ است و آن رگ را که در رحم و اندر وی یک رگ است و آن رگ را که در رحم  
 اندر علاج باه با کرده آید و خایه مادینه هم چون خایه ترینه است لکن خایه ترینه بزرگتر است و کدر است و لختی بدکاری  
 میل از روی و از آنست و در آن یک رگ است و از آن مادینه که کدر است و کدر است که همی میل دارد و از آنست و از آنست و از آنست  
 جانب فراخ نهاده است و بر هر یک غشای جدا کاند و شیشه است و از یکدیگر جدا است و همچنانکه ترینه را میان خایه و قضیب منفذی  
 نهاده است که از آن مویها را او عینه المی گویند مادینه را هم این او عینه می است لکن از آن ترینه از جانب خایه بنا بر  
 آمدست و بدان منفذ که رگها و مخالف خایه فروز آید فروز آمدست و جرم گرفته است و بسوی قضیب فروز آمده است و اندرون  
 فروز آمدن دوسه خم بدین رفته است پس مجری قضیب اندر آمدست و اندر کاندینه این او عینه از خایه میل سوی تنی که کدر است

برسان دوسه خم و همچون سر و خمی است و بدین سبب است که از روی تنی که کاه است و روی سوی کردن رحم است تا می از روی رحم اندر آید و اندر  
 وقت مباشرت سخت شوند و کردن رحم را راست بدارند و هر که رحم چینی است سپید و نرم و جرمی مانند عصب و از هر آنکه  
 اصل او از عصبی است که در اجزای است و هر چند که اندر وقت مباشرت جرمی شود و جرم با ندان او فراخ باز می شود و کشتی  
 می شود و از آن رنج می خورد و هرگاه که از جمل فراخ گردد فراز می آید و از عصب دماغی اندکی با وی آمیخته است و مشارکت  
 او با دماغ از هر آنست و بدان قد است و اگر از آن عصبها بیشتر بودی مشارکت قوی تر بودی و جرم نارسیده و در شیره کوچک باشد  
 و نارسیده نشود تجویف و تمام نشود و چنانکه بشان نازن رسیده نشود بزرگی آن چنانکه خواهد بود بزرگتر و جرم و شیره  
 و چنانکه نازن باشد و چون وقت حیض آید رحم او هم چند مثله او گردد و هرگاه که بزرگتر رحم بزرگتر از مثله گردد و اندر  
 وقت جمل دهانه مثله فراز می آید و وقت زادن کشا شود و شکل رحم همچون شکل مثله است و قعر او فراخ تر است و از اندرون  
 لب و طوطی است از عصب و بوی که او طوطی دیگر است و هم از عصب و در و فلس که بدین زدن رحم چهار فرقی است همچون  
 بشان دوسوی راست و دوسوی چپ و من آن من تر و سر آن نیز تر و ابرو و فلس که بدین این فرقیها برسان بوا سبب است و جرم  
 اندر میان امعاء مستقیم و مثله ها ده است و اما سویی منته است و مثله ها ده است و مثله ها ده است و مثله ها ده است  
 بر باطن او هم پیوسته است و اصل او باطن او هم پیوسته است و بر صفاق شکم و بر استخوان زهار استوار است و رحم از سوی بالا فروزان  
 مثله است و مثله از سوی زبر فروزان است و این فرقی کردن مثله است و هر از رحم از نزدیک نافتان تا نزدیک منفذ  
 فرجست و این منفذ فرج کردن رحم است و هر از رحم از نزدیک نافتان تا نزدیک منفذ فرجست و این منفذ فرج کردن رحم است  
 و هر از رحم از نزدیک نافتان تا نزدیک منفذ فرجست و این منفذ فرج کردن رحم است و هر از رحم از نزدیک نافتان تا نزدیک منفذ  
 نافتان و از آنجا که با لایق برسد و در رحم دور تر است و اندر وی رگها بسیار است و در هفتاد رگها و شریانها و اندر وی  
 است آنرا فقر الرحم گویند و غشای آن کاند شکم باشد بدین خاکها پیوسته باشد و سرخی طشت از آنجا آید و غذا آنجا  
 از آنجا آید و در سددوی نیز و من چون غلاف است آنرا و یک نخوست و وی زدن و بن و نخوست چنانکه بوی دور رحم  
 و هر دور کردن می است بدین سبب دو سبب است یک زاید و اندر رحم دیگر که از آن نخوست جداست و بناها باشد و بیشتر بجه  
 بدان عدد آید و اندر کتب آمده اند که اندرون و نازنی را بیست فرزان و در یک چهار شکم را ده بود و این نازنه باشد و ذی  
 زدن و من زلفها جدا و و اما که و واقع یافته است و هرگاه که وقت حیض آید جرم سطحی تر شود چنانکه بوی فریاد  
 شدست و هرگاه که بکشد چون بزرگتر می شود و فراز می آید و وقت جرم رحم بزرگتر کردن رحم آید پس از رومند  
 طبیعی که راجع به منی هست و کردن رحم عضله ای است و انقباضی است و هم غاده و بدان سبب که از آنست و  
 و زدن و نازم است و هر چند فرقه می باشد نمی کمتر شود و طبیعت عضو فکر آید و اندر حال که هم جین باشد و  
 اندرین کردن رحم غشاهای باریک است از رگها و عصبها و در تنی که آنست و الله اعلم و احسن  
**کفتار ششم از کتاب نخستین از خیر و خوار نشا**  
**اندر یاد کردن قوتها و این کفتار بجز با است**  
**نخستین از کفتار ششم اندر شناختن قوتها که جداست بر طبق کلام اندامها**  
 جرم قوتهاست و قوتها و هر دور یکدیگر بنیان شناختن از هر یک از قوتی بدین آید و فعلها سه جنس است طبیعی است  
 و حیوانی و غشی و چون فعلها سه جنس یافتیم دانستیم که قوتها نیز سه جنس است و قوت طبیعی است و دوسه قوت















قوت تمام شود یعنی قوت جاذبه طبیعی و دیگر قوت اختیاری و کار قوت جاذبه طبیعی است که از کارها جدا  
 است و کار قوت اختیاری بهصله مخلوق است و هرگاه که یک کار خویش نکرده چیزی از خود در اختیار  
 نبینی که چیزی که از خود در اختیار دار و غیر آن اگر چه قوت اختیاری کار کنی چون قوت جاذبه طبیعی از آن که هر  
 دفروردن در اختیار باشد و اگر چه آن جذب معده یعنی های در است اندر می ایستد و در آنجا این جذب است که  
 لیف معده ای از آن دفع کند و بر هر چیزی که در معده است که از آنجا که در معده است تمام قوت لیفهای معده را و در قوت  
 بهمانا و سیم قوت عضله محتوم که آن قوت اختیاری است و برین سبب است که قوت لیفهای معده را و در قوت از آنجا که  
 در بدن سیم قوت است و بر آوردن بد قوت یک قوت لیف معده و در قوت اختیاری و قوت اختیاری اندرین کار عجیب تر است از آنکه اندر  
 فروردن از معده از بدن با طبیعی نیست بر طبیعت که در آن است مگر قوتی که طبیعت بد اندر معده باشد بر جان آن وقت قوت دفعه معده  
 بشتابد و از او کار می بقی دفع کند و کار می رود و در قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده ای که از قوت دفعه معده  
 می شود دیگر قوت جاذبه ای که در معده است و در بدن قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده ای که از قوت دفعه معده  
 دفعه معده ای که در معده است تمام قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده ای که از قوت دفعه معده  
 توان کرد که در قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده ای که از قوت دفعه معده  
 این را نشانی که در قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده ای که از قوت دفعه معده  
 پس از این غلیظ تر باشد قوت جاذبه طبیعی از معده ای که در معده است و در بدن قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده  
 معده ای که از آن است که اندر معده از بدن تمام قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده ای که از قوت دفعه معده  
 اندر معده است از بدن تمام قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده ای که از قوت دفعه معده  
 و معده ای که از بدن تمام قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده ای که از قوت دفعه معده  
 کار کنند چون تمام قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده ای که از قوت دفعه معده  
 بر آن است و اندر معده از بدن تمام قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده ای که از قوت دفعه معده  
 می باید از بدن تمام قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده ای که از قوت دفعه معده  
 ایست که یک کوس که از معده از بدن تمام قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده ای که از قوت دفعه معده  
 کرد در معده از بدن تمام قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده ای که از قوت دفعه معده  
 عضو دیگر را خدمت جگر نباشد که در معده از بدن تمام قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده ای که از قوت دفعه معده  
 از قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده ای که از قوت دفعه معده  
 همه اندامها را و در معده از بدن تمام قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده ای که از قوت دفعه معده  
 تن کنند و معده از بدن تمام قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده ای که از قوت دفعه معده  
 جگر فرستد و در معده از بدن تمام قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده ای که از قوت دفعه معده  
 پس تحقیق است که معده را و جگر این قوتها را در قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده ای که از قوت دفعه معده  
 جذب کند از معده از بدن تمام قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده ای که از قوت دفعه معده  
 است که از معده از بدن تمام قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده ای که از قوت دفعه معده  
 مغیره نیز در قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده ای که از قوت دفعه معده

مانند معده کند و قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده ای که از قوت دفعه معده  
 و حال که در معده از بدن تمام قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده ای که از قوت دفعه معده  
 اندامها بعضی در قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده ای که از قوت دفعه معده  
 حس کردنی بیاید یعنی جاذبه ای که در معده از بدن تمام قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده ای که از قوت دفعه معده  
 که معده از بدن تمام قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده ای که از قوت دفعه معده  
 بیاید یعنی جاذبه ای که در معده از بدن تمام قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده ای که از قوت دفعه معده  
 است و سبب است و در معده از بدن تمام قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده ای که از قوت دفعه معده  
 حس کردنی بیاید یعنی جاذبه ای که در معده از بدن تمام قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده ای که از قوت دفعه معده  
 از اینها جذب کند و کوشش تا خلیه کسوف و تر نباشد که در معده از بدن تمام قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده ای که از قوت دفعه معده  
 جذب کند با اندکی خون که غذای او را بشاید و کرد و جز از آب جذب کند با اندکی خون که غذای او را بشاید و کرد و جز از آب جذب کند  
 باشند بخلاف آنکه در معده از بدن تمام قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده ای که از قوت دفعه معده  
 یعنی که در معده از بدن تمام قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده ای که از قوت دفعه معده  
 یک نکرده که در معده از بدن تمام قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده ای که از قوت دفعه معده  
 دفعه معده ای که در معده از بدن تمام قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده ای که از قوت دفعه معده  
 اندر معده است از بدن تمام قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده ای که از قوت دفعه معده  
 و میان معده و طعام هیچ تمیزی نباشد و هرگاه که قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده ای که از قوت دفعه معده  
 و برین سبب است که در معده از بدن تمام قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده ای که از قوت دفعه معده  
 کرد طعام اندر معده از بدن تمام قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده ای که از قوت دفعه معده  
 باشد هرگاه که در معده از بدن تمام قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده ای که از قوت دفعه معده  
 و فروردن در معده از بدن تمام قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده ای که از قوت دفعه معده  
 مانند یک آن جگر غلیظ است چون کباب و غیر آن را اگر چیزی از بدن تمام قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده ای که از قوت دفعه معده  
 و چیزی که بیرون آید در معده از بدن تمام قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده ای که از قوت دفعه معده  
 آنرا که در معده از بدن تمام قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده ای که از قوت دفعه معده  
 شود از اینجام خلط می کشد و در معده از بدن تمام قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده ای که از قوت دفعه معده  
 غلیظ را دفع کند و قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده از بدن تمام قوت دفعه معده ای که از قوت دفعه معده

تمام شد این کتاب نخستین از کتاب ذخیره خوارزمشاهی  
 و از این کتاب دوم آید اندر یاد کردن حالهای  
 تن درم از تن و بیماری و انواع و اعراض و  
 اسباب آن و شناختن بعضی و نفس و شناختن  
 احوال هر چه از تن درم بیرون آید چون عرق و نفث  
 و بوی و غایب و جمله این کتاب از کتابهای







**کفتار چهارم اندر شناختن حالهای تن در مردن و این**  
**باید** **اول** **باید** **دوم**  
 اندر شناختن سینه دم زدن  
 اندر شناختن انواع دم زدن  
 اندر شناختن سینه دم زدن  
 اندر شناختن انواع دم زدن  
**کفتار پنجم اندر شناختن احوال آب و طبعیات آب و تفسیر لونید**  
**باید** **اول** **باید** **دوم**  
 اندر اندک دلیل روجه شایه دم  
 اندر اندک دلیل روجه شایه دم  
 اندر اندک دلیل روجه شایه دم  
 اندر اندک دلیل روجه شایه دم  
**کفتار ششم اندر شناختن احوال آب و طبعیات آب و تفسیر لونید**  
**باید** **اول** **باید** **دوم**  
 اندر اندک دلیل روجه شایه دم  
 اندر اندک دلیل روجه شایه دم  
 اندر اندک دلیل روجه شایه دم  
 اندر اندک دلیل روجه شایه دم  
**کفتار هفتم اندر شناختن احوال آب و طبعیات آب و تفسیر لونید**  
**باید** **اول** **باید** **دوم**  
 اندر اندک دلیل روجه شایه دم  
 اندر اندک دلیل روجه شایه دم  
 اندر اندک دلیل روجه شایه دم  
 اندر اندک دلیل روجه شایه دم

**باید** **اول** **باید** **دوم**  
 اندر شناختن حالهای تن از بسیار  
 اندر شناختن حالهای تن از بسیار  
 اندر شناختن حالهای تن از بسیار  
 اندر شناختن حالهای تن از بسیار  
**کفتار ششم اندر شناختن احوال آب و طبعیات آب و تفسیر لونید**  
**باید** **اول** **باید** **دوم**  
 اندر اندک دلیل روجه شایه دم  
 اندر اندک دلیل روجه شایه دم  
 اندر اندک دلیل روجه شایه دم  
 اندر اندک دلیل روجه شایه دم  
**کفتار هفتم اندر شناختن احوال آب و طبعیات آب و تفسیر لونید**  
**باید** **اول** **باید** **دوم**  
 اندر اندک دلیل روجه شایه دم  
 اندر اندک دلیل روجه شایه دم  
 اندر اندک دلیل روجه شایه دم  
 اندر اندک دلیل روجه شایه دم







باب اول در شناختن سبب زنده ماندن و سبب مرگ  
اول در شناختن سبب زنده ماندن و سبب مرگ  
باب دوم در شناختن سبب زنده ماندن و سبب مرگ

و بیماری را بد و بیش از حد علامت گویند و مرض عرض سبب هر سبب ناطع طبی است همیشه قهر صبیح و مراد او را با سردن بیماری باشد  
و اندر اندیشه او کار مختصن بر آید باشد که بیماری را ناپاک کند لکن اندر علاج کار نخستین ناپاک کردن سبب است از هر آنکه گاه که سبب را با بشود بیماری  
را ناپاک شود و نباید داشت که نه هر سببی و فزونی که در عضو بد پیدا بر مرض باشد از هر آنکه قوتها اندامها اندر حال فن درستی معینه فعل خویش بر  
دوام نمی کنند بنیستی که اندر خواب و قوتها تغنیان ساکن گردد و تا قوت تجمل بر اندر بعضی وقتها از کار خویش باز ایستند و مردم خفته اندر خواب و قوتها  
خواب ته بینند و بیمار نباشند و از قوتها طبیعت قوت جاذبه بوده است حاجت جذب کند و در یسر و قوتها ساکن باشد و ما به یک چیز می رانند حاصل باشد  
چندان گاه دارد که ماضی کار خویش تمام کند چون ماضی کار خویش تمام کرد ماضی کار را که از کار خویش باز ایستند و در افروخته نیز وقت حاجت چیز می رانند  
و دیگر وقتها ساکن باشد و بیشتر می رانند و در وقت مغیره هیچ فقر نباشد و جان نیست از هر آنکه این قوت نیز اندر بعضی وقتها  
ساکن گردد و سکو ناپس قوت اندر جاذبه ظاهر شود که اندر فن ایشان خون اندر یک تولد کند خاصه اندر مغز است و از هر آنکه اندر خواب و قوتها  
خویش بماند و در وقت که در مغز غایب نشود که اندر فن مغیره ایشان هیچ کار نکند و اگر چه اندر فن این قوتها سکوئی و فزونی  
اندک می توان گفت که این سکوئی نیست لکن چون فعل عضو قوت فانی با ساکن شود نه اندر فن وقت که شبیه یک ساکن باشد و سکوئی را و سبب عاجزی باشد  
آنرا گویند فانی است که اندر فعل آن عضو بد پیدا آمده است سبب بیماری پس ساکن فنند قوت عضو از فعل از حال خویش کشتن عرض است مرض  
چنانکه او را بدین مقام اندر معارض عرض است و بسیار باشد که یک چیز را یک باری مرض باشد و هم آن چیز بعینه از روی دیگر  
سبب باشد چنانکه سبب که اندر مغز است یعنی افتاده و سبب تر از آن متغیر شود از این سبب که از اندک وقت که سبب که کفاده بایان بسته شده مرض است  
و از آن روی که بر تنه او از آن متغیر شده سبب است و بسیار باشد که مرضی سبب مرغی دیگر شود چنانکه قوت سبب غشی و فانی وضع شود و  
باشد که عرض مرضی سبب مرغی دیگر شود و چنانکه در وقت سخت سبب و در هر کد و باشد که عرض خود مرض کرده چنانکه صانع که تبع است باشد  
چون محکم کرده مرض کرده و باشد که یک چیز بقیاس حال خویش و بقیاس حالی که پیش از روی بوده باشد و حالی که پس از آنکه بد بداید همه  
مرض باشد و هم عرض و هم سبب چنانکه سبب از بیماری سبب شد بقیاس بیماری سبب شد و بقیاس مرض باشد و بقیاس ماضی  
معارضه شایع یا بالتمالی که از این روی بد بداید سبب باشد و چنانکه صانع معنی که عرض نیست بوده باشد و چنانکه مرض کرده و سبب  
عضوی صناع ماده ای بجانب دماغ میل کند و سبب هر سام کرده و باشد که بیماری عضوی سبب بیماری عضوی دیگر شود و سبب شایع  
یک میان هر دو عضو باشد و سبب باید که بداند که اصل بیماری اندر کد عضو بوده است و عضو مشارک را کدام است تا علاج بیماری  
عضو نخستین مشغول گردد که سبب است و هر گاه که سبب را با باشد بیماری عضو مشارک نیز را با بشود و بیماری عضوی سبب مشارک  
عضوی دیگر از وقت گفته باشد یکی اندر دو عضو اگر چه از یک کد و باشد بعضی باید که یک کد یک کد باشد و سبب این سبب است که هر دو  
باید که یک مشارک باشد چنانکه معده و دماغ مشارک است و مشارک هر دو باید که یک مشارک است از معده و دماغ معده آمده است از مشارکها  
جفت ششم چنانکه در کتاب نخستین بجای آمده است که اندر فن سبب دماغ و معده هر دو بیشتر است یک کد یک کد بیمار شود بنیستی که هر گاه  
بیمار هم حسن روی ناخوش باشد اندر معده معنی و بیشتر کشتنی بد بداید و هم سبب این مشارک است که هر گاه که مرض آب سرد خورد  
حسن کرد در دماغ بیاید و دوم آنکه کد مغز عضو اندر ذات خویش ضعیف و ماده ای که عضو دیگر رود کد نه عروق و در این عضو ضعیف  
کوهر شرکت از عضو دیگر بیمار شود چنانکه غده های درین رانها است از هر آنکه کد در این سبب و مادیت بدیر است از ماده تهای را با  
نسوی باقی این و بر روی می کند که تمام قبول کند و درین سبب آن سبب و در هر چیز و در سبب که در عضو یک کد یک کد  
نرا باشد و یکی اندر هر دو یک کد نهاده باشد و اما تهای از عضو با این فر و باید که بعضی درین عضو درین بدن سبب بیمار  
کد در چنانکه نفس اندر سینه غاده است و ماده نوله از دماغ بد و فر و باید که در سبب سعال و ضعیف النفس و علت سعال  
در دماغ در جهات نام آنکه عضو باشد جوهر مشابه دیگر یکی ضعیف تر باشد این عضو ضعیف فضل عضو دیگر قبول کند بغل است



























































فرمان بردار باشد قوت فاعل و بسیاری حاجت اندر باید تا نفس عظیم شود پس معلوم شد که بعضی نفس را سبب سه است تمامی قوت  
و بسیاری که حاجت و فرمان بردار است و صغیری را یک سبب کفایت است از هر آنکه هر گاه یکی حاجت کمتر باشد اگر چه فاعل قوی  
باشد آنگاه با اندازه حاجت چنانند و چون فاعل ضعیف باشد اگر حاجت بسیار باشد فاعل آن را با اندازه قوت خویش تواند  
چنانند و اگر چه فاعل قوی باشد و حاجت نیز بسیار باشد چون است مطاع باشد فاعل آن را با اندازه فرمان برداری تواند چنانند  
پس معلوم شد که بعضی نفس را یک سبب کفایت است و بعضی را سه سبب یک جای باید و باید دانست که مانند نفس سرچ حاجت بیشتر است  
و قوت تحت ضعیف باشد و مانند بعضی نفس فرمان بردار باشند و اگر حاجت هموای تازه در آوردن فروزان بیرون کردن هوای دود ناک  
باشد نفس متواتر نشود از هر آنکه بیشتر است هر حرکت انبساط عظیم از هر حرکت انقباضی باشد از هر آنکه حرکت انبساط و انقباض هر  
حرکت است اندک یک مسافت پس ممکن است که یک حرکت بیشتر باشد و یکی کمتر پس واجب کند که نفس متواتر نشود از هر حرکت انبساط  
اندکین حال برودی که کند و مدت کسری از سبب انقباض باشد و تازه و شود تا بدین سبب دم زدن سریع و متواتر نشود و اگر حاجت بسیار  
کردن هوای گرم دود ناک شده فروزان حاجت اندک زدن هوای تازه باشد حال بر خلاف این باشد یعنی سرعت اندک حرکت انقباض باشد

و منقار آنند خونریزی از حرکت تپانها باشد و الله اعلم

**باب چهارم از گفتن چهارم**

از کتاب دوم اندر شناختن سیمین اذم زدن مرکب ناطیعی سبب دم زدن صغیر متواتر الحی باشند اندک

جفت آنها دم زدن یا انداختن بی بدین است و سبب دم زدن متواتری اندک عظیمی می باشد یا در بی جفت باشد اندک آنها ای  
دم زدن و اندام نامی بدن پیوسته باشد یا نقصان روح باشد نفس آج از عظمی حرارت باشد نفس کرم بیرون آید و آج از نقصان روح باشد  
نفس کرم نباشد و سبب نفس سرد و مرده حرارت در بدن باشد و این نشانی سخت بد باشد و سبب نفس متفاوت که اندک عظیمی گوشت اختلاط عقل  
باشد یعنی نه آگاهی از خویش و سبب نفس متفاوت و صغیر اندک حاجت و و مردن حرارت باشد و سبب نفس منقطع یا تشنج عضله  
سینه باشد یا سقوط قوت و منقطع نفسی الگویندیک حرکت انبساط بد و دفع تمام شود و حرکت انقباضی نیز بد و دفع تمام شود  
و سبب تشنج عضله سینه سردی عضلهها باشد و اندک سبب کرم نفس منقطع نباشد از آن که حرارت نباشد آن سردی را ببال کند نفس هرگاه  
از تشنج نفس منقطع باشد و قوت بر جای باشد سبب آن صلابت است باشد و غلبه کردن خفیه بر آن و این اندک بیماری محرقه و بیماریها  
حاده او فتنه بخیز و در خنای از جلدن هوای تازه اندک و زدن کرم و کبابط باشد عا جز این بدین سبب دم زدن و اندک مریضی  
در او باشد و سبب آن تشنج کرمها باشد و هرگاه که اندک خنای مذرت دم زدن کوتاه و سر کرده نشان کشاده بیند که کرمها باشند  
و بدان سبب نفس متواتر شود و هرگاه که سریع و متواتر شود نشان را ببال شدن علت باشد و خداوند سکنه اندک حرکت انبساط و انقباض  
در اینست و فرو نیستند بی علامه و محسوس و عواش شورانگ و اندک حرکت و بی تحراری به بیرون و اندک او دم زدن خداوند جنت النفس  
محصن باشد و سبب دم زدن کننده با اندک در آنها باشد از اطراف اندک اندک آنها ای

بخیره از گفتن چهارم آنکه بدویم اندر شما خشن نشاندند آدم زدن از حرکتهای سبیلته

هرگاه که مردم اندر دم زدن سینه بسوی کف برافزایند و سینه را بر زمین بکشند یا نشان صعیف و قوت باشند میانشان بدین آمدن  
خفاق یا نشان آن که اندر سینه و شش خلط بدست جویند و دم و مانند آن از عمر اندر دم زدن اندر حال تن نرم شنی و در وقت تنگی باشد  
یک از ریح با هر کس که فکری اندک شود و سینه را بسیار خلط باشد و در نفس صعیف جز حجاب و نیمه فرو سوئی سینه بخشد و باشد که اندر  
عظمای آن که اندر حالت دم زدن افتد چون ذات الریه و غیر آن سینه در دم زدن بسوی کف افراشته شود و سینه آن تنگی کند و  
باشد و آنه غدار هوای تازه که بدست میرسد کفایت نباشد پس هرگاه که مردم تن نرم است باشد جز حجاب و نیمه فرو سوئی سینه حرکت  
ندند و هرگاه که حسونی سخت شد یا تنی گرم که در عضله یا اندک میان کله داشت بخنداند و ما صعیفی قوت ممکن باشد که سینه حرکت انبساط

تمام کند لکن هوایان ندانند متواتر نشیند و هر وقت که در آن مواضع یا حسنیکی وی نفع نباشد و هرگاه که سبب دم زدن که سینه  
عالمی را فرا گرفته شود یا حرارتی عظیم باشد یا تنگی کدرها یا ضعیفی قوت هرگاه که این سینه را دست جمع خود بیمارانی ضعیف باشند  
و هرگاه که همه جمع شود بیمار را که کوشه نشان حرارت عظیم کوی نفس باشند و توان و قوت و راحت یافتن از هوای سرد و نشان  
عجمی قوت نفس باشد و آهسته و بی نفع و توان باشد و کجا آهسته نبیند و نشان تنگی کدرها دم زدن نفس بی نفع و بی توان باشد و گرم باشد  
خداوند ضیق نفس اندر دم زدن همه سینه را فرا نهد لکن دم زدن بی نفع و بی توان باشد و حکم باشد و هرگاه که اندر سینه یرم باشند  
سینه را فرا نهد نشود لکن نفس گرم نباشد و بی نفع باشد و همه شدن دم اندر سینه قوت راحت کدرها دست ضعیف قوت نفس بی نفع باشد

کفتار بنجمن کتاب در اندر شمشاد و طیبان از انفسه  
گویند و دلیل نیز گویند و از انفسه گویند و نه نامست و اول

از کف تا سینه از کف تا دهن اندر آنکه دلیل از چه چیز نشان دهد دلیل از هر من و سحر چو  
مخشیله مزاج خضر دهند و از حال اندامها و حال اخلاص و این طعام اندک معده و حال تغیر کیوس اندک جگر و از غصهها و فساد تنهائی اندک  
باشد و از حالهای فادها اندک بسیار فانی که سحر چو و کرمی و خاکی و سنگی و از هر یک نشان دهند و از

دوم از گفتار بجز از کتاب دوم اند و نشان حق که سبب نشان دادن دلیل اینها چیست

[illegible]















بسیاری از این دلائل بر آنست که در حقیقت در حای باشد و سیاهی دلیلی بر آنست  
هرگاه که از آنکه در آن بوی از سرخی با سیاهی زنده و غلیظ و تیره باشد و بیاز زود در غایت غوغا از آنکه در لیل آن باشد  
کمی شده کشاده شد و سیاهی با آب می روزه هرگاه که بوی از او نشنیده و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
او اندک باشد سخت بد باشد از آنکه سرخی نشان حرارت باشد و سیاهی نشان سوختگی یا نشان ضعف قوت و هر چه بود  
رقیق و کم ثقلی دلیلی بر آنست که بوی سیاه اندک بوی از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
و اندک واضح شده بد باشد و خواجکه ابو یوسف سیاه را که در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
علتها کرده و نشان برین باشد هرگاه که اندک علیها کرده و نشان بد باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
انکه سیاهی بوی از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
حرارت غریب باشد و حرارت بود و کله و بوی از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
کرده سنگین تر باشد و بوی از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
باشد سخت بد باشد و بوی از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
دانست که بوی از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
و هر چه خلاف طبیعی باشد بد باشد و بوی از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
و حرارت غلبه کرده و بوی از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
باشد و الله اعلم **باب چهارم در بیان بوی از کتاب هم اندر شناختن**  
**حالاتی که مردم از آنها می مختلف و رنگهای مرکب رنگهای مختلف در ظاهر است**  
یکی سبزه است و دوم آسمان کون سبزه زنی به نام بیکون بختوریل کون به ششم سرخ لعل کون عقیق انکه همچون شیر  
باشد هشتم زکریه نه هم از عواطف مردم از رفته یازدهم انکه بوی از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
آفتاب سبز نشان آن باشد که بیماری از ترکیب شود و باغبان است از آنکه سبزی از ترکیب اجزای آب زمین تولید کنند  
همچون بوی سبز منته به بوی سیاه باشد و نشان بوی از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
نشان تشنگی باشد و بوی از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
و اگر نقل باشد دلیلی بر آنست که بوی از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
حقل و دلیلی بر آنست که بوی از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
شوده سبزه این که از سرخی و بوی از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
باشد و جزو یکی بر سر بوی از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
ناگاه بدین آید و نشان از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
سواطع گرم است باشد و بوی از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
یک اندک بوی از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
باشد خاصه اندک بوی از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
اندر بیمار با کسره و آخر بیماری سبز باشد و از وجه دیگر شمی دیگر کرده اند و در سبزه بوی از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
چون روغن زیت نشسته باشد و دوم آنکه بر سر آب روغن ایستاده باشد سبزه انکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل

جالبینوس اندر آمد مسامی کوین روغن بر سر بوی از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
بسیار دین و ام و از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
میگویند هرگاه که بوی از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
بیمه باشد و بوی از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
باشد آب و بوی از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
لکن بوی از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
یک بنار از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
خامی و از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
حکم او چون حکم بوی از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
باشد از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
و هرگاه که بوی از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
باشد و بوی از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
کرم باشد و بوی از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
لکن بعضی سرخ بودی و بعضی زردی و بوی از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
یک هر چند بوی از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
**باب پنجم در بیان بوی از کتاب هم اندر شناختن**  
**حالاتی که مردم از آنها می مختلف و رنگهای مرکب رنگهای مختلف در ظاهر است**  
است یکی قوام را سبزه است و از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
اجزای خلط بدین آید که بوی از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
بیان این و آن و بوی از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
و ناخن مادها حجه اند و بوی از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
آیمخته باشد و بوی از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
حرارت غریبی و بوی از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
مهمان بیرون آید و بوی از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
آن همچون نموده باشد و بوی از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
دک ز علت هم چون حال زودها باشد و بوی از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
با باطل شده باشد و بوی از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
قوت باشد و بوی از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
وی نقل بسیار باشد و بوی از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل  
سخت بد باشد و بوی از آنکه در حای باشد و سیاهی و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و نقل



























آمیخته باشد بر میان رو دها باشد و بسیار باشد که نوزده تن فرست مجنون صد ییایم چون نیم باشد و سبب آن ریاضت ناکردن باشد و تن بدان آب شوزه و سیاه می نماید چون سیاهی بگردد و در آن آب جاری نماند و از آن آب نشانی آن باشد که در جگر آفتی عظیم است و آن آفت یا خرازی ضخیم باشد که اخطا طراکی در جگر فولد کند بسوزد یا خلط سودای در جگر عفن می شود و معده طعام در معده بپا شد و از آن خلط صافی بدن فولد کند و بسیار باشد که سودای که اندک جگر فولد کند هم اندک جگر ماند و بنا به نوزد از هر آنکه جگر ضعیف باشد و آنرا دفعه نتواند کرد یا سبزه ضعیف باشد و آنرا از جگر بخوبی نشن نتواند کشیده تا این حال سبب سیاهی نشانی نماند و در آن زمان چون سیاه باشد که اندک زرد و مفرود آید و در فم میان شکر سودای و میان خون سیاه آن باشد که خون فشرده باشد و سودا فشرده باشد و رنگ او روشن باشد و مقطعه بسوزد و بوی ترشی دهد و زمین از وی بر جوشند و هرگاه که این فعل سودای در آخر پیرایها سودای باشد دلیل خبر باشد از مری آنکه مخته شده باشد و طبیعت آنرا دفع می کند و اما در حمله هرگاه که فعل جمله سودای صرف باشد سخت خطرناک باشد از مری آنکه مری در آن سودا آید و نشان غایت سوختگی و نیست شدن رطوبت اصلی باشد و بسیار باشد که سیاهی نشانی نشانی که سیاه باشد یا سبب شریانی که سودا را دفع کند و اما

**نهم از گفتار ششم از کتاب دوم اندر شناختن حالها از نقل منقوح و سبک نقل منقوح همچون کبر**  
 کا و باشد و نشان غلبه با ذهاب باشد و نقل سبک که بر آب بایستد هم نشان غلبه با ذهاب باشد و نقل خرا وند قولنج با ذی چنین  
 باشد و الله اعلم **باب ششم از گفتار ششم از کتاب دوم اندر شناختن حالها**  
 از بوی نقل هرگاه که بوی نقل سخت ناخوش باشد و طعام که خورده باشد با کینه و خوش بوی بوده باشد و چیزی دیگر یا آن  
 خورده نباشد که بوی نقل را ناخوش کند چون انجدان و سپهر و غیره آن دلیل آن باشد که در تن اخلاط غنی بسیار است و هرگاه که  
 بوی نقل تر نشد دلیل سردی مزاج و فروزی بلغم تر نشد و الله اعلم **باب ششم از گفتار ششم**  
**از کتاب دوم اندر شناختن حالها از گفتار نقل عکس در چیز نشان از حرارت عظیم که اخلاط را بجا نشانند**  
 هم چنانکه با تشبیه را بجا نشانند هم چنانکه با تشبیه را بجا نشانند **دوم از با ذهاب که حد تن باشد و اخلاط آمیخته باشد چنانکه**  
 زور باد سخت در باره و کندی و کند و بارز و الله اعلم **باب ششم از گفتار ششم اندر**  
**شناختن حالها از بیرون آمدن نقل یا با ذهاب و هرگاه که نقل یا با ذهاب بیرون آید دلیل آن باشد که**  
 با ذی غلیظ با بی است و هرگاه که آن را با یک باشد هم چون آواز در دله دلیل آن باشد که با ذهاب و رقیق است و  
 هرگاه که جگر و مغزها را او یکاوس باشد بکمر کند و نقل بسیار تر باشد و یکبار با آواز قوی بیرون آید و باشد که قوت و اخوه  
 قوی باشد و نقل را با آواز دفع کند و هرگاه که بوی نقل در تن بسیار تر باشد و یکبار با آواز قوی بیرون آید و باشد که قوت و اخوه  
 نیست که با حرارت نباشد هیچ بخار نوران کند و هرگاه که معده سخت گرم باشد بخارها لطیف کند و تحلیل کند و با ذهاب باشد  
 و هرگاه که حرارت با ناز باشد رطوبت و تحلیل کند و بخارها را بکشد با ذهاب تولد کند و از بوی آن در حرارت قوی نباشد  
 آن بخارها را لطیف تواند کرد بدین سبب هرگاه که مزاج معده سخت گرم نباشد و سرد نیز نباشد با ذهاب تولد کند و هرگاه که آن با ذهاب  
 بیاد بر آید آروغ باشد و هرگاه که فرو سوزی کمر آید و به آواز تن قوی بیرون آید دلیل آن باشد که سبب تولد با ذهاب حرارت  
 ضعیف و رطوبت بسیار غلیظ است و هرگاه که آواز صافی بیرون آید دلیل آن باشد که رطوبت خیال است و نقل خشک  
 است و هرگاه که آواز تن بیرون آید دلیل آن باشد که با ذی غلیظ است یا رطوبتی رقیق و اندک و هرگاه که با ذهاب در شکم ماند  
 و شکم بارز و هرگاه که بوی خراش در آواز در ریه یک باشد دلیل آن باشد که با ذهاب در ریه یک باشد و غلیظ نیست و هرگاه  
 که با ذهاب در ریه یک باشد که با ذهاب در ریه یک باشد که با ذهاب در ریه یک باشد که با ذهاب در ریه یک باشد که با ذهاب در ریه یک باشد

[illegible]



چون نقصان شش و طحال است که از کرم معده تولد کنند و در نقصان شش است که چنان را یافته با آن باز شود بدان سبب روزی  
از آن مقدار حاجت خورده شود سیم شوند و آن سیرک را نشین باشد و لکن مانند مانند یک باشد چنانکه کسی ضعیف کاری می کند  
آن کار تمام ناکرده ماند شود و پس از آن مقدار تری که از آن مقدار غذا خیزد پس چنان از جناب جگر زیادت بیاید بدن سست  
طبع خشک شود و نیز در جوانی که در حبه کرم صفر یا شمشیر تولد کنند و صفرا یکیوس را زود دفع کنند چنانکه یاد کرده آمدند اندر حال کرم  
چندان تولد صفرا نباشد که کیوس را زود دفع کند سبب دوم آنکه جگر کیوس را بسیار از جناب دفع کنند و تری چندان نمایند بزرده  
فوز آید و بدین سبب طبع خشک نمی شود سبب سوم آنکه کرم که در معده جوان خشک باشد و سردی در بیشتر حال اربعه مشکلی باشد  
و سبب سردی معده اندر جوانی شش و طحال بیشتر باشد چنانکه معلوم است و حال او چنان باشد که گشت یاد کرده آمدن است چون سبب  
شود کرم نباشد که در معده اند و ممکن باشد که سردی با فراط شود و قوی جاذبه جگر ضعیف شود بدان سبب طبع گرم شود سبب چهارم

ضعف قوت دافعه است از غیر الله می پری. بهر قوتها ضعیف تر شود و الله اعلم بالصواب. و به جمع و التماس  
کفتار هفتم از کتاب و مؤلفان پیشین استخراج الحاصل

و این گفتار کتب کمال است و آب که در آن کوزه می پزند در آنست که غذا در رگهای باریکه تواند گذشت  
و با نامهای آنها در رسیده مگر بعضی غرضی است و بعضی صفت که آب را روان کند و صفت ایستد تیزی و گرمی آنرا بکشد و چون غذا را  
با نامهای مراد همیشه از آب نکرده و بگذرد بکوبد و آب را با آنکه باغها بماند و یا و آبی از رگهای بیرون نراند و با نامهای بیرون نراند  
و آب غدا صفت باشد و از نامهای مراد و آب باشد و بعضی بخار کرده و تخمیل از مسام خارج شود و آنرا بتوان دیدن و بعضی با فضل  
که الحاق باشد بنیامین و بعضی بر آب و بنیامین است که هر یکی یک روشی خلطی فروری باشد و عرق این نوعی و منزه آن خلط دهان  
و خلق دیگر اگر فضل غلیظ و یا باشد با درختانی باشد و آن آب را نصف کنند و بعضی آن آب از مسام بیرون آید و بر ظاهر پوست بماند  
و آن شمع باشد که بر تن مردم بماند و هر یک گفته اند که عرق از حال خون و حال هضم غذا و حال فضلها که در اندامها باشد خبر دهند و  
نشانه حال تن از عرق از دست حال عرق بماند یکی از اندکی و بسیاری دوم از رنگ سیم از طعم چهارم از نوی پنجم از قوام ششم از گرمی  
و سردی هفتم از روغن و غیره و آمدند هفتم از حال بیمار تا از این آن را بعضی بماند و باقی

دوم از گفتار هفتم از کتاب دوم را ندر شناختن حالها از بسیاری و اندکی عرق (سیاب بسیاری)

عرق بجز است یعنی بسیار در رطوبت دوم رطوبتی است که در سیم کشا در می تمام مجاری قوت دفع دافعه و بجز در ضعیف قوت ماسکه  
عبدالماله چون عرق بسیار آید و قوت را ضعیف کند لکن بسیاری عرق کار دفع قوت دافعه باشد که فضله را که تن را بداند حاجت  
نیست و نودن آن ترش و بالست دفع می کند سودمند باشد و آب بکثرت بسیاری آن ضعیف قوت ماسکه باشد سخت بد باشد  
از هم از آنکه فضله را که تن از آن مستفیج باشد فحش نکند لکن رطوبت یا غریزی گاه دارد و فرق میان آب از دفع قوت دافعه  
باشد و آب از ضعف ماسکه باشد آنست که آب از دفع دافعه باشد از پیش منک باشد و سودمند باشد چه در هر سستی وجه  
در بیماری خاصه آب در بیماری اندک و در بخران باشد و بیمار از پیش از راحتی یابد و آب از ضعف ماسکه بود زیان دارد و بی  
اعتدال باشد و هرگاه که ترش است عرق بسیار کند و سببی ظاهر نباشد که بسیاری عرق واجب کند نشان آن باشد که غلظت قوت  
المن از من خورد که تن او بر داند و هرگاه که چندین می خورد نشان آن باشد که ترش فضله بسیار است و استغناء حاجت است  
و بسیاری عرق در ممر روزگار بیماری نشان بسیاری خط باشد و بسیاری عرق با نهال یا با انار و نوب با استغناء دیگران که  
انواع استغناء حاجت بد باشد و انبیا است که آمدن عرق چهار است یکی اندک و رطوبت دوم غلبه غلیظ یا خاکی ماده و سبب

نستن تمام چهارم تضعیف قوت دفعه و اندکی عرق با علامتها اشتداد بد باشد خاصه آنچه سبب آن تضعیف قوت دفعه با غلبه فی  
و خافی ماده باشد و هرگاه کئی عرق جز از سر و گردن و سینه نیاید و نشان آن باشد که قوت حیوانی ضعیف است یا ضعیف خواهد  
شد خاصه اگر عرق سرد باشد سخت بد باشد و نشان تو میزدی باشد خاصه در تنها خالده و محسوسه و اسباب عرق طبیعی  
سه است یکی دفع قوت دفعه چنانکه عرق بخاری باشد در روز و نخلان دوم حرکت چنانکه وقت ریاضت باشد سوم هوای  
گرم چنانکه در تابستان و در که ماه باشد و اسباب عرق ناطیعی پنج است یکی کمال از نشاندن ماده دوم ضعف قوت مایه  
سوم ریاضت قوی چهارم گرمی با فراطه و معمم نشان صعبی بیماری و این عرق بسیار باشد که نه اندر روز و نخلان آید و این  
اسباب را اسباب عرق ناطیعی از نخلان گفته اند که این که رطوبت با طبعی را خرج کند و آنچه از فراطه اشتداد باشد ممت ناطیعی باشد  
از نخلان آید و قوت دفع دفعه باشد لکن از عاجزی و کران باری قوت باشد که آن با درخی تواند کشید و نمی تواند از نخلان آید و این  
نه اندر روز و نخلان باشد همچنین باشد و بیاید که است که بعضی از اندامها عرق بیشتر آید و بعضی کمتر و نشان آن باشد که ماده بیماری  
از در آن اولی است که عرق از کئی یا اندر آن اندام بیشتر است از همه اندک تر آید آن فضل از موضع مایه تواند بود و چون  
ماده که هر که تن باشد عرق از همه تن آید و بدین سبب است که عرق سرد که از سر و گردن و سینه آید نشان بد حالی باشد از نخلان  
نشان است که ماده بسیار است و خام است و هم اندر تن و سر است و طبیعت عاجز است و باد

سیم از گفتار هفت کتاب دوم اندر شناختن حالها از رفاه و بدی و طعم عسری

عرق زرد کتان غلبه صفر باشد و عرق سفید کتان بلغم باشد و عرق کهنک و سیاه نشان سودا باشد و هرگاه که قوت باطله  
در کما ضعیف باشد عرق بخون آبمی باشد و هرگاه که خون سخت بد باشد و غذای تن را نشان اندامها را قبول نکند  
عرق خون باشد و نثرش بوی عرق نشان ترش بلغم باشد و تیزی بوی نشان خنده صفر باشد و کندی عرق نشان عدونت اخلاط  
باشد و تلخی عرق نشان غلبه صفر باشد و اندامها را **باب چهارم در کما از کما**

و کتاب دوم اندر شناختن حال و مرضی و سببهای عرق سرد در بیماری های حاد و نشان دادن

و در کار نماز باید تا جایی صیغه شسته شود و تمامی حلاوه هفت نکرده و وقت برآورد و از آن ضعیف کند یک مائده و بر پنج خامی بخشد و  
را نند نهایی هسته محلی باشد که هفت حلاوه تا جایی که در آن زمانند و پس سیس عرق سرد در دهای حلاوه بر آن باشد یک در دهها باشد  
عرق گرم اندام نه نهاده و بیارها آمیزد و از آن رو با سیس عرق سرد باشد و الله اعلم **باب ششم** **بجهر**

و گفتن هفتم از کتاب دوم: اندر چشم خن جالها از قوام عرق تنگ نشان شکی ماده باشند و عرق از رخ

کفنار هشت منز کتاب در افندرشناختن از اربابان مردم

حال طوئها که بشرفه از سینه بیاید و بر آمدن را بنیازی گفت گوید و شرفه را شعل

باید فایز نفقار بسین یک است و باید که در این وقت از حال یافت از چند وجه باید جست حاصل آن مرد را از حال یافت از هشت وجه توان یافت  
بسیاری و اندکی دوم رنگ سیمر قوام چهارم بوی سیم بر آمدن یا بدشوری هفتم از زجر و شکنجه هشت  
وقت بر آمدن و اندک باد **باب** دهم از گفتار هشتم اندر بسیاری و اندکی  
در نخست نماید دانست که نفث رطوبتی را گویند که در نزله و علت ذات الریه و ذات الجنین بسیار آید



































































و اما بستان و اقصای و خشتک بغایت شود یا سحر بغایت شود چنانکه بنامها و مرقعات و جاوزان و املاک که در اینده و

سینه دهم از مقاله نخستین از بخش اول از کتاب سیمین در شناختن حال امراض مردم اندر هر مویابی و موی  
مستثنی میباشد راست که ممکن باریکی آرامگاه کوید و منقلب که موی خشک تر بود مردان را از موضع سیاه پوست و بعد فوئی و بند در ایشانند  
و طعام بد که از دو پوست ایشان نرم باشد و بسبب آنکه خلیل بسیار باشد و طوبت غریزی زودتر شود و تحلیل مخرج شود مردم زودتر شوند  
چنانکه اندر شهرها جسته که اندر سیلیک پیر شوند و مردمان که تا نزد قوی و دلیر باشند و مدهای قوی دارند و طعم ایشان نیک که از دو  
و اکثر شکلی سرد و زود مردم فربه و سبید پوست و تازه روی باشند و زکات ایشان بسبب فربهی باریک باشند و بندها اندامها از گوشت  
بندابند و مردمان مسکینا نیکو رنگ و نازک و نرم پوست باشند و اندر زکارها زود شست شوند تا بستان و زمستان معتدل باشد و تا  
و اسهال و بواسیر وضع و نهما و ریشی بسیار بود خاصه دهان میدن و بزندانها در شستن و اسهال خون بنی بسیار باشند و مردمان مسکینا  
خشک خشک اندام و زهرت پوست و خشک راجع باشند و این مسکینا تا بستان گرم باشند و زمستان سرد مویابی و لب بسیار بصر قد و مردمان  
مسکینا تا تشنجهی را از جستم بسیار باشد و آماش حکوم بسیار نود و آنها سرد شود و هوایند باشند و حالها اهل مسکینا که بر سر سنگ باشند  
مویابی این مسکینا اندک تا بستان مسکینا باشند و اندر زمستان سرد بود و مردمان سخت اندام و سخت گوشت و بسیار موی باشند بعد  
و اندامها ایشان پیدا بود و خوش ختنه غلبه دارد و بد خوئی و مستکبه و چنان خوئی باشند و صناعتها خوب کشند و جلد باشند و بسیار  
خوار باشند و حال مسکینا که موی و ریش ناپاک و نیمه های مسکینا تا بستان و چون مویابی زمستان باشند و نازک و نازک بود با دهم  
سرد و خوش اند چون ریش را که از دهان باشد که شال را از دهم و هوایند خوش کرد و حال مسکینا که بر کتاف پیدا بود یا  
نزدیک باشد که موی و اسهال آن سخت قوی بود بسبب ترک هوا و اگر در نیا سوزی نشان بود مردم مسکینا تشنجهی و بند نازک تر باشند معتدل  
باشد و اگر در نیا سوزی جنوب بود و مخالف این باشند و باقی حالها مسکینا در آب دهم از نیکو تا بستان بخوانند و حال اهل مسکینا  
شمالی چون حال هوا سرد و فصل زمستان باشد و طعام نیک که از دو مردم عمر دارند باشند و دیماها از مستی خون زکام و نزله و آب ایشان  
عائنه پیوسته باشند و بسیار افتند و خون آمدن از بینی بسیار باشد بسبب اندک مساهله شود و تحلیل کمتر و دوز و کتاف از خون بود  
بندان بسبب که رگ کشاده شود وضع باشند بسبب آنکه این موی مسکینا حرارت غریزی و اندامها را از دوزین قوی بود و اگر شخصی را صرع  
بعد آید سخت قوی باشد از موی آنکه از سببی قوی بد بد آمد باشد و جگر آنها و ریشی زود تر است کرد از موی اندک خون ایشان نیک  
شود و سببی هوایند که گوشت جگر آنها و ریشی را شست کنند و بسبب آنکه حرارت غریزی قوی بود در ایشان قوی بود و خوئی  
دندان دارند و زنان ایشان تشنه از حیض اگر شوند از موی اندک از دهم تا بستان بیست و یکم از موی مسکینا که کتافها از نازک  
باشد و موی کتفه اندک از نازک ایشان کتف زانند و حال نازک تر از خلاف اینست که گفته اند از نازک حرارت غریزی ایشان با سینهها  
یک زان ایشان بدن سبب کمر باشند و ریشی کنند و بسبب آنکه سرری موی اندامها و رگها اندامها ایشان را فراهم گرفته باشند  
زادند و شخار باشند و شیه کمتر بود و آغ باشند غلبه باشد و از بس زادن بیماری سل و کتاف از نازک سبب آنکه اندر زادن ریح  
بیشند و بسیار قوت کنند باشند نیک اندام حال سبب قوت کردن ریح از سینه بکشد و دندان سبب بیماری سل بدید آید یا شاخه از عصبی  
بکشد و دندان سبب آنکه بدید آید و بسبب راعلی است که خایه بر آب شود و طبیبان آنرا قیالما کوید و اداره نمایان کوید این علت  
بسیار افتد و چون زود تر شود علت از این صحره ده و دختران را بدین آمدن آب اندر دهم و اندامها شکر بسیار باشد و چون بزرگ شوند  
بروز و در جستم اندیک باشند و آغ باشند قوی باشند و دیگر حالها از باب هشتم و دهم بر باید خوانند و حال اهل مسکینا تا بستان  
حال مسکینا که مردم بود و مردم چون حال تا بستان و بیماریها اندک مسکینا تا بستان بود و چنانکه معلوم است و شخار را بدندان  
مسکینا قوی باشند بسبب آنکه طعام نیک که از دو و دوز ضعیف باشند و زهر جستم و بواسیر بسیار افتد و نهما و بیماریها بسیار افتد و دیگران

94

بسیب انکه مدغان را با بعضیها بود و ذابده و باغ بسیار افندند و تنها و بیماریها را از بسیار افندند و تنها این کثیر افندند بسیب انکه طبعها میوشت  
نرم بود و اسهال بسیار باشد و حال اهل مسکنها مشرق و مغرب همچون حال اهل اقصای مشرق و مغرب بود که با ذکر کرده آمدند و حال مسکنها  
کمی از یک سوی کوه بود و از یک سوی دریا هوای این مسکن تریا شد و از این مسکن خفاش باشد و زیان بسیار نکند و کوه را زمین است و تر  
بسیار کرد و بارانها بسیار آید و اگر چنان بود که زمین این مسکن خفاش باشد و زیان بسیار نکند و کوه را زمین است و تر  
باشد هوا آن بد بود و اگر چنان باشد که زمین ندرت شیبی باشد و دریا از سوی جنوب باشد و کوه از سوی شمال بود و بسا  
و بیماری بسیار بود و فی الجمله هوای زمینی یک مسکن بود درست تر از هوای زمینی تر باشد و هوای بیابانی خشک درشت باشد و هوای  
دریا تر باشد و هوای کوهی درشت باشد و همچنین هوای زمینیها آهسته خوش و نرم باشد و هوای بیشه و جایگاہی که آب بسیار بود  
چون خندقها و غیر آن و حشرات و جانوران از آن بسیار تولید کنند و هوای چنین مواضع عین و زبان کار بود و همین اوست که نوز و الله  
**باب ششم از مفاصله الحسنین از بخش اول از کتاب سیم اندر تدبیر کردن**  
**مسکنهای جزوی** باین دانست که مسکن جزوی خانه را کوید و مسکن کلی شهرها را کوید و هرگاه که مردم اندر شهری مقام  
کنند که مواضع آن بد باشد اگر محاذ خانه بر شکی یک غنند مضرت آن مواضع باشد و این چنان بود که آسمان خانه بلند غنند  
و نشستگاهها را و خانه را از روی سوی مشرق کند و روزنهای خانه را خ کند و بعضی روزنهای سوی مشرق کنند و بعضی  
سوی مغرب سوی شمال و چنان سازند که با مبادی که آفتاب بر آید اندر خانه تابان تمام تا هوا را لطیف کند  
**باب هفتم از مفاصله الحسنین از بخش اول از کتاب دوم اندر یاد**  
**کودکان** منفعت و مضرت رفتن و نشستن

مَقَالَةُ دَوْمَانِ بِخَشْرِ اَوْلَادِهِ كِتَابُ سَيِّمِ لَدُنْ شَرِيفِ خَتَنِ

حَالَمَا آتَتْ اَزْهَرُ جَنَّتْ وَابْنُ كَفْتَارِ هَفَّتْ بَابُ لَسْتُ وَالْاَلَمِ  
بَابُ الْحُسَيْنِ از مقاله دوم از بخش اول از کتاب سیمر اندر شناختن حاکمانه

**باب** بیاید دانست که آب ریختنی است از از آن مخصوص برای مخمر را و جانوران را و خوردن آن حاجت است و این حاجت نه از آن است که آب غذا را بشویند و نه چیه وجه هیچ بسط غذا را نشاید و غذا را نکند و این سبب حاجتند و این است که آب آن در معده با طعام بپزد و طعام از آن فراوان می خورد و بصحت آن اندر کما و کدرها را می بگذرد و باعضا رسد و این سبب از آب آن که بر نیست و هیچ رکن را این خاصیت نیست

در این مقام از مؤلفان سخن اول از کتاب سیم را در شناختن وضع و صحبت

آبها و منفعت و مضرت آن بیاید دانست که آب خالص سرد و نر است و با نشدنی که سبب نزدیکی آتش و سبب گرمی هوای گرمی  
و غرض نیز درین آنکه چیزی گرم با وی بیامیزد و هرگز آب خشکی نپذیرد مگر آن وقت که بهر دو هرگز که آب تری زیاد نکند و  
و از هر آنکه ممکن نباشد که هرگز آب خالص آب تری گردد و فعل خاصیت آب تری کردن است و اگر گرمی خشکی کند سبب چیزی گرمی کند  
که با وی بیامیزد و سبب گرمی عارضی که پذیرفته باشد و هرگز آتش آب بیامیزد و از آبی باب جز کیفیت نرسد لکن چیزی ها  
نمی بخورند و بسیار آموخته و نسبت به ایشان آموخته که هوای آن را که آموخته آب اندر زمین نشاند و هوای آب جزو محسوساتی











وآنست که بسیار بودن اندر روزی دل را گرم کند و غشی آرد و مادر نماستان را باغبانانند و دیگران در او غشوی بعضوی منعیق تر آرد  
و امام مار را نیز انگیزانند و در دانه تولد کند و اندک آب سرد بنفشین را انبست مگر کبیر را که همه نند برها او اندر آن صواب و استعفا و در  
و الاذیان دارد و کدکنا و سردم ریغ را و مردم بینه دازار و پیران را نشانیده و از زین قن و هیضه و انهمال و خواب نایافتن و طعام فل  
کواریدن نشاید و غذا و ندر زکام و نزله را نشاید و روزی که با خنکاید نشاید و عرض اندر آب سرد بنفشین آن باشد که کسی ریاضتی  
کرده باشد و حرارت اندر تن از نجسینده مخواهد یک آن حرارت زیادت کند و بالوائمان و تحلیل خرج نشود و پوست اندام مالو سخت  
شود اندر آب سرد نشاید که آن منفعت ییابد لکن جز مردم جوان تن فرست و قوای اندام را و کس را که فمهی او از کشت باشد از نیش و  
مه قوتها او قوی باشد نشاید و آغاز بنفشین اندر آب سرد اندر گرم ترین روزی باید و گرم ترین وقتی از روزهای یکار باید که خوشتر  
اندر آب دند تا یکسان همه اندام مایوس شود و سردی آب با ندره باید که پوست مردم از آن سخت و بران باشد و اندر آب سرد بسیار  
نکند و بیشتر از آن از آب نریاید که سرما آب و آب را بر نماند و چون ز آب بر آید بنکشد اگر روز گرم نشود و بر ناک خوشتر از آید معلوم کرد که  
هر که با ندره است و اگر دیگر روز دگر را آید و تریت ندر آب شدن چنین باید که سخت همه اندام مار با ندره و اندک  
روغن اندر مالند پس ریاضی با عدل کنند و حرکت اندر ریاضت اندک که سکنه از آن کنند که عادت است و از پس ریاضت روز خوشتر  
اندر آب سرد روز جمعا گفته اند است چون از آب بر آید دگر باره و بر آید مانند سخت تر از ماییدن سخت و اگر از پس آید در دوم یکبار دیگر  
اندر جمد و زرد تر آید روزا باشد و آن روز طعام او زیادت یابد و شراب اندک تر خورد و روز پس تریت می رود و ندره حاضر حاصل آید و الله اعلم

مقالة ششم از بخش اول از کتاب سیمین اندر باب اول از کتاب  
و شرحها و این مقالة دو جلد است

جز و نخستین از مقاله سیم از نخستین اول از کتاب سیم از افادین

کردن احوال غذاها از هفت گونه و انواع آن را بر جزو بیست و چهار باب است  
باب نخستین اندر شناختن سبب حاجتمندی مردم غذا و دیگران  
باید دانست که حاجتمندی مردم از دو چیز حاصل می شود یکی از فقر و یکی از بیماری  
یکی که با سالانده و از یکدیگر که از کشته و از یکدیگر از بزرگواران و از یکدیگر از بزرگواران و از یکدیگر از بزرگواران  
یاد کرده آمد و است بدین سبب که مردم همیشه اندر گذارش و کاهش و در آن که خرابت او را خرابی کرده و تخیل حرج می کند  
و هوای کرد و اندر آمده است نیز از این که در حرج که نماندنی و فسیل اند و بی آن می کشد و اجرم همیشه اندر گذارش و کاهش و در و بدین  
سبب حاجتمندی که در دنیا و در حرج از آن که عید و تخیل حرج شده باشد و در اصطلاح مردم که سبب عبارات از تخیل باشد که  
تن را بعضی از تخیل حاجت آید و عوض تخیل که رفته باشد از غذا مخصوص نباشد و الله اعلم

از مقاله سیم مرتب از نخست اول از جنس و نخستین اند و شناختن غذاها از کم کونه میماند دانست که از این که آدم و حوا

جانوران مریک است از چهار ارض که آن هر یک چند یکدیگر کند و باید یکدیگر ناسانند از آنکه از یکدیگر که تران و اندک یکدیگر از یکدیگر که تران  
از یکدیگر کند و این را با اول است ۵ اما باید دهم بباید دانست که اگر خورد بهما را بیش از آنکه خورده شود و بکار داد و خون گردد غذا گویند و طریقی  
مجاز بگویند آن هر یک که تا آن خورده باشد اندر معده نیم خورده نباشد و از معده بخوراند و نه باید و اندر جگر خون نکند و غذا نشود و معده  
غذا ایست که آنج هر یک خورده و اندر معده نیم خورده شود و از معده بخوراند و از جگر خون گردد و ترکان اندر آید و بکار اندای از آنرا میای

بکسان نفیسی برسند و مانند آن شود و بعضی آن از وی تخمیل خرج شده باشد بایستد و تن او بدان بر قوام خود بماند و کمیتها او را از این  
باید کرد آنرا یعنی کرمی و سڑی و تزی و خنکی او را از آن اعتدال است بگرداند چون نان و گوشت که از غذا گویند و هر چه کمیتها آن مزاج گرم  
بگرداند و مانند آنها را نوشود ترا دارو گویند چون حبلیله و بلیله و غیر آن و هر چه کمیت آن مردهم را کمتر از آن بگرداند که دارو و کمتر از آن  
باندماها مانند شود که غذا را بخورد و او گوید یا دارو غذا یک بدارو مانند چون بزرگه و کوه و کدو و شنب و غیر آن و بسیارند اینست که کرم  
خون که غذایی را بستی است کرمی و تزی غلبه دارد بدن سبب و بجنب کند که کرمی گرم و تر از تر غلبه بدرد از کرمی سرد و خشک و غلبه بدرد  
غذا تازه باید تا بعضی آن خرج شده باشد بایستد و هر چه تن مرده را غذا دهد مانند کرمی و تزی و دهنه در وی باشد و هر چه خوردنی است  
که اندر وی از کرمی و تزی نه نیست لکن بسیار اندک حقیقت هر یکی دیگر گوشت بعضی را سرد و تر گویند و بعضی را سرد و خشک و بعضی را گرم  
و خشک و بعضی را گرم و تر و قوت هاضمه از هر صغای آن مقدار است کرمی و تزی اندر وی باشد از وی بستانند قوت مغیره و آنرا بگرداند  
جدا نکر تواند تا خون گردد و باندماها شود و بدان مانند کرم و دماغی آن قوت مغیره و آنرا بگرداند که بماند غذا گردد و قوت مغیره و آنرا

مخرج معلوم او بیرون فرستاد و الله اعلم **باب** بیستم از جزو نخستین از مقاله سیم از

ان بخش اول از کتاب میمرا اندر شناختن بعضی غذا را که جاسه در کند و بعضی را که در کفستنا غذا اند

[illegible]























































































































































نفت نشاید و اندک تر تا آنکه ضعیف آرد و فراط کندی و اندک تر تا سخت سرخه را طفره باشد و لاجنابت بدستخوری  
کند و با ضعیف دل غشی آرد و با ضعیف معده دار و دادن دستخوار باشد و بسبب آنکه حده دار و را قبول نکند و وضعه زیاده  
آورد و باشد که غشی آرد و اما کم که کوششی عضله است که نشان ضعیف احشای باشد و اگر غشی مفرط است فرغ باز دارد و در میان آنکه استفرغ  
بوی خوشی فریاد میهم باشد که اندک در وقت ضعیف مردم سخت لایزال ضعیف قوت آن بر تنباید و مردم تنباید را و کسی را که  
باز روی سهل حاجت نباشد استفرغ نشاید کرده از هم اندک دار و اندک در ایشان اخلاطها را کار نیابد و خلطها باید که اندر تن بکار  
آید کند و بیرون آرد و مضر است آن بزرگ باشد و کبیر را که معاضع ضعیف باشد و سهل نشاید دار و آن که اندک از دار و بی سهل قوت  
استهلا کرده و بر آن هیئت بماند و تندر که آن دستخوار باشد و مردم التغ را دار و بی استهلا نشاید دار و آن که سبب التغی است که مردم  
اند و بیرون آوردن بعضی حسه از زبان که باید داشت تا نیز دیگر دندان نوسند خاصه اند و حرف بیرون و اندک بعضی حسه از زبان  
بی کام و دندان اعتماد باید کرده تا حسه درست آید و هرگاه که زبان و عصبها ضعیف آید مردم آنرا جاناک باید که نتواند داشت و نه نیز  
اعتمادا جاناک باید کرده که نتواند داشت و نتواند کردن و سبب ضعیف زبان التغ رطوبت زبان رطوبت عصبها است و حال  
زبان و اندک بیرون آوردن حسه از زبان و اطباء آن بود اندر رفتن و نمکها کثیف سبب قوی عصبها و تری و نازکی با یکبار بر زمین  
اعتماد نتواند کرد و راست نتواند رفتن التغ نیز سبب قوی زبان و تری عصبها و زبان را نازک نتواند داشتن و اعتمادا جاناک  
باید نخواهد کرد و تری عصبها از تری دماغ باشد و هرگاه که دماغ تر باشد همیشه عضله دماغ بمعده فرو می آید و در و از آن  
این عضله با معده سبب استهلا بسیار تر می کرده پس هرگاه که شخصی بطبع مستعمل استهلا کم تر می باشد یعنی نژاده و اما نه استهلا  
کم تر باشد جاری نباشد از آن هرگاه که دار و سهل خوردن استهلا کم تر می کرده و اندر یافتن دستخوار باشد و هرگاه که اندک تر مردم  
تن درست بچیدن ناف و نه درست و کاه و نه دراز و دیدن آید بیاید داشت که او را باز روی سهل حاجت است و لایزال

باب سیم از جزو سیم از مقالة اول  
از نخست دو هزار کتاب سیمین اندر یاد کردن آنچه گرایداری قوی حاجت افتد و که حاجت

[illegible]

از مقاله اول از مختصر و مؤثر از کتابت سیمین اندر یاد کردن تدبیرهای پیش از زدن و پس از

بیمون بد تواند کند از وی این داشت و هر چه معده و جگر و روده ها از این دارد و قوتها آن را ضعیف کنده نشاند  
چشید البته و از روزه و کرنیک و رنج و از جمیع قوت را ضعیف کند با حال تن را بگرداند که گمانید فی قوت  
از آن دور باید بود و آن در آن دار و نشاند خوردن و اخلاط را اندک تن از تن دار و ساخته اجابت باید کرد

بند بر هاکمه شده را بشکافند و خلط را از پیرده و طبیعت را نرم گردانند و معده را ضعیف کنند و بقدر استطاعت از بهارین لذت هر کس را  
بکشند و بکار و آب خوامی کرده اخلاط را که از تن بیرون خوانی گردانند و از آن یک اندر صندرها و رها بین بآسیا گذرد و بجا آید  
منی کویده بقدر استطاعت این لذت آن کنند که هرگاه که طبیعت از غفلت باشد بیچیدن امعاء و اسه و غشی و سر کشیدن و لذت کنند و منی  
ضعیف شود از بهار هرگاه که صبح خشک شود و خلط غلیظ و زده و سده ها کشنده باشد ضعیف است آن دارو را در معده و ریح افتد  
و اعراض و حالها بد شود که ساعتی که مردم دارو خوردند طعام باید یک نام کواریده باشند و معده و بجز از آن نباشند  
و هنوز که شکم بدین نیامده و تغل خشک را امعاء باید یک بیرون آمده باشند تا که از اخلاطها کشاده شده باشند و اگر حاجت  
افتد تغل خشک را از تن بیرون کنند و نرم بیرون باید کرده و هرگاه که مردم ضعیف ترکیب ضعیف معده و گرم مزاج را بدارو و سبب حاجت افتد  
و بجز از این بیش در یک ساعت شربنی کشاکش بسیار از نرسیدن و شربنی را بخشی شکم را بجزوی لطیف بسیار خورده پس دارو خورد و هرگاه  
یکه دارو خورد باشد معده و قدما گرم باید داشت چند تا بطبع مردم از حرکت و نفرت دارو ساکن شود بین حرکتی اندک  
اندک باید کرد تا دارو بیرون اندر حرکت آید و گاه که اندک اندک آب گرم خورده جرمه منی باید خورده چند تا که قوت دارو بیند  
و دارو را بیرون آرد و هرگاه که حاجت آید بدلیل احوال باز که آب گرم شربنی تمام باز باید خورده تا قوت دارو بستاند و دارو را  
دفع کند و بیرون آرد از این است آب گرم خوردن روا باشد از بهار اندک طبیعت را از قیق کنند و قوت او بیند و زود  
بگذارد و بین سبب دارو و کار نکند و از بهار اندک دارو خورد و شربنی را بخشی شکم را بجزوی لطیف بسیار خورده پس دارو خورد و هرگاه  
طبع مردم اندک از دارو کشنده و آنرا گرم گردانند از بهار اندک طبیعت اندر و از نکند و دارو بیرون کار خود کشنده و از بهار و هاک  
نرم و ضعیف جوف منقشه و فلو من بسیار خورده و مانند این از حرکت کمتر و چسبند تر باید کرد تا قوت آن مانند و کار کشنده و هرگاه  
که دارو قوی تر باشد حرکت مردم آنرا قوت دهد و استغفار تمام کشنده و هرگاه که ساکن باشد استغفار بدان تمامی باشد  
و هرگاه که خستید فعل دارو باطل شود و از کار باز دارو خورده و استغفار تمام بیکم خورده هیچ طعام و شراب نیفتد و  
پس اگر معده گرم باشد و صفرا بعله اندر خواهد آمد تا که بر همین بسیار کرده باشند و یار و زبانه بسیار داشته باشند و از  
ناخیز طعام و شراب مضرت خواهد بود و نیست از این کار و از کار آید اندک سایه نان اندر شربنی بکوبی نزدیک کند و بخورد  
تا از قوت مردم بخای مانند و هم قوت دارو شکسته نشود و هرگاه که دارو خورده اند طعام او نیک بسیار نباید کرد و هرگاه  
بفصد و سبب حاجت آید که از خلط کوبه باشد نخست فصد باید کرده و بعد از آن سیجیل دادن و اگر خلط سخت سرد باشد  
نخست سبب باید داد و هرگاه که طبیعت از روی سبب کرم خواهد داد نخست فصد باید و باقی خون را بشربنی و غذا های  
خاکه باغندال را آوردن و از دارو او حصار بی و عنونی تواند کشید از بهار اندک دارو خورده و از قوت سبب کرم که در معده و هرگاه که خون  
گرم شده بسیار ضعیف شود و هم خون آتش را فروزده که آن باشد که قوت اسهال کردن دارو سبب کرم بیرون تر از قوت  
گرم کردن است و خلط کرم را زود تر از بیرون آرد که من را گرم کشد و خون با خلط بیرون آید هیچ کس که دارو خوردی از مضرت  
گرم کردن سلامت نیافتی و اما از من اندر که گاه چند روز پیش از دارو و خلط را نرم کنند و لطیف گردانند و سبب اسهال کشند  
و پیش از آن ساعت که دارو خورده اگر اندک مایه رود و زود بیرون آید صواب باشد و چون بیرون آید جلدان که جگر کشد از تر که مایه  
و حرارت و عرق مانند من سبب که مایه را از بیرون آید از خوردن و بعد از دارو خوردن در کرم مایه نوده تا دارو کار خویش تمام نکند  
مگر اندر سبب آن که اندک صافی است که از تن بیرون شود و با باشد اندک هم که حرارت خانه نخستین جلدان باشد که از خلط باطل است  
کشده و فی الجمله هوای جایگاه دارو بخوار باید که در شربنی اندک بکوبد که در صندرها و عرق و طعم نیاید و هرگاه که دارو قوت  
بال کرده باشد روز یا چهار روز بیست و نه اندک مایه منی باید رفت تا باقی فضله بیرون اندر نواحی پوست باشد باک کشد و خوا



























































































بنا بر آنکه در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است

**باب ششم در بیان اقسام فساد و در بیان اقسام فساد و در بیان اقسام فساد**

فساد در گوشت و در ماهی و در حبوبات و در غلات و در میوه و در سبزی و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است

**باب هفتم در بیان اقسام فساد و در بیان اقسام فساد و در بیان اقسام فساد**

فساد در گوشت و در ماهی و در حبوبات و در غلات و در میوه و در سبزی و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است

و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است

**باب هفتم در بیان اقسام فساد و در بیان اقسام فساد و در بیان اقسام فساد**

فساد در گوشت و در ماهی و در حبوبات و در غلات و در میوه و در سبزی و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است







و اندر حال بض نهم و ضعیف شرت کبر و خون ریشریان رفیق نریا شده و اشقر بوخ و اگر گوش غریخت نزدیک دارند و آن خون بهوان شبنمه  
و اما در او کمی بر جرات منند اینست که یاد کرده می شود بکبر ندیم الا خون و غریخت و شب بانی و قلعقار و افاقیه و جیلان و کشتی  
از هر کمی جزوی صغیر اعراضی در جوف جلد را بگویند و پیش نه و نگاه دارند و بوقت خلعت بسپیده خایه مرغ بهر شفته و انوا با و بر گوش  
یا قر نهم یا خاند غبکوت نهم و بکایه بر جرات منند و محکم منند و این دارو را از زوق کوینده و جالبیوس میگویند هیچ کار و  
مهر از دوزی کدر نیست و صفت آن اینست بکبر ندیم صافی کزین و بگویند و از او همچو غبار سازند و بسپیده خایه مرغ بهر شفته  
و با و بر جرات منند و بسیار روغنند و کوردا کرد جرات بدین دارو بکبر ندیم و از او هر چه جرات را بسوزاند و داغ کند  
اگر چه در حال سوز دارد و عاقبت محمود بنود از آن کار در او را بر سر جرات بوسنی خشک بدید آید و این نشانید بود که هرگاه کی چون  
آن بوسنه بپوشد جرات فراخ کرده و در کمره خون کشاده شود و این داروهای ازین نوع باشد مریشی عرق را و خورده و اوافاق  
باشد و داروهای سوزانده چون اهلک است و زرنج و زنجار و شکار و کورده و انجاس کی این داروهای کار آید جزیها قایم خون ساز و  
افاقیه و غیره با و بیاید صحت با داروهای بسوزاننده که قایم نیست نباید که بیست چون زاکه قلعقار و گفته اند هرگاه کتی بر جرات  
شریان دارد بر نهاده شد چیزی چون بوسنه یا بوسنه جوی بیاید ساخت از شربت یا از آرزین و برین بود از و باید نهاد و بر فاده بر  
زین و نهاد و محکم پیش و ده روز نباید کشادش پس از ده روز رفیق کشادش اگر خون ساکن شده باشد باز به بندند و هر چند به کشانید باز می  
بندند تا اندکی جرات شربت شده و اندر رشت میانه طبع مریه که ازین دارو نشو و با عدل باشد و امسک بوییدن شریان بیاید داشت  
کی حاجت بر بدن از آن وقت سخت شود که جرات بر شریان بزرگ افاده باشد و برین آن جزی باشد بوسنه جرات بیشتر بهر شریان را  
بصانه بردارند و از وقت جلد کشند و در میان جرات با برینم بینند خاصه این جرات کی بد و جکی بوسنه است و بسیار باشد که پیش این  
کفایت باشد از آن کار جانب که مریه اندری باشد و احتیاط است که از هر دو جانب بسته شود و اگر اندر میان هر دو بند بدو نیم اندر حال  
باز ایستد پس از بی بارق با دوزی جالبیوس روغنند و بندند و هیچ خطری نباشد و جرات زود بسته شود و بیاید داشت که اندر شیشه طلا  
کی باغ باندیری که خون از شریان باز ایستد سبب باز ایستادن خون آن باشد که بر سر که کشت رسته باشد و جرات شریان بسته شده  
نبوده و ازین کشت بر سر جرات بنده بدیده نهم و نازک چند جوی خرد تر یا بزرگتر و اگر گوش بدو دارند حس حرکت خون اندر میان این شریه  
بنوان یافت و این شریه را طبعیان میت نامند که کوینده از آن کار و از خون باشد و هرگاه که این شریه را باز از دارند و همیشه داروهای قایم می دهند  
تا سخت می شود و جالبیوس میگویند شبنم کی برای این حال بوضاد و بیت الدم بدید آمده کی او را گشت که خوف بروی می نه اب خوف بروی  
می نهاد پس اندر شریه بسته الدم سخت شده و از جرات خون کی از وی می شنیدند دیگر شنیدند و در شربت شده و هم جالبیوس میگویند  
که بسیاری ضعیفان گمان دارند که جرات شریان بسته نشود سبب سختی جرم او و منشیای شریان یا ندیم کی جرات آن بسته شده خاصه اندر  
اندما سوزم و اندر مردمان سخت اندم نیز بدیم که بسته شده و بدیم که طبیعتی مریه روستایی را خصلت که در شریان کشاد و دلالت  
کی شریان است و من حاضر بدیم کی خون شریان بود و فساد را دور کردیم و سر جرات بگرفتیم و از وی کشاد کی صفت کرده آمده است  
بر نهادم و محکم بینم و مریه را فرمودم کی در باز کشاد تا با هزار روز هیچ کار نمی و می من کشاد و فرمودم تا اندر جمل روز بیست  
رفاده را از لبت تری دارد و خنک کنده تا جرات کرم شود و روز چهارم پیش من آمده رک کشاد و بدیدم که شربت نشده بود دیگر باره  
کار و بر نهادم و بیستم و چند روز دیگر باز کشادیم من باز کشاد و جرات بسته شد تمام و بیست الدم بدید نیامد و هم جالبیوس  
می گویند هر چه بسته الدم بدید آمده کی اندر بزرگ سبب است و از جرات شریان بدید آمده کی اندر بزرگ سبب است و هرگاه کی جرات  
شریان اندر دهان افتد شربت یا می و از کمری و نار بوسنه و ما از او هر کی جزوی کوفه و شخته بر جرات می کشند و لختی هر دو  
می کبرند و سبب می دارند تا باز ایستد و اگر باز نه ایستد داغ کشد و بیاید داشت که اندر فصد شریان صدمه خون نباشد و شریانها

[illegible]







[illegible]

وینسخه از جزو چهارم از مقاله اول از بخش دوم از کتاب سیمین اندر یاد کردن

اندر روز اول بعضی جوانند مرو کلرند میاورد است که زور را بنیازی لعلق کوینده و اما نه خراسان  
در وجه کوینده و همدون گفته اند که این در وجه بعضی زهرناک است و زبان کارست و از کیندن آن اما سها و ریشها و غشی و تب  
و تشنگی اندامی و خون مندا می خورد و مانند این مضر نخواهد بود کینه و احتیاط است که نخست او را امده آب کنند تا شکر شود  
نکند و بپزند آید تا آنکه قوی باشد و زیاده دارد و دهنش را بخورد که آب بپزند که فته باشند و اگر از آبی که در صفح  
اندر آن مایه دارد و بر سر آب سبزی استاده ممر روا باشند و صفح را بشهر مروق کوینده و آن سبزی را بنیازی طلیت  
کوینده و شکر او هم چون در بناموش باشند با یک سبب که در شکم سبب و ریش سبب و آخ از آبها بپزند که نه و اگر کجی و در پاسبان  
باید ریشت خرمها که هم چوبی باشند و مانند بقلون باشد بپزود و او را نخست کوسار بدارند تا آخ هم شکم و باشد قوی کنند پس  
لعلق خون مرغ یا خوش بر روز نه تا اندکی بخورد پس بپزودند و با کینه بدن وضع کنی خواهند فرو کینده و آن وضع را نخست  
مالند تا شکر شود پس در وجه افروند که در کیمیا مملو کوینده و آن وضع را نخست آلوده کنند یا با کینی که بداند کس شوینده و اگر

خواهند که باز افتد یعنی نمک یا بوره یا خاکستر یا گران - ختمه یا بشم نمک یا اسفنج شوخته بر وی باندند و بجای بماند  
او فایز برسد تا باز افتد و چون باز افتد آن موضع را شیشم به بخند و نمک بزند اگر شیشم بر نتوان گذاشت اما در وقت فشار ندهد  
و آب گرم بنمزد و ده روز پاک نماید و اگر خون در میان آید باز آب بنمزد و ده روز سوخته یا کدر سفال بوی بماند یا بنی سوخته  
بر آید او کند و مسفتان بیشتر اندازد و بیمار را بپزند که بر پوست افتد و چون بدین معنی قریب و سعه و غیر آن از بیمارها نماند

جزوه پنجم از مقاله اول از انجمن و مزار کتاب سیمین

[illegible]



































بدین آینه بسبب مناجائی اخلاقی و بسبب تدبیر همتوافقی و قناعتی و بسبب انوار نفسانی بسبب بیماریهای حادثه شود و بسبب صنعتی  
 آن مردم کند و هرگاه که مزاج اعیان قوی تر باشد یا گرم تر باشد و نه برها او موافق تر باشد اعراض نفسانی در مزاج بیشتر آید و بیماریها  
 کمتر حادث شود مزاج بیری در تن بر توبه بدین آینه و هرگاه که در خلاف این باشد روزی بدین آینه بدین سبب هرگاه که مردم بیری در سلسله  
 آن بدین آینه تدبیرها او همه موافق باینکه باشد مواز اعراض نفسانی که اندر مزاج نیز اندازد آینه چون اندوه و مانند آن خوشتر را  
 آنکه دارد و آنچه خلد مزاج بیری باشد چون شادی و دلخوشی بسیار بدین جهت فی الجمله همه تدبیرها که مردم کند و با کرمی و تری آینه  
 باینده و بدین سبب هر چه که مردم و ترست چون که ماه و شتر بصرف و مالیدن با اعتدال و دروغها خوش نوی چون روغن یا سمن و روغن سیر  
 غیر آن و عطرها اعتدال و انداختن نرم غلبیدن و در آنکه کردن نافع بود و موافق باشد و اندر معد و امعاء رطوبت غریب بسیار  
 کرد آینه تدبیر دفع آن باید کرد بصرفی از الزوال یا بطریق نرم داشتن طبع و همچنین ریاضت کردن هر مایه و روغن و در نشسته  
 سخت نافع باشد و لکن چندان نباید که مانند شوخی و پیش از اینها از ریاضت باز ایستند و هوای بنده و دودها و بخارها و بوی آنها

اندکی باید خوردن و اگر کسی را طبع احتیال کند که بیکبار خورد بسیار روا باشد و طعام خوردن تمام آن وقت باید که از گدازه بیرون  
 و بعد از آن طعام خوردن و اگر طعام خوردن در گدازه نشاید رفتن خاصه که از سوخته باشد و میانها شده و نلکند و غذا را از غلظ  
 کی سود و بلغم فایز نشاید خوردن و طعامهای جن کاه و مانند آن نشاید خورد و صحر وقتی که اندر زن او را و بیها فرو می کرد آمدن  
 باشند بر سیر اعلاج سودمند و خوشبخت نافع بود که مخصوصا اگر باذن کند و ترش نشود و بدین سبب بهیچ شیء خاصه با عسل  
 یا با شکوفه سودمند باشد و کسبکی سخت زیان دارد و بی را و قلبیه کند با آب گامه و زعفران و زیت بر کوه بیش از طعام  
 خوردن موافق باشد و طبع را نرم کند و لبلب آب اندازد و رنگ بر نهد و با الحینده و باروغن زیت و آب گامه بخورد  
 طبع را نرم کند و مقدار پنج در مسکه بسیار بود با سینه بر کوبند و در میان لایینه و مقدار یک مشت یا دو مشت مغرغم معصر گرفته  
 اند و خوشنما و بخورد و هم آن نرم کردن طبع و مقدار یک دستار و در مسکه و عسل و طبع بر آن نرم کند و احشار باک گرداند و بدین  
 نمک برورده بیش از طعام نلکند و آب سودمند و ده و چهارم اقیهون با دانه جنابخیر خشک و خوشی نیم معصر بکوبند و نیلک خوردن حاجات  
 نامر کند و الخیر خشک اندر مال غشسته بیش از طعام اندرین آب موافق باشد و اندر حیریه یک یا دو کرده آمدن وقت چیزی دیگر خورد و برین  
 عادت کند و اندر غذاها جلدی که من کار دارد و از میوه ها باستان الخیر موافق باشد و زنجبیل برورده موافق و یکی بدان مقدار باید

تندیس شربتها **بیران** بیاید دانست که عهترین شربتی که بیران خورند باید در این اهن باشد و زمین و کدو و کوس و کدو  
فاهه تن را گرم کند و دم اندارد که دم حرارت غریزی را برافروزد و قوت او دهند و شراب رفیق سببه بیران را نشاید که  
خورند نه بر لکی بازا و کدو مکر و قتی که تشنگی رخیه دارد اندکی باز خورند و دم جنین شراب شهرین بیران را بازا و کدو و زریان دارد و بسیار  
خوردن شراب دماغ و عصبه را آمیخته کرد و با تشنگی اندام معده ایشان توش کرده و سخت زریان دارد و از آن مضرتها تولد کننده  
و شربت بر اعتدال خوردن نشاط آورده و حرارت غریزی را کم کند و بر اکیز آنه وضو و کورده و غصه ای تن با از آن غیر آن دفع کند و الله اعلم







**باب** ششم از مقاله هفتم از بخش دوم اندر یاد کردن تندرستی  
 بیاده رفتن و ماندن شدن مسافران باید دانست که بعضی مردمان بیاده رفتن عادت دارند و قوت آن  
 دارند و ایشان را حاجت نیست که در راه بمانند و عادت کرده باشند به رفتن بر کوهی بلند و یا بر  
 و سوار شدن بر پیاده و یا بر کوه و صواب تر آن باشد که عاصای سبک دارند و هر وقت بخواهند می توانند و هم چنین  
 آهسته بایستند و بنشینند و یا در راه بمانند و از رفتن باز دارند و هر وقت که مسافر بپسندد که مانده خواهد شد بپسند  
 از آنکه مانده شود بنشیند و یک لحظه بیاساید و باز برخیزد و آهسته می رود و بر عصاره اعتماد می کند و همچنین هر ساعت بنشیند  
 و می آید تا با آهسته و آسوده که راه رفته شود و اگر بخت آن باشد که مانده شود عضله های پای را بر وزن و غنای باورده باشد  
 و از ترشیدن و غذاها غلیظ بر چیز باید کرد تا سلامت یابد و اگر عادت کند که پیش از بنشینستن نیم فرسینگی بیاده رود  
 و وقت فرود آمدن هم چنین حاجت مند باشد **باب هفتم از مقاله هفتم از بخش دوم**  
 از کتاب سیمین اندر یاد کردن تندرستی مسافران در یاد داشتن که تندرستی مسافران در یاد داشتن غذا  
 و سیر و کما و دیگر احوال هم چون دیگر مسافران باشد و این بدان نشان مخصوص است که بیشتر مردمان که اندر رفتن شوند  
 منشن کشن و قوت بر ایشان پیدا می شود و چون قوت آغاز کنند نباید است تمام قوتی که در خود و خود بسیار مانده پس اگر احوال  
 افتاد و سبب شعله تندرستی بر باز داشتن آن باید کرد و بحیرت جای که معده را قوی کند و قوت را باز دارد و اگر پیش از آنکه اندر رفتن روزه نیست  
 معده را قوی کند و صواب باشد و آن را در وعده غوره بخورد و سیر که قوت معده را قوی کند و بخار آن را در معده باز دارد  
 خاصه که با خوردن غوره و اگر شراب بود نه و شراب آنرا و میوه ها با خود دارند و هم چنین شراب ساق بغایت سودمند بود و الله اعلم

تمام شد کتاب سیمین از ذخیره خوارزمشاهی  
 بحمد الله و منته

**بسم الله الرحمن الرحيم**  
**کتاب چهارم از ذخیره خوارزمشاهی و این**  
**کتاب است در گفتار سیمین**  
**گفتار نخستین از سیمین و این که در ذکر تندرستی**  
**باید دانست و این گفتار است**  
**باب اول** اندر شناختن حبس و فصل خاصه و عرض  
**اول** آنکه بر طبیعت واجبست **باب دوم** اندر شناختن حبس و فصل خاصه و عرض  
**کفتار دوم از سیمین** **باب اول** اندر شناختن حبس و فصل خاصه و عرض  
**باب دوم** اندر یاد کردن حال و منفعت نفع چهارم  
**باب سیمین** اندر آنکه طبیعت را همیشه اثر نفع می باید جست و اینجاست  
**کفتار سیمین از سیمین** **باب اول** اندر آنکه فرقی میان نفع تمام و نفع ناقص  
**باب دوم** اندر وقت نحران و بنگی و بنگی آن  
**باب سیمین** اندر روزها آخر دهه از روزها آخر  
**باب چهارم** و این ایام اندر کوهنند سیمین  
**باب پنجم** اندر نحرانها که از وقت خویش کرد و بیشتر  
**باب ششم** و این نحرانها که از وقت خویش کرد و بیشتر  
**باب هفتم** اندر روزها آخران که مشکلی شود  
**باب هشتم** اندر علامت نحران بر طبق هر روزی  
**باب نهم** اندر علامت نحران بر طبق هر روزی







ایمانت به نوبت پیش نیاید و اگر فسخ ناید باید هفت نوبت بداد و الله اعلم . بالجواب . تمام شد و اتفاقاً در روز چهارم از کتاب  
گفتار سوم از کتاب چهارم از اندر متناختران  
و این گفتار ده باب است  
باب پنجم . نخستین از گفتار سیم از کتاب چهارم اندر انکسار حبیست  
چند نوع است از انکسار و آن ده نوع است . شکافته از حیر و کشش . چینی که با چینی بدو و ری پیش فاضی شود و یک نیم  
نزدیک حیر و شود و چهارم مدی اندر مجلس حکم روزگار زند و هر یک بدست کردن دعوت خویش و نشاندن بر از مدتی هر سستی  
دعوتی دیگر . نیز و یک فاضی و نشاندن بر از حیر و کشش . اندر حال حکم کند . مادی و بیاری با طبیعت و همچنین اندیش بیایم بر استان























المقلب و بینهما علی البحران قد حشر ■ و بسیار دیده اند که نشانهای بیم ناک بدید آمده است مثلا بنض یا بطل شدنت یا برف که اغار  
 کرده بود زبان ایستادست و بنظر از آن بزرگان بیکر تمام کردست و این آن وقت باشد که طبیعت بیدار دست از همه کارها بردارد و همه  
 بدفع بیماری که شود و بدین شعله ای باشد و چون دست از همه کارها بردارد و همه بدفع بیماری که شود و بدین شعله ای باشد و چون دست از همه کارها بردارد و همه  
 ماده را دفع کند و ممکن باشد که نیز اگر بیماری سخت عظیم باشد عاجز آید و تا بیماری سخت عظیم باشد طبیعت بیکبار از کارها باز  
 کشد و زوئی بجهت بخارزد و چون بیماری سخت بود اگر طبیعت عاجز آید عجب نیز دهرگاه که نشانهای بزرگان بنیوسته کرد چنانکه  
 مثلا زوئی بسیار و جهات نشانهای آن بدید آید که بیماری زود خواهد گذشت و بخران زود خواهد بود و نیکی و بدی بخران نشانهای  
 دیگر بخران دانست که باین بدید آید خاصه اگر نوبت نبه از آن آید یعنی زودتر و خاصه اگر بنض بیکبار متغیر شود اگر اندک عظیمی فرایند  
 نشان سلامت باشد و اگر ضعیف یا ضعیف شود بدید باشد و بیاید دانست که خشکی اندامها و گذران بنض آن در همه بیماریها نشان آن  
 باشد که بخران خواهد بود از میان آبها خشک یا گشوده باشد چون دق یا بخران چین کند چنانکه بپاها سوراوی و بنض بلند  
 کیلی مشغول است اندر انواع نخایها استغنی و لکن بنض عظیم جلیل کند که ماده میل نظام بن در دارد و بخران یا برعکس باشد  
 یا برعکس و بنض سر به که عظیم باشد بیل کند که ماده بر ندر و بنض میل کند و بخران یا بنض باشد یا با سعال و در حله هرگاه  
 کی طبیعت قوت دارد و بخران خواهد بود بنض بلند یا خالی نباشد و بیش از آنکه طبیعت قوت یابد بنض نیست و فسرده  
 باشد این جمله که یاد کرده آمد در لیلها کمالی است والله اعلم **باب** **سیر از کتب جماد اندر نشانهای بخران بر نظری جزوی** نشانهای میده ماده بسوی بالا رفت  
 است بلی بدید آمدن در دست است از آنها ناک تمامه میل بسوی بالا اندر ناک سر نول کند و بسیار باشد که بخران بنض خواهد بود  
 میمنت صدای بدید آید از ناک ماده را با دراع مشا که است چنانکه اندر کتاب دهم یاد کرده آمدست و دوم سر کشیدن و کمرانی که اندر  
 هر دو صند بدید آید سیه ای که اندکش آوری می یابد یا ناک که شبها بیکبار شود و هیچ نشانه از ناکه بنض از این نشانهها که یاد کرده  
 آمد بنض نفع کمالی چشم زده باشد یا باین نشانهها هم باشد بنض نفع کمالی چشم زده باشد یا باین نشانهها هم باشد بنض نفع کمالی چشم زده باشد  
 سر که ز باشد و بیاید دانست که این نشانهها را تفصیل است و آن است که هرگاه که باین نشانهها چشم خیره شود و بیک سر سبز یا بنض کند و آب  
 از دهان زرد و زرد و آن پیش کشش زود یا چشم زده کند و دل طبع و بنض نیست و فسرده شود خاصه نرزه که از ناک سر بدید  
 آید نشانی باشد که بخران بنض خواهد بود خاصه اگر بنض است یا بنض باشد و اندر آن حال که بیمار زرد کرد از ناکه اندر بیشتر نشانه  
 کن فن خواهد افتاد که سر و بنض شود و اگر اندر آن حال اندر سر کمالی بنض یا بنض شد و بنض خواهد بود و این نشانه  
 اندک در دکان نشان تشنج باشد از ناکه عصبها ایشان ضعیف باشند و اندک نانی که ایشان از در رحم باشند و اندک سیران نشانه  
 برا کربن ماده باشد اندک و سبب بیماریها که ناک باشد از ناکه بنض ایشان ضعیف باشند و هرگاه که باین پیش چشم خیمه  
 سرخ بیند و زوئی و بینی و چشم سرخ شود و ناکه اشک از چشم روان گردد و بنض بلند و سرخ و موی شود و بینی خار بلند  
 خیمه زده رگها سر زبان کند نشان آن باشد که رعا خواهد بود خاصه اگر ماده بیماری خونی باشد و عمر که از ناکه سالی باشد  
 یا حوالی آن و ماده صفرایی بنض یا بنض که بخران بر عاقت باشد و نشان است که خطا و خیا را زرد و نرنگ نشانی پیش چشم می باشد  
 و این نشانی بیشتر اندک بنما حرقه باشد و بنما صفرایی باشد و سر یا فتن بیار اندر زوئی و خشنی بنض هر دو از نشانهها  
 رعاقت باشد بنض اندک دیگر نشانهها نشان سلامت باشد و اگر دیگر نشانهها نشان سلامت باشد این هر دو نشان حرکت  
 باشد و تا این از نشانهها بر عاقت مخصوص تر است کرمی سرست و آب چشم و طینت کوش و کرمی کوش و بر کشیدن  
 جانب جگر با جانب سینه بسوی باطنی و باطنی باطنی مخصوص تر است تنگی نفس است و بر کشیدن نرنگ سر











بماند باشد بد باشد از هر آنکه سبب تیزی بینی و تاریکی زونی از دو حال یکی باشد یا فزونی حرارت که گوشت رخسار و بینی و  
فرو گدازد یا ضعیفی حرارت غیری که قایلان سبب خون و روح گذر نتواند کرد و یا حرارت نتواند رسید و بدین سبب جگر از  
حال خوبین جگر در دهان می آید که هر استخوان صلب شد استخوان زونی بر حال خوبین مانده و گوشت سبب حرارت بکند از یاسبب حرارت  
غیری که هم باز نشسته و زونی با یکدیگر شود و بینی نیز نشود و جستن نشان سلامت اندر تبت اگر حرارت تبت اندر تن همه مملو باشد و عضو  
کرم تر از عضو نباشد نشان سلامت باشد از هر آنکه دلیل آن باشد که اندامها زنده و زونی شکم بر سلامت است و اما سبب حرارت نیست و هرگاه که خنده  
تبت مطبوعه اندر زونی از زونی آخر آن لرزه خیزد نشان سلامت و زایل شدن تبت باشد از هر آنکه تبتها ضعیف تر از خصله غن  
باشد که زنده و زونی از زونی نشان بیرون آمدن خصله غن باشد از هرگاه که با گذشتن تن از آن بدین سبب دلیل سلامت و زایل شدن  
تبت باشد و هرگاه که خنده تبت غیری که بر بینی و لبها و زونی و زایل شدن تبت باشد و این نیز را سبب حرارت تبت خالی گویند و تبت  
بلغمی و متلاطمی تبت نشان شود از هر آنکه خصله غن حرارت تبت بکند و تبت جگر که تبت زنی تبت زنی گویند خنده و تبت یا خنده و تبت  
را سود دارد اگر خنده و تبت جگر و سبب و اما سبب حرارت تبت آید و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
سلامت از هر آنکه تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
کمی خنده و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
وضع بدن زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
یافته و ماده صغیری را دفع می کند بظاهر تن و هرگاه که اندر زونی از زونی آخر آن لرزه خیزد نشان سلامت و زایل شدن تبت  
بهر روز باید دلیل آن باشد که ضعیفی ماده را دفع می کند اگر خنده و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
نشان تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
حرارتی سبب و سبب تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
و اگر خنده و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
بر سبب تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
و زبان آسانی بدین دلیل است که خنده و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
اندامها در زدن متشاکل اندامها متشاکل است و اگر خنده و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
از هر آنکه تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
باشد و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
خداوند را بطور دفع می کند و اگر خنده و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
از تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
هرگاه که بیمار را اندر بیماری گوشت شکم و غن تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
آنها غذا قوی و سلامت است و هرگاه که بیمار را اندر بیماری گوشت شکم و غن تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
و دلیل سلامت قوت مدبره باشد و جستن نشان سلامت از هرگاه که اندر زونی از زونی آخر آن لرزه خیزد نشان سلامت و زایل شدن تبت  
اتفاق افتد که از این سبب بماند خصله صغیری تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
خداوند را جستن را اتفاق غیری اتفاق افتد که بدن سبب تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
و اما از این سبب از این سبب تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی

تبت خاصه قوی است و حله و حله سلامت است و اگر خنده و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
نزد که از زونی دفع می شود و خنده و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
بنار از غامه گویند آتیه باشد و سبب تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
زونی از زونی دفع می شود و خنده و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
نشینند از هرگاه که تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
همه علامت باشد که تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
نباشد اما از این سبب تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
ند بدین سبب تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
و عمل الکبد و اما تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
نصیافتند و از خنده و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
اند از هرگاه که تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
و هر روز غلبه تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
نباشد دلیل ضعیفی و سلامت باشد و اگر خنده و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
یا اندر غن تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
بدین سبب تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
سلامت باشد از هرگاه که تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
یا اندر سبب تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
کرد و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
**دوم از گفتن جهات از کتاب جهات**  
**از نشانه ختن خالها بد که بر بیمار بدید و دلیل باشد که بیمار بر خطر است و نشان است**  
از هرگاه که علامت تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
بدین سبب تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
و دلیل است که بیمار هیچ حال خنده و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
به علامت تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
است و هر علامت تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
آست که قوت بر جانی باشد از علامت تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
از حسن و خالها از علامت تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
هم از علامت تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
جهاد از علامت تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
بدین سبب تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی  
از تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی و تبت زنی تبت زنی











[illegible][illegible]























**باب هفتم**  
اندر سخن بوم که از آماش تولد کنند  
**باب نهم**  
اندر سخن بوم که از کسکی تولد کنند  
**باب دهم**  
اندر سخن بوم که از سده تولد کنند  
**باب یازدهم**  
اندر سخن بوم که سبب آن غش کردن با بکای  
**باب بیستم**  
اندر سخن بوم که سبب آن خوردن طعام ما و داروها  
کرم باشد

**باب هشتم**  
اندر سخن بوم که از غشی تولد کنند  
**باب بیستم**  
اندر سخن بوم که از تشنگی تولد کنند  
**باب بیست و دوم**  
اندر سخن بوم که سبب آن درشت کشیدن باشد  
**باب بیست و سوم**  
اندر سخن بوم که سبب آن حارث کرم باشد  
**باب بیست و چهارم**  
اندر سخن بوم که از برب تولد کنند

**کفتار سوم اندر زنبها عفونی و این کفتار سه**  
**جز و خشتین** اندر زنبها عفونی و اسباب و علامات و شناختن اختلاف  
نوعهای زنب و این جز و پنج **باب است**  
**باب اول**  
اندر شناختن اسباب عفونت  
**باب سیم**  
اندر آنکه ماده صفر و سودا اگر چه در وجود  
است عفونت پذیرد  
**باب چهارم**  
اندر شناختن سرما که بپای وقت قشعر و فاض بپاید

**جز و دوم** اندر شناختن زنبها که اندر علاج زنبها عفونی و اندر تدبیر  
استفراغ و تدبیر طعام و شراب و تدبیر کرمها که و خواب و این جز و ده **باب است**  
**باب اول**  
اندر شناختن اسباب و فانیها که اندر علاج این  
**باب سیم**  
اندر تدبیر جلاب و سککین و ما العسل  
**باب چهارم**  
اندر تدبیر غذا و نگاه داشتن وقت  
**باب هفتم**  
اندر تدبیر خواب

**باب پنجم**  
اندر تدبیر ضیاد  
**باب ششم**  
اندر شناختن انواع زنبها عفونی  
**باب هفتم**  
اندر شناختن علامتها و علاج غش  
**باب هشتم**  
اندر زنب مخرقه و علامت  
**باب نهم**  
اندر زنب العت و اسباب و علامت  
**باب دهم**  
اندر زنبها بلغمی و اسباب و علامت  
**باب یازدهم**  
اندر زنب ریح و انواع و اسباب و علامت  
**باب بیستم**  
اندر زنبها سردی و غیر آن

**باب ششم**  
اندر تدبیر کرمها که  
**باب هفتم**  
اندر شناختن انواع زنبها عفونی  
**باب هشتم**  
اندر شناختن علامتها و علاج غش  
**باب نهم**  
اندر زنب مخرقه و علامت  
**باب دهم**  
اندر زنب العت و اسباب و علامت  
**باب یازدهم**  
اندر زنبها بلغمی و اسباب و علامت  
**باب بیستم**  
اندر زنب ریح و انواع و اسباب و علامت  
**باب بیست و دوم**  
اندر زنبها سردی و غیر آن

**کفتار چهارم از کتاب پنجم** اندر شناختن زنبها عفونی  
و ورمی و قدرتی و وبائی و علامات و علاج آن و این کتاب چهار **باب است**  
**باب اول**  
اندر شناختن زنب دق و علامات و علاج آن  
**باب سیم**  
اندر زنبها که بر تپع آنها سبب و این جز و ده

**کفتار پنجم از کتاب ششم** اندر شناختن زنبها عفونی  
و ورمی و قدرتی و وبائی و علامات و علاج آن و این کتاب چهار **باب است**  
**باب اول**  
اندر شناختن زنب دق و علامات و علاج آن  
**باب سیم**  
اندر زنبها که بر تپع آنها سبب و این جز و ده

**کفتار ششم از کتاب هفتم** اندر شناختن زنبها عفونی  
و ورمی و قدرتی و وبائی و علامات و علاج آن و این کتاب چهار **باب است**  
**باب اول**  
اندر شناختن زنب دق و علامات و علاج آن  
**باب سیم**  
اندر زنبها که بر تپع آنها سبب و این جز و ده

**کفتار هفتم از کتاب هشتم** اندر شناختن زنبها عفونی  
و ورمی و قدرتی و وبائی و علامات و علاج آن و این کتاب چهار **باب است**  
**باب اول**  
اندر شناختن زنب دق و علامات و علاج آن  
**باب سیم**  
اندر زنبها که بر تپع آنها سبب و این جز و ده























برای پختن آن نان و خوراک و قوی کننده و ماده را باز پس درخ و اندک کار داشتن این مواد را با خرافات نشاید کرد تا ماده خام نماند و در آن  
و نم معده را بشیرت نماید و قوی کردن تا چون غذا مغوی سرخ بر آسان بخند خوار آن بسوی دل باز خورده و این شرابها چون شراب نار و شراب  
نوش و اسبغول و قند و شکر و شراب ترنج و آب میوه ها باشد و کشتاب و اسبغول و شراب ترنج و آب میوه ها باشد و کشتاب و اسبغول و شراب ترنج و آب میوه ها باشد  
که ماده آمان تغییر حاصل شود یا بخند شود و این شراب در روز بایست خورد که از آن عرق سردی در انداختن ماده را یاری دهد و الله اعلم  
**باب هشتم از کفایت دوم از کتاب پنجم اندر حجتی بوم که از عشتی**  
**تولد کند و علامت و علاج آن** بختی است که سبب عشتی روح را در حجتی اضطراری بندید یا بد و سبب آن حرکت گرم شود و  
حجتی بوم تولد کند **علامت** آن است که از علامت تنها دیگر هیچ نباشد و احوال نفس اندر عشتی مختلف باشد کاهی که  
سرمی علیه کند بعضی باطل شود و کاهی که حرارت برافروزد و بعضی سرخ شود و اندر بیشتر احوال نفس خد و عشتی هم چون بعضی خد و  
ذو نول باشد و دوی **علاج** خفت کلات سرد کرده که بر سینه و روی او زنده او را بیدار کند و بخور ها سوختن و به کاهی خوش  
و یابید و یا آب اندر آب عشتی یا ذره شود و کار داشتن و غذا خوردن باید داد چون ما الکیم و زردی خایه نیمه شست و اگر  
ما الکیم با شراب دهند قوت را زود تر بجای باز آورده و اندین وقت از حرارت تب با سبب باشد و چون از عشتی بیرون آید و قوت باز  
آید علاج تب بیشتر نماید و سرخ و تر سبب باید کرده و الله اعلم  
**از کتاب پنجم اندر حجتی بوم که از کسینک تولد کند و علامت و علاج آن** گاه باشد که مردم گرم گشته شود و حرارت  
عزیزی از آنها اندر غذا نیاید که آنرا هم کند روی با خلط تن از وجهه طبیعت از کار فرو نایستد و بدین سبب بخارها بر خیزد و روح  
از آن بخارها تیره شود و گرم گردد و حجتی بوم تولد کند **علامت** آن است که بعضی صغیر و ضعیف و صلب شود و چون  
**علاج** آن از آن نشیند و چون از آن بر آید و روغن اندر مالد و غذا حسوی باید داد از کشتاب چون و اسفناخ یا کولک  
یا لیمو حسوی سرد و تر و اندک خورد و قوی از این حسوی هضم شود و بندد و بخور یا اسفید یا کوفته و دیگر غذا ها شود و الله اعلم  
**باب نهم از کفایت دوم از کتاب پنجم اندر حجتی بوم که از**  
**تشبیه تولد کند و علاج آن** هم بدان طریق که حجتی بوم از کسینک تولد کند از تشبیه اولیتر است از آنها از بخارها از نایافتن  
آب و نالدا نشستن بخارها تولد کند گرم تر و سوزان تر **علاج** آنکه اندک آب سردی خورد و مضمضه و غرغره می کند  
تا این بخارها جرمه خوردن آغاز کند و شراب آب میوه ها خاصه آب انار ترش و آب جبار ترش و امر و دجینی و عطر با دبی و اگر  
تواند که اندک آب سرد غسل کند بسیار کرد که سخت نافع باشد پس تدبیر خواب و آسایش کند و غذا از آن خورد و تر  
و سرخ بید و الله اعلم  
**باب دهم از کفایت دوم از کتاب پنجم اندر**  
**حجتی بوم که از سله تولد کند اسباب سده شش نوع است یکی آنکه مردم که گاه به نیاید بوست او درشت کرده و شوش بر گشته**  
رزد آید و مسام برینده دوم آنکه در بسیار بر شرف او نشیند و مسام بریند سیم آنکه مردم میاید و مسام بریند چهارم آنکه اندر آنها  
فاخر چون به محال است و شست و آب سرد غسل کند پنجم آنکه حرارت آفتاب بر روی او بریند و مسام او بدین سبب بسته شود ششم  
آنکه هر گاه بار یک اندامه تن بر کند استم چون یخ که در آنها و دهان است بسته شود و آج گویند حجتی بوم سده این تب را گویند که از این  
نوع تولد کند و سبب این سده با غلیظی و لزجی خلط باشد یا بسیاری یا ماتی که اندر عشتی باشد و کشتاب یا کوشی فروزی و روی  
چون تولد و مانند سبب تولد تب از این سده است که غلیظ کثر باشد و بخارها اندر بخار و آب که مانند و خون و ریح جبار که باید که  
بخار و آب دم نماند و در خون نماند که شست باید سبب خون گرم شود و حجتی بوم تولد کند و این تب عشتی نباشد لکن تب حجتی باشد که  
آول سوزانست و بعد از آن تب است که خالها خال خون عذب باشد یعنی خوش اگر از حجتی اندر کدزد و گرم تر شود و تبی کرد

حجتی بوم جنبی دیگر کرده و عفتی کرده و اندر همه اولی حجتی بوم تب آن باشد که تبی با نکرده و اندر این نوع تب باشد که تبی  
مانند تب عفتی باشد و اگر سده باشد سه شبانه روز بگذرد و اگر کمتر باشد زود تر کسارده مکتبی اندر تبی خطایی روخته و مکتب  
باشد که این نوع حجتی بوم کسارده و میان معاودت کند و مکتب چون تب بماند نبویت شود و از آنکه هنوز سده است تب است بر جانی باشد  
و نشان آنکه این تب کذب و عفتی سده است که نشان آنکه و نیز از آنکه **علامت** علامت این تب است که تب است که هیچ سببی را نیست  
و اصله ظاهر نباشد و تبی که در تبی در دراز خاصه اگر اندر آخر بوست هیچ عرق نکند نه اندک و نه بسیار هر گاه که تبی با این حال نشا  
امتلا باید حکم کند که حجتی بوم سده است این سده اندر شخصی که خون افزای باشد یا خلط غلیظ باشد و فرفی میان آنکه سبب سده  
امتلا است یا غلیظی خلط است که اگر امتلا باشد نشانه امتلا چون سرخی روی و رخسار و تبها و امتلا باشد و اگر غلیظی خلط باشد  
رنگ روی و رخسار بر حال خوبین باشد و از نشانه امتلا هیچ میدید نباشد **علاج** از این تب که تبی کسارده سده و لطیف کردن  
خلط غلیظ یک نوع است علاج این تب جه اندک از سده تولد کند وجه آید از خلط غلیظ تولد کند یک نوع است و فرفی اندر علاج هر دو  
بین از آن نیست یکی اگر سبب تب امتلا باشد خفت فصل کند و اگر امتلا با فراط باشد از تب فصل است و اگر تبی کسارده سده است  
اندر خورد ماده امتلا باشد و اگر امتلا با فراط باشد طبع را با آب میوه ها و سکنجین سازه نرم کند پس تبی سده کسارده متغول شود  
و تا استفراغ کند پس سده و تبی سده متغول نشاید شده از تبی که تبی کسارده سده است متغول شود و تا استفراغ کند پس سده  
اندر رها باشد بخند و روان کرد و مویست بسیاری یا سبب غلیظی اندر دهانها از کشتاب یا کولک یا لیمو یا کوفته و یا کولک  
و سده حجتی بوم که از کسینک تولد کند و نشان بسیاری سده صغیر تب باشد پس اگر بصد و اسهال متغول شود و فضلها فروزی و تبی  
از تبی که تبی و ماده آن بریده شود و از آنکه تب عفتی شود خاصه اگر بصد خون بسیار بیرون کند و چند تبی تب باشد که عشتی افتد  
لکن بشرط آنکه سال عمر و سخته و قوت و فصل سال از آن مانده از آن تبی که تبی کسارده سده است حاجت بقصد بیشتر باشد و اما تبی کسارده سده است  
که هر وقت که تب اندر خلط افتد یا کسارده اندر کسارده شود و تبی کسارده سده است حاجت بقصد بیشتر باشد و اما تبی کسارده سده است  
در تبی که تب اندر خلط افتد یا کسارده اندر کسارده شود و تبی کسارده سده است حاجت بقصد بیشتر باشد و اما تبی کسارده سده است  
و اگر سده و قوت هر دو قوی باشد زود تر کوفته و سخته و تبی کسارده سده است حاجت بقصد بیشتر باشد و اما تبی کسارده سده است  
معاودت می کند و تبی بیدار آید و تبی کسارده سده است حاجت بقصد بیشتر باشد و اما تبی کسارده سده است  
آرت نشیند و چون از کسارده بیرون آید اندر سده سخته و تبی کسارده سده است حاجت بقصد بیشتر باشد و اما تبی کسارده سده است  
خارصی بده و سده همان در روی را بشیرت نماید لطیف کند باید کسارده چون سکنجین سازه و سکنجین و آب کشته و آب با دین و  
کشتاب که تخم با دین با بوست بخور و بوست بخور که در اندر سده و شرب آب فستق و غذای از کشتاب یا کولک یا لیمو یا کوفته و یا کولک  
بار و عرق با دین و غلیظ را مکتب برین شربت و تبی کسارده سده است حاجت بقصد بیشتر باشد و اما تبی کسارده سده است  
داشت و باید که بسیار اندر کسارده بر و عشتی غیر آن سخت سود دارد و حاجت بقصد بیشتر باشد و اما تبی کسارده سده است  
اتفاق افتد که علاج کند و از آن غذا باز دارد از تبی سده حجتی بوم تب حاده کرده از آنکه از تبی غذا اندر تبی خلط  
نبی کند و هر گاه که این تب از تبی سده روز کسارده نشان باشد که عفتی کسارده و باز معاودت کند و معاودت هم  
بر آن سختی در تبی کسارده خفت بوده باشد یا کسارده و بول خوب نباشد حکم باید کرد که تب عفتی کسارده و کسارده و علاج  
علاج تب عفتی باشد پس اگر معاودت نه بدان کریم کند و بول خوب باشد نشان سلاست باشد مکتب علاج و تبی کسارده  
آمدنی کند تا با تبی سده کسارده شود و الله اعلم  
**باب ششم از کفایت دوم از کتاب پنجم**  
**از کتاب پنجم اندر حجتی بوم که سبب آن از کفایت بشیر و بستن شدن مسام از کسارده و غیر آن**







در رختی بوم کن از حرارت آفتاب تولد کند دماغ نرم شود و تب اندر روح نفسانی باشد و اندر رختی بوم کن از حرارت کوبیده و نیز یکی  
آتش تولد کند و در کرم شود و تب اندر روح حیوانی باشد و اندر رختی بوم کن از حرارت کوبیده و نیز یکی  
علامت آنست که اندر جانب چکر خاری یا در وشتی علیه کینه و در همان خشتی شود و چشمها و رخسار سرخ باشد و بسیار باشد  
صداع آرد **علاج** نذیر از در اول باید کردن و شستن با آب خیار و خیار باذن که و تخم خرزهره و تخم خسوفه با سکنجین ساده  
بسیار و از آنم که در بیشتر خشتی و خرمایه اندک یا آب ناز ترش و شیرین یا شیر خشتی و خوردن خرثی سرده و شربت خرثی و مغز  
خیار و خیار با در آنکه آب سبزه و آب شکر موافق باشد و نذیر هائی اندر آب کز شسته یا ز کرده آمدن اند و در آب سبزه و سبزه و سبزه  
والله اعلم **باب** **بیشتر و ششم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر رختی بوم**  
که از شربت تولد کند علاج این تب علاج خار باشد و آب انار و شربت عوره سرده کرده سخت موافق باشد و مالدین دست و  
بای و خواب شود مند باشد و اگر در سر به باشد ضعیف یا آب میوه ها نرم باید کرد یا فصد کردن یا قی کردن و چون تب اندر انحطاط افتد  
اندر کوبیده شود و آب خوش بوم کرم میسبان بر سر او بریزد و غذای راج و طبع و جوزه مرغ خانی چنانکه آب عوره یا نازد اندک یا زرشک  
نخسته باشد و الله اعلم **باب** **بیشتر و هفتم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر**  
خونی بوم کن از بسیار خوردن طعام و نا کاریدن آن تولد کند بسیار باشد که مردم طعام بیشتر خورد و نوازده و  
آروغها نا خوش بر آمدن چید و این آروغ از دو گونه باشد یکی آنکه زود ناک باشد و نوی آن کند باشد هم چون بوی طعامی که در دوز  
بند و رسیده باشد و او را بنه کرده و بنای از آروغ را چشما و بنه و طبیبان این آروغ دوز فاکس را چشای دخی که بنه و سبزه و کرمی معده  
باشد از آروغی که فر بیشتر تولد کند خاصه اگر طعامها کرم و صفرا می خورده باشد یا طعامها لطیف که زود تر بسوزد و صفر آرد و  
روح را کرم کند و سبب تب گردد و نوع دوم آروغ ترش باشد و بوی ترش دهد و تب با آروغ ترش نادر اتفاق افتد و اگر تب باشد ضعیف  
باشد و ممکن گردد که سینه چتری دیگر باشد و باید دانست که خونی بوم کن سبب بسیار و نا کاریدن طعام باشد بیشتر کسی را که  
کی از بس طعامها بسیار کرم و ریاضت کند یا اندر آفتاب مقام کند یا اندر کرم مایه تابدن سینه یا نازد از تن بسیار زود و روح را  
کرم کند خاصه اگر مزاج صفراوی باشد و بیشتر بوی و مسامر بسته **علامتها** علامتها این تب آنست که اعراض این تب مجنون  
اعراض تب مطبوعه باشد و چشمها و رخسار سرخ و بوی عظیم و سبب سخت کرم باشد و این تب بسیار باشد که چهار وقت  
بیشتر تب ببرد و باز این آیه و همد خونی بوم باشد و چندی دیگر کشوده و نشان این آن باشد که بعضی هم چون بعضی در نشان  
باشد و تولد سبب نا کاریدن طعام سبب باشد و ممکن باشد که سبب حرارت بسیار و تولد صفرا و بخارها کرم را بکشد شود  
و هر وقت بوی آروغ بکشد و بوم چون آروغ ترش در نشان شود نشان را بکشد تب باشد **علاج** اگر طبع نرم باشد  
و سبب خونی که می باشد جز طعام فاسد نیست هیچ علاج مشغول نباید بود جز آنکه آب کرم جرعه جرعه می خورد و فاسد را در دوز  
از باقی طعام فاسد بشوید و باک کند و چون تب اندر انحطاط افتد اندک مایه بنوده و سبب استغراق ضعیفی ظاهر گشته باشد  
و اگر ضعیفی باشد اندک مایه بنوده و زود برون بده و چون برون آید معده را قوی دهد و شکر یا میوه ساده یا سکنجین سحر  
و آب آبی ترش قابض است و آب سبب ترش قابض روغن کرباوی هم بر نهد و آب ترش بوم ششاد ناک آب برود و روغن مانده و نیم  
پاره بترش روغن چرب کند و بشاوند تا روغن برون شود و آنرا کرم کشد و بوم معده و میبندد و اگر از صندل و کلسر و قاقا  
و زامعه و عصاره حبیه المیت و آب خورد و آب شامخ در صمادی کشد و بوم معده کشد و زاده بیل اگر با سبب خونی می  
باشد چطو با در آید و قوت ضعیفی می شود از کرم مایه باز نباید داشت و سفوف حیات الزمان باید داده و باز کرم قوت طبع مشغول  
باید بود و خوردن غذا باید که فساد کمتر بود و روغن ساقیه و زرشک یا غوره یا آج بدین اند و شربت نیز چون شربت

و شربت عوره و شربت ناوه و شربت سماق و شربت زرشک باید و نذیر است این کوفه و هرگاه که اسهال باز ایستد معده را بر روغن فستقین  
طی کند تا قوت بکشد و اگر تب سخت کرم نباشد روغن نارنج یا روغن مصطکی طی کند و معده آن باشد که بنم باره بر روغن چرب کنند  
و بشاوند تا روغن از وی برود و بوم آید و آنرا کرم و بوم معده و هر چه بوم معده نهند سخت کرم باید باز عمل اندک هر چه نیم کرم  
باشد معده را ضعیف کند و هرگاه که این روغنها را کرم کنند هم اندر میان آب کرم کشند تا ضعیف نشود و بسیار باشد که بجماد  
قوی تر از صمادها هبضه حاجت آید و اگر خداوند این تب بعد از اندک طبع او دوسه معالجات کرده باشد اتفاق افتد که فصد  
کند اسهال فی بوم شسته کرد و بوم شستن کن اسهال کبدی که زده یعنی اسهالی که از ضعف جگر باشد و طعم او هر چه سبزه و زود  
کو از بوم چون مایه ناز و خردک کرم بر سبزه بزمه مایه دارد که از بوم شستن و این مایه را بنای از رضای کوبیده و بنم جو اندر  
آب انار ترش و نان که نیمه و سبزه ترش کرده باشد یا کله بخدازی اندر آب انار ترش و سبب از غلظت شربت از شربت آبی ترش  
یا شربت انار ترش یا سبزه ساده بخورد و اگر شربت غذا نباشد کوبیده که معده را قوت دهد و طعم او را بکوارد و سبزه را بکشد بدهند  
لکن این کوارش سبب از آن توان داد که تب باک کشاید و هیچ از حرارت و باقی نباشد و نوحه ها خنک و خوش باید بوشیدن و اگر تابش  
باشد اندر خانه خاک باید بنشیند پس اگر طبع خشک باشد در سوار تر باشد و نذیر بر کرم کردن صبح باید کرد و تمام باید کرد و اندر معده  
هیچ طعامی باقی هست اگر هست قی باید کرد سخت بر طبع نرم کردن و اگر قی دفع اول باشد تب متغیر باید بود و تب کوبیدن طعام  
کف آن باید کرد سخت الا فایده یا معجون الراحه یا کبونی که در وی بوزد و جلدان باشد که در رخت است و اگر تب اندر اسهال و در تب  
باشد دفع آن بشما و هفتها موافق باید کرد و اگر اندر زود و خاسور خونی باشد و حرارتی حقه نرم باید از عذاب و بنفشه و کشک و نیم  
کوفته و روغن بنفش و بیه بط و بیه مرغ خانگی و اگر اندر زودها باز و فر افر باشد خسته باید که اندر وی تخم کفسر با دیان و زردی  
نوره باشد و هر که طعامی خوردن آن عادت ندارد یا طعامی غلیظ تر یا بنفشه خورد و بدان سبب بوم است آید انتظار کساید  
تب نباید کرد که کرم بکارد و دفع آن مشغول باید بود از هر آنکه این تب هم چون تب مطبوعه باشد چند روز بنورسته باشد و  
باید دید که اگر طعام کرم برود سخت و مزاج کرم است طبع را با الفواکه نرم باید کرد و با الراحمین یا بنفشه و اگر صبح سرخ بود  
و مزاج سرخ است طبع را بکبونی و حبیب الا فایده و معجون الراحه نرم باید کرد **صفت** **روغن فستقین** که اندر این تب کار  
آید بنماد روغن زیت و فستقین بکشد و اندک قندی کشد و قند خرا اندک یا بنفشه را بر آب نهند و بخوشاوند تا روغن قوت فستقین  
کشد و روغن نارنج و مصطکی اندر کتاب ششم اندر علاج معده یاد کرده شود **صفت حبیب الا فایده** بیل و دار بیل و  
دار جیبی و قرقر و زنجبیل و صمغ و نار منیل از هر یکی را شش دانگ است و بکوبند و بپزند و از همه مقدار ده گرم سبزه بپزند و  
در مسند و شلاطین زده گرم یک کینه آب بودنه حاکند و دار و هابان بپزند و اگر بودنه حاصل نباشد با شلاطین نار بپزند و در  
کشد یا کلان و حبیب کشند هر یک چند نخودی یک حبیب بخورند یکی مجلس حاجت کند و طعام بکوارد و با دها را بشکند **صفت چون**  
**الراحه** بکوبند مصطکی و قرقر و زنجبیل و بیل و دار بیل و چون نوار هر یکی را شش دانگ است و بکوبند و بپزند و از همه مقدار ده گرم سبزه بپزند و  
سفره بپزند و گرم یک و کلانیه سار فله از آب آبی شش دانگ و شکر عسکری بپزند و تمام و دار و هابان و بنفشه و شربت و کرم و اگر  
ضعیف باشد یک گرم مسند نافع و دانه الله الله یا صوف  
**کفتار سیم از کتاب پنجم اندر رختی عفوئی و این**  
**کفتار سیم از کتاب پنجم اندر رختی عفوئی و این**  
و علاج آن و بنماد ختن سبب از آنکه نوبت و این جزو پنج با سبب است  
**باب** **مختصین از جزو مختصین از گفتار سیم از کتاب پنجم اندر رختی عفوئی**







که زمین را در آنجا که می شود است نیز منقوض گردد و الله اعلم و الحکم

سیدم از حب و نخستین از گفتار سیم از کتاب بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

وَأَعْرِضْ مَا شِئْنَا وَانْقُلْهُم بَابِ حَجَّ هَٰؤُلَاءِ مِنْ أَجْزِ وَنَحْنُ نَسْتَبِشُّ مِنْ أَكْثَرِ سُبُحِ الْأَكْبَامِ

[illegible]

میان برف نهاده است و اگر دست بروی غده گرم نباشد اما فرماش از او گوئیم که سبب آن نیز وی و سوزانی خلص باشد و قشعره نیز  
گوئیم و نافضی تر گرم لکن فرقی است میان نافضی قشعره و آن است که قشعره بیشتر از آن نباشد که بغلام سرمان می یابد و بسیار گرم  
باشد و حرکت مایه ای در غده هیچ نباشد چون مایه ای در غده ای که در بدن سرد است و نافضی حالی باشد که بیمار اندک اندک در پیشانی  
او حرکتی می نماید و می تواند دانسته همه اندامها چنان بهم می زنند که در غده اندک استخوانها از هم جدا می شود و سبب ضعیفی در اندام  
نافضی است که گوئیم و نافضی غده ها قوی نباشد و هر چند ماده شون از قوت حافیه قوتی تر از آن باشد نافضی قوی تر نباشد و بسیار  
باشد که سرما قوی باشد لکن با وی نیز نباشد چنانکه اندر تب یلغم و تب در تب باشد و سبب آن دو چیز باشد یکی آنکه ماده سوز  
نباشد دوم آنکه قوت دفعه و ضایع قوی نباشد و نورانی سبب سردی خلط باشد حتی برزد گوئیم و بسیار سی تب سرد گوئیم و سبب آنکه غده  
کلی اندر غار سرما کند برقی که از آنست که حرارت اگر جمع نیست باشد و طوبیت را بکند از و خلیل کزد و سبب دیگر آنکه هر دو به هم اندر  
عروق نباشد بدان سبب خلیل بیشتر باشد و عرق بسیار کند و اندر آغان تنها اینم هیچ فرماش و سرما نباشد اما سبب ضعیفی قوت یا  
سبب میل کردن حرارت است چنانکه ماده تا بدان سبب اندر آغان تب اطراف سرد شود این علامتی نیک نباشد از آن علامت بسیاری و غلیظی ماده  
و ضعیفی حرارت باشد و گاه باشد که اندک بعضی تنها قشعره یا از گرمی شود از آنکه ماده مرطوب باشد از صفر و یلغم و هر گاه عرق قوت ضعیف باشد  
و ماده بسیار محسوس نکند که تب مغلیه کرده و مکرر بخوان اشغال چنانکه اندر کجا تب می نامد اندک اندک از آنکه اندک اندک از آنکه اندک اندک از آنکه اندک اندک از آنکه  
البسته و غیر آن از این اندک ورم ساکن شود تب می یابد یا بیدار است که ماده ورم هنوز زنده است و هر گاه که تبی هست ماده و تب بدان موضع دارد و الله اعلم

لا زجر و بخشش از کفایت یکم از کتابت بیخبر اندر شناختن سرهما

که بماند وقت قشعر بیره و نافع بسیار است اندر تن سبب آنست که هرگاه که خلط سرد اندر تن سبب آنست که با او الف صبر  
و با محاورات آن خورند و حسن مزاجی از این بیدار کردن حرارتی بدان خلط سرد که او را بجنبانند حسن آن یافته شود هم چنانکه اندر باب دوم  
از گفتار دوم از کتاب پیر یاد کرده آمدست که سبب آنکه اندر تن تابستانها گرم تا هوا را بجنبانیم من از این هوا بقیاس و روح و حرارت غریبی است  
سردست خنکی آن بیایم آنست که این هوا که ماسنوست ماست چون سبب آنست که اندر غدت شکم از پوست ماسناری بد برفته باشد  
و کیفیت پوست گرفته و هوا و پوست هر دو یکیت مانند یکدیگر شده و حسن ماسناری از چیزی که مانده باشد و با آن خورده باشد خبر باشد  
معمول است که اندر باب باند دوم از جنس و خستین از گفتار نهم یاد کرده آمدست و هرگاه که هوا را بجنبانیم بماند هوا که ماسن  
نوست ما باشد در و نشود و هوای تازه ماسن کرد و ویکیت هوا تازه محسوس شود همچو سوزناج مختلف که اندر این باب که اشارت کرده  
آمد یاد کرده شده است هم چنین خلط سرد اندر موضع خویش سبب آنست که با او خورده باشد کیفیت آن محسوس نباشد لکن چون  
حرارتی غریبیا و بجنبانند و اندر تن بر آورند و کندن اعضا دیگر که با آن خورده باشد کیفیت آن بیاید همچو کسی که اندر کرم آب سخت گرم بر تن  
ریزد از آن رطوبت آراییده بجنبند و بکند از دو خواص که عجل بدیدر کیفیت آن محسوس کرد و اما این در صورتی که در حرارت غریب چنانکه  
این حرارت عفونت بد بر تن که در ظاهر گاهی آن قدر که بجنبند نتجمله عین کرد و در کرم شود تن بدیدر اینست سبب هر مانی اندر  
مقدار تن بدیدر و بسیار باشد که سبب بر آورند شدن بغم ز جراحی اندر تن سرما بدیدر و بدیدر زانند و تن کرم و کد و ماده کی  
سبب عیایا باشد اگر بسیار شود و هنوز عفونت یافته باشد سبب نافع کرد و اگر عفونت یابد سبب تن کرد و بسیار باشد که در دم  
طعام خورد و در آن میل سوزی زانند و کندن تا بعم مشغول شود ظاهر تن سرد ماند و بدان سبب سرما و لرز بدیدر و همچنین  
بسیار باشد که حرارت سبب ورمی که اندر بلطن باشد میل بدان جانب کند و ظاهر تن سرد ماند و مردم بدان سبب سرما یابد و بدیدر و کاه باشد  
که نافع است همی زانند شدن بیمار باشد و این چنان باشد که غشت از نخ بیدر آمده باشد و نافع اندر و زانند و بیمار از این از این  
از این حال این باشد نشان دست یافتن طبیعت باشد و علت و دفع کردن ماده و اگر بر خلاف این باشد بیاید از اینست که سبب بسیاری خلط است































کوبت پیش باشد و برقی باقی صغریا یا صغریا بگذرد و آنچه از تناید نو نهادنیسته آید آنت کی تناید بی جی فرو گذران  
نشیند آنت باشد و فرودن جی خالصه و دیگر که تناید نداشت باشد و آنچه از اعراض تناید معلوم کرد آنت کی اندیش  
فرار و بی جی خونی و تنیدی و خشم و ملالت و مانند آن بسیار باشد و باقی صغریا باشد از تناید هیچ کوفی نباشد از تناید  
صغریا باشد و تناید نداشت و بیاید نیست کی بسیار باشد که در وقت عت خالص مرکت افتد آن روز کی نوبت آسایش این تناید  
باشد و نوبت هر کت آن باشد و بیمار هر روز از تناید باشد بدین سبب هرگاه که ضعیف و غده متها این تناید از نوبت جوید و در ضعیف  
گاه کند آنت غلط افتد و اعتماد بر علامت دیگر باید کرد کی یاد کرده آمد و آنچه از استغفار دانسته شود آنت که استغفار صغریا  
یا با تناید باقی یا برقی یا با در بر صغریا باشد بر هرگاه که تناید کوفی یا با تناید صغریا عت بسیار کند و از آن روز صغریا  
بجی باشد مدتی کرد کی ماده صغریا خالصه است **علاج** بیاید آنت کی سبب تناید عت و فرودن جی  
یکی کرد آنت خلط عت از تناید در وقت کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
خلط و نوبت بر با عت از تناید از در بر صغریا کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
تند بر مزاج تناید و فرودن جی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
کردن ماده غلط نباشد و موافق تناید جی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
حرارت را ساکن کند و عت و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
سر کرده و شراب تناید و مقدار تناید و مقدار تناید و مقدار تناید و مقدار تناید و مقدار تناید و مقدار تناید و مقدار تناید و مقدار تناید  
است کی حرارت غریب باشد و طبع را نرم کند و تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
**صفت حفته نقره** بنفشه و خطمی و سیوس کندم از هر یک ده گرم است عت با تناید عت سبستان بجاه عدد کشت جوی کوفی  
شکر سرخی در مسکه آگامه در مسکه سبوس را انداخته و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
وی کند زنده و آگامه با و تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
کندم ده گرم است عت سبستان بجاه عدد کشت جوی کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
آب بزنند تا بیکدیگر آید و با نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
بیا میرند و در هر مسکه نوره انداخته و کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
تا غصه طبع کوفی کرد و کشت جوی کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
باجا جی و در وقت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
و بیاید آنت کی بعضی طبعیان گفته اند که آنت تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
کی به تناید کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
باشد و تناید خالصه باشد و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
در مسکه کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
بست هر مسکه خلط کوفی با تناید کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
نوبت با نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
هندی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی

لذا حق و بدادن تا بر آن نشیند و با ملاذ بیش از بر آمدن آفتاب کشتاب داذن و همانا کی آفتاب تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
تواند خورد و اولی آن باشد که از با ملاذ الورا کاردستان شد و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
به آنکه مالند و کشتاب کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
کی طبع تناید شود و روز دوازدهم تناید کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
کند هر شب و با ملاذ بیاید و در هر شب کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
از آفتاب کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
دهند و عت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
از تناید کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
خام با آب الورا کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
دهان کشتاب کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
نخواهد آفتاب کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
از نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
خیار ترش و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
روز دوازدهم کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
خاصه اگر از معده و کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
و همچنین از تناید کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
وقت نوبت معده از طعام و شراب خالی باشد و روز آسایش نماید کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
و از تناید کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
یا طفیل از تناید کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
زنده یا از تناید کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
و صغریا کرد و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
و شکر موافق باشد و شکر کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
عشت بند و اگر وقت نوبت تناید کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
دهند موافق باشد و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
کی روز نوبت تناید کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
مقدار است در مسکه و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
یا از تناید کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
هر یک عدد نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
بسیار غذا مانده و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی  
آفتاب قناعت باید کرد تا نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی و نوبت کوفی از تناید کوفی



























[illegible][illegible]







ماده پیش از این گفت و بسینه کرم چین ز بال بر زنده اند و از سرست تمام چنین نابهر دست و مانند انداخته دست من شود و بیم باشد که بپاریم و پیش  
سوزده و پیش مارند که روزگار بیماری یکدیگر انداختن شود و دارند و یکدیگر نیندازد خواب و جای خواب او خانه باید شکو اندازد که می و سر دی می کند  
و خواب و متدایود دارد و خیط را بر اند و بسیار منق و زبان دارد و انداخته اند و زدن و گری بدید آید و آب با سکه چین یا میخسته خورد و از  
آب سرد بر هیچ کد و اگر بیمار آب سرد خوردن عادت دارد و عقل تابستان باشد که پیش آب سرد زو باشد و اند زستان آب گرم باید داد  
و اگر آب گرم به سکه چین و خند رو باشد در جمله منتهی است که ز کرده او آب می که می فصل سخت کر باشد و اما اصل شود دارد و انداره اصل اگر قوت  
زودا و قوتش باشد لطیف کند و آب باشد که اگر ترسند که ساده کرم شکو باشد اما اصل ساده اولیتر باشد و خواب نوز که می قانون علاج کردن  
برنیک لطیف کردن ماده است بی اند کرم شود و هرگاه که طبع خشک شود خسته از آب چند روز و نوره می باید کرد و اگر طبع مجیب باشد نوره بر آب  
باید کرد اما اگر ترسند که قوت ماقط شود و اما اصل غلیظه اسماء که کند و غذا بیشتر دهد و اگر بیمار از غذا اصل نور شود یا اگر اسهال را چند  
می بلد زده بعوض اصل که کتاب یا کد آب باید داد و اگر حاجت آید که خشن ساق و نازد آنکه کرم بیجا بر نرو و آب باشد و هرگاه که بیخ نشود نان اند  
شراب منزه و خربید شد و بدهند که اگر از زنده اند و می آید باشد نشاید داد و نه علاج و نوبی باشد و نه امید خلاصی باشد و اگر زدن و خیز و  
نشاید از نوب که بیست بیماری ماده خام باشد و اگر خضد کنند تر سر شود و خیط خام باند و هم غدا بپا کرد و کرم مایه سود دارد و هو است که کرم  
و عت سر زو زبان دارد از آنکه اند خون کرمی آن باشد که خلاص کرد و بسینه و شش و حوائی را اصل کند تا بحیات دماغ بر آید و هوا کرم از نصی  
باز دارد و اگر کسی را قیاس باشد امیدوار باشد اگر قیاس خند زود خلاص باند و دو نوع دیگر است بلغمی است نوبت یکی روز باشد و بشت رها کنند  
و این تلباب بخاری کینه و ببت دیگر ببت باشد و زود رها کنند و این تلبازی یعنی لوبید و هر دو عسر باشد و هر آن که کرم و بیم باشد که بدق باز کنند و هاری  
عسر تر باشد از همه آنکه کرم تر باشد حرارت عری اندن بر اندن و زود ساق بران سب کشاده و تحلیل بیشتر و این اسباب سبکی کشایدن تب است  
بسیار خالی با این اسباب تب بلغمی ظاهر شود ماده سخت بسیار و عسر باشد و سبب قوی تر اندر دشواری علاج تب بخاری است که بیمار را اندر تب  
غذا نشاید داد بدین سبب وقت غذا دادن بشت باز افتد و چون غذا داده شود دست قوی تر تواند داد تا بر او امتلا معده غسیله باز انداختن از خوا  
قوت را ضعیف کند و مانع از زود زدن و خیزد و زبان دارد و خواب روز جای خواب شب باز نه استینه اما حریق عالی هر دو نوع

ابن هشتم از جزو سیم

از اختصار سیم از کتاب پنجم اندر زیاده کردن پنجاه آب لغوی لازم و این را بتاریخ الحیات الکشفیه گویند  
 و علامت این تب علامت ثابت بلغمی باشد جز آنکه اندر این تب هیچ یزد و سرها نباشند و کساریدن او سخت پوشیده باشند و مانند باشند  
 تب دق و غلیظ باشد و در آن تب علامت تب بلغمی باشد بشرط آنکه نباشند و لطیف کنند آن بلغمی  
 نفع آن که اندر این تب بلغمی بپایه و آن کرد خاصه که باوی مداری باشد یا اندر دماغ ضعیفی باشد از آن که اندر دماغه خون لطیف گردد  
 و باغیر این بلغمی که معده را کثرت قوشت می دهد و از دماغ ضعیف کردن غلط آن سکه چین سازه یا سکه چین یک اندر دماغ  
 فسیخ با دایان باشد و از آن که تب با دایان آب کف می شنایند و اندر نگذرند و قوس کل و بقراد آن که این گفته است  
 الحقیق در مشایخ است و در این تب نشانه سلاطه لغوی و البته با و است و این است که بعد از احتیاط و تثبیت میگوید که تب که تب  
 و آهسته که در دماغ و آهسته که در غده نشاید شد و بحیضها سرمد دادن دیرین نشاید کردن الا با احتیاط تمام و الحاکمی دماغ قوی باشد  
 و ضلالتی نباشد و تب آهسته باشد استفراغ باید کرد و در دماغی شخم خنجر باشد و از آنکه تب کردن با الاصول و افاضل عادت  
 و افاضل فستین سودمند باشد **صفت اقراض عافیت** بکیرند عافیت می در دست که شش است و در دست که شش است  
 در دست که شش است و در دست که شش است **صفت نخه دیگر** عصاره عافیت می در دست که شش است و در دست که شش است  
 شربت یک مثقال **صفت اقراض فستین** بکیرند فستین و از آن که در دست که شش است و در دست که شش است

و مصطلحی و سبیل از هر یکی دو در هر سال شریقی بدین مقدار با این جدول است که کشف شد با این عدد و با این ده هم سلطین ساد صفت قرص کل یکمیزد به این شرح

تفتیش در منزل حل التماس و سبیل از هر چه چهار در دستار مصطفی که از هر چه سبزه در دستار شریف بیک شغال و بسیار باشد که اندک و غریب با سبقت  
باز کرده و هرگاه که این علاج تنها بدین بیان بخواند آن شغول باین شد و الله اعلم **باب**

از چو نسیم از گفتار سویم از کتابت بچرخانند زیاده کردن بهمانی زند و نون سرد باشند و بیرون کشم

و بهای که از اندرون کوفه باشند و پیسرون سرخ اما نهایی که از دزدان سرخ باشند و نیز در شکر و ماده آن بلیطی باشد که اندر فقرین بسیار گشته باشد و بخار آن عفونت می دهد و اگر هم می شود مظاهرش نیز در مری دعوت و آن عذبت پذیرفته

بنام خداوندی که در هر روز و شب از او سبب انعام و عین از او کرم است و خدا را که در تن از سرهای این ماده آگاهی نمی یافت آنست که ماده اندک است

بودند از جای بجای حرکت می کردند و نه از جای خالی مدی که می گشت بدین سبب اجزائش را با این ائ ماده خود کرده بودند پس چون ماده از جای خالی مدی که گشت و حرکت انداخت می برد آمد و از جای خالی حسدن گرفت و چون می افتاد و یکگاه خفته بود و یکگاه می ایستاد و چون

دیگر این جنه وان تن باوی و با آن حال که اندر وی تازه شد خنجره بودی تا فتن گرفت و تمامه ز نذران کرم باشد و بیرون

سرمد ماده آن از دلو کوبه باشد بکلی بلغمی در یک صفرایی اما انکه ماده اول بلغمی باشد همان باشد که بلغه اند و خمر تن عذوقت بدین درم  
شود و تن را صفت است نرم کردن آن را بر باد بخوابد و در دهان نگاه دارد تا ظاهر کشته است ظاهر کشته یا نه واضح

سود و من سبب نرم شدن بیستی تمام رخ حیل و شور و بلبل و کمان و با جامه های می رسد ظاهر سر داند و با صفت  
باشد و سبب دفعه از عریزی میل بجانب ماده کند ظاهر سر دشت و خاصه اندر ظاهر بن بلخ خام باشد سبب نیم

[illegible]

و انکه ماده او صغیر بود چنان باشد که صغیر اندر باین عروق غرض دارد و بدین سبب تحلیل درین تبدیل برود و بخار و بظایر تن کمتر رسد

وزندون می سوزد **سوال** اگر که میدانند ریاضت نخستین آن که میان نخستین ازین کتاب گفته می باشد هر اربعی غایت است که اندک

باب یاد کردن این شرطی که گفته که حرارت اندر دین بر او رخ داده و از این همه من سنده **جواب** گوئیم اندر همه پنج حرارت بدل سنده

و از دل میخالی شمر پانها و خون و روح اندر وجه تن بر آید و شود بگل جوی مانی بدید آید نیا در اوست همه اندام ها را استخوان است و رسته های خند

اینی نباشد فرا کاه و اجزای دیگر باشد و چون مانعی بدید این که نتواند رسید به این سبب را بی او باید شنود و علاج طریق

[illegible]

و اما مستند سنیین بنیاده خورده و اگر چه قوی باشد و دلیل خام بعضی کلمات کاتبین خورده و کاتبین هیچ یاب و رقی خورده و بعضی از جفته تعلق صفت

[illegible][illegible]

که بعضی را باریه فیه کنند و اما شد **فصل دیگر** در تقیم بادیا فی ج ه س ل اند و من ب بهر نام از این و بیاید و در کتب

صفتی از خاک معده تواند گذشت از این شود **صفة شرب كل** کربسج دو من اماع جذا که دیگرند و اندر ده من آب بنزند تا بنمیدانند



























[illegible]

کفتار بنجر از کتاب بنجر افند ششما از شهاب ايله

[illegible][illegible]

کردن یاد بیه از مادی و وی قول الله و الله اعلم **باب** از گفتار پنجم از کتاب پنجم

اندر شناختن آنها و مزاجها و مستعد آبله و حصه باشد و شناختن فضلها و اندوختن بدیها  
بدان شخصی که مستعد آبله باشد و دوست داشتن آبادان و خون افشان و سر نه یا کرم کون باشد و اولاد اندر بارها آید خاد و مصیقه و زحاف  
و بعد و نیزها نسخ بسیار باشد خاصه کی او را شیرینی خوردن عادت دارد چون عصبه و خرما و خطای انبیین و در طالع شیرین و شیرین است  
خورد و کرم کستفحصه باشد خشک و اگر صحرای باشد و اگر او آبله بر آید آبله او سلیم تر باشد از آن بی عارضه تا از بی تب باشد و آبله و حصه  
بیشتر اند و خراف باشد یا اندر فصل عاف و جایزدانست که هرگاه کی اندر تابستان باران بسیار آید و بادها جنوب جهل اند و در میان یکبار  
باشد و هرگاه کی زمستان خوش گزند و سرما کی عادت و این باشد از این عادت نباشد و ثابت آن کرم باشد و خشک و خریف نیز کرم و خشک باشد  
اندر آخر خریف حصه بسیار باشد و الله اعلم **باب** **سیم** از گفتار پنجم از کتاب پنجم























SPY



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اندر علاج بیمارها از سرتا پای و این کتاب بیست و یک گفتار است و این کتاب سیه  
بخش است یک بخش دو گفتار است و بخش دیگر این هشت بخش دو گفتار است

کفتان حسین اندر علاج بیمارها سر و این کفتان پنج جزو  
جزو حسین اندر بیمارها سبب آن است و تفرق اتصال و غیره

باب اول

[illegible]

اندر صبا را و در بولانی و اسباب و عوارضات و علاج آن  
باب ..... بجز

اندر لیس غن و علاج آن = اندر نبات سمرقانی و سایر ربباتی

جزو دوم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر بیماریهای

باب اول در آمدن خشمی بدن یا بخاری بدن باشد در ذم ماغ و این جزوهفت باب است

اندر ما لیخوایا  
 با جـ سیم

اندر انواع دیوانگیها  
 با جـ چهارم

اندر غفلت و ابله‌ی و فراموشکاری و هذیان  
 با د

تجربہ کاری خوب صبیحی و احاطہ دهن و فساد  
اندک بیداری و بے خوابی

جزو سیم از گفتار نخستین از کتاب ششم در بیان بیماری سبب آن

در دامن جلدی بند و بلغمی غلیظ و فزونی باشد اندر کد و زرقا و تجو بنمائی  
در دماغ و این چیز و جزار باط است

جاءه . . . . . باء . . . . . و من

اندر دوازده و سکه ر با  
 اندر دوازده و سکه ر با  
 اندر دوازده و سکه ر با  
 اندر دوازده و سکه ر با

جزو چهارم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر بیان

حَرْدِ اَمْدَن رَطَوِي مُزَوِي بِاشْدِ اَنْدَرِ عَصَبِ مَالِکِ التَّحْسُّنِ حَرِکَتِ اسْتَوِیْنِ حِزْرِ وَهْشْتِ بِاسْتِ  
بَابِ اَوَّلِ . بَابِ دَوِمِ .

باب سیمہ انداختنک ج

اندر حیدر  
 با د... بیخبر

باب هفتم در بیان اسرار و اسرار

جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم از انواع

باجه استدلال شروع و این جزو بیت و یک یا بست

باب اندر صداع که بر نیت ماده سبب می شود  
باب اندر صداع که بر نیت ماده سبب می شود

باده، اندر صداع حوت  
باده، باد، نذر صداع سر در یک مکرده

باب هفتم در صداع بطنی

باب هشتم در صداع که از خنک خیزد

باب اول در صلواتی که از باد علی بن ابی طالب  
باب اول در صلواتی که از باد علی بن ابی طالب

باب در صدای که از این جماع خیزد

باد سبز دلم اندر صدای که از بس جواب میدهد

باد بد کاغذ رسد با محمد مراد  
اندو صدای که از زخم و جراحت سر خیزد



[illegible]

باد **سبزه کمان** **اندر جبال الاحسان**  
 باد **اندر کدکده** **اندر کمنه**  
 باد **اندر شری که بر ملک بدید آید** **اندر سعه که بر ملک بدید آید**  
 باد **اندر اسنخا ملک** **اندر شبش که در مژگان بدید آید**  
 باد **اندر سینه شدن مژگان ویریدن موی انبرو**  
 باد **جز و سبزه از کفتار دوم از کتاب ششم اندر ایمانها**  
 باد **که اندر گوشه جستم باشد و این جز و سبزه با بست**  
 باد **اندر غریب** **اندر سبیل**  
 باد **جز و جمان از کفتار دوم از کتاب ششم اندر ایمانها**  
 باد **اندر طبعه ملتجه افتد و این جز و سبزه با بست**  
 باد **اندر انواع رسد** **اندر عاده جستم که چیزی اندوی جستم**  
 باد **اندر دود که کشته باشد** **اندر اسنخا ملتجه**



**باب هفتم**  
 اندر خاریدن ملتخه  
**باب ششم**  
 اندر و د فته  
**باب یازدهم**  
 اندر د بیلای بر ملتخه افتد  
**باب سیزدهم**  
 اندر توفه که بر ملتخه افتد  
**باب چهارم**  
 اندر تفرق اتصال  
**جزوه هفتم از کتاب ششم اندر بیماریها**  
 که اندر طبقه فیه افتد و این جزوه باب است  
**باب اول**  
 اندر انواع فترحه و د بیلای  
**باب سیم**  
 اندر سبیده و از رخت  
**باب پنجم**  
 اندر تری طبقه قریبه  
**باب هفتم**  
 اندر سرطان که بر قریبه افتد  
**باب نهم**  
 اندر توف قریبه  
**جزوه ششم از کتاب ششم اندر بیماریها**  
 که در طبقه عنبیه افتد و این جزوه پنج باب است  
**باب اول**  
 اندر اشاع حدقه  
**باب سوم**  
 اندر توف عنبیه  
**باب چهارم**  
 اندر تفرق اتصال عنبیه  
**باب پنجم**  
 اندر تفرق اتصال  
**جزوه هفتم از کتاب ششم اندر بیماریها**  
 که اندر تفرق اتصال عنبیه افتد و این جزوه یک باب است  
**باب اول**  
 اندر تفرق اتصال عنبیه  
**باب دوم**  
 اندر تفرق اتصال عنبیه

**باب سیم**  
 اندر حالها قوت با صره  
**باب پنجم**  
 اندر علاج چشمی که سرما زده بود  
**باب هفتم**  
 اندر بیماریهای اندر طبقه شبکه افتد  
**باب نهم**  
 اندر بیماریهای اندر عظمها عصب مجوف و عظمها  
**باب دهم**  
 اندر بیرون نشستن چشم نه سبب است  
**باب یازدهم**  
 اندر عصب مجوف  
**باب بیستم**  
 اندر ضعیفی چشم و ضعیفی بینا  
**جزوه ششم از کتاب ششم اندر بیماریها**  
 که اندر تفرق اتصال عنبیه افتد و این جزوه پنج باب است  
**باب اول**  
 اندر اشاع حدقه  
**باب سوم**  
 اندر توف عنبیه  
**باب چهارم**  
 اندر تفرق اتصال عنبیه  
**باب پنجم**  
 اندر تفرق اتصال  
**جزوه هفتم از کتاب ششم اندر بیماریها**  
 که اندر تفرق اتصال عنبیه افتد و این جزوه یک باب است  
**باب اول**  
 اندر تفرق اتصال عنبیه  
**باب دوم**  
 اندر تفرق اتصال عنبیه















کتابخانه آستان قدس رضوی - مشهد

[illegible]

باب ۱۰۰ ششم از حسن و نحسین از گفتار اول از کتاب ششم اندلسی است

[illegible]

از جزو نخستین از گفتار اول از کتاب ششم انداخته و عالج آن

[illegible]



























[illegible][illegible]















[illegible][illegible]











































سخت نیک باشند و اگر تب نباشد یا بیشتر حاضر نباشد اندرین آئین کشته یک اندر وی کشک جو و بنفشه و نیلوفر و کدو  
ترو و خیار و کبرک بید و کرک کوک اندر غصه باشند و اگر آئین مده آب کدو آب خیار و آب خر برده دهند باشند نافع باشند  
و حقیقت این ترکه فرا بنده کردن صواب باشند و آنرا که تب نباشد شیر نان که و شیر خرمباش و روغن بادام دادن سود دارد و شیر  
خر بار و روغن بنفشه نیم زدن و بر سر او برماند و شیر زن نان بار و روغن مغز کند و اندر بینی جکابیدن و آنرا که تب آید  
کشک آب و آب کدو و آب خیار و آب خر برده دهند و روغن بادام باید داد و اگر بالین شربت نماید که شربت رقیق بسیند یا مبرنده باز و دتر از  
رگها بگذرد نافع باشد و آب نیز که بشربت رقیق مسرّج کنند صواب باشند و روغن نیلوفر و روغن بنفشه و روغن مغز کدو و شیرین  
اندر بینی و گوش و آنرا که تب نباشد و آب بر سر او می دهند و آنرا که در جو و کرک حقیق و بنفشه صمدی بر می  
نهند و هر تب وقت خواب لعاب سبغول و جلاب و روغن بادام دهند و طعام او صفا نرم باین خون کشکاب غلیظ یا جلاب و روغن بادام  
و گوشت آبه از گوشت بزغاله و قلعه کنند و قلعه خیار و ماش بیشتر و سفا نایح مده با اندی که کوک و کشیر تر و اگر تشنج طیار افتد شربت چهار آید  
اول دهند و صمد ها و زرد غمه با براند اما طفل کار دارند و آنرا که تشنج بسبب زخمی افتد بطولهای که از کشک جو و حیطی و بنفشه و بابونه و غیر  
نفع باشد بر موضع ام و بر اصل عصمه مایوس بر او می جکابند و آنرا که تشنج بسبب کرمین حیوانی زبان کار افتد علاج او اندر کشکاری یک اند  
دفع مضرب زنه هانت یاد کرده آید و آنرا که تشنج بسبب تنه آغزه افتد علاج وی علاج تشنج خشکست که یاد کرده آمده و ماوی که او اندر موی  
سود و تر باین ساختن و هوای خانه بند بر جای که اندر کشکاب حیثان یاد کرده آمدست سر دو و باید که و آنرا که تشنج بسبب زخمی افتد علاج  
نکین آن دهد باشند و آنرا که تشنج بسبب آس عصبی افتد علاج او اندر کشکاری یک اندر علاج آسهاست یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

باب ششم از جزو چهارم از نخستین گفتار از کتاب ششم اندک راز

[illegible][illegible]



















[illegible]

و شیرین دهنده و از آن خون بسیار دهنه باشند و تپ نباشد و زرد و خایه و نیم برشت و گوشه بیخ خایه دهنه و صندل و سیب و آب و کل سرخ و سفند  
و بر که خورد منی بویا نده با اندک کافور و از آن که جراحت کوبک باشد بر که زرد خشک کوفند و حبه و و بهر دو مهم بیامیزند و بر جراحت کنند و آنرا  
که جراحت بزرگ باشد لکن با سفت و سبیده نباشد جراحت بر روغن کن ملد و دید و زنده و اکسیر بر منی نهند **صفت اکسیر بر منی** بپزند  
حبه و عنبر و زوت و کندر و از هر یک ده در مسک دم الاخضر و زعفران و زعفران بنجر در مسکه و را بگویند و بسبیده خایه مرغ شیر شده و موی خرگوش  
بذل فر کنند و بر جراحت کنند و اگر خشک جراحت بر آن کنند و آب باشد و کر که جراحت صافد یا که یاد کرده اند بر منی نهند و صافد ها و زو غنها همه نیم  
کرم بر نهند مگر از آن که عقار شوریده باشند و جراحت سخت قوی باشد و باقی علاج این از در جایگاه خویش یاد کرده آید و الله اعلم

باب شانزدهم از جزو و بحر از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر

صداعی که از تولد کرم و خیزد و علایات و علاج آن این نوع صداعی است که عندیوان دفعی می کنند که زنده زدن کاسه سر  
کرم تولد کند و از حرکت ایشان صداعی نوی خیزد **علامتها** و آن آنست که بیمار سوسو شده بوی ناخوش مانی یا بدین آنرا چیزی ناخوش نوی  
بد و نزدیکی باشد و ضایع و باطین و دووی باشد و هر گاهی که کند صداع نوی تر شود **علاج** نخست تن و دماغ آزماد و بد یا که باید  
کردن تحت اصطحنه نون و حیت فوقایا و ابارج فیتر و مانند آن و ابارج فیتر یا سینی بر کشیدن و حل کرده اندر بینی چکانند و خواب ترک  
سبذات فشارده و ترک ششالوی فشارده و آب ترک درخت ثوبه با صخره زدن و اندر حکا کنند و عطره آو زدن سه در در

والله الشافي

انند صانع حمار را سخت قذف باید فرمود بکلیب و آب نیم گرم و اگر شربت یا تخم شنبلیله و تخم ترب انداخت بخورند و شنبلیله  
با این آب دهند تا قاف تمامتر افتد و خدا را که شود صواب باشد و اگر قذف مریض نشود یک درم سکه ایاج فیهراویم دانه تادلی که سفوفیا  
هم بسر شدند و بدهند تا بقوت سفوفیا استغفار رود و زن آفنده و یارح اندر زن درنگ بسیار نکند تا از وی غم آری نغز آید و اگر مانعی باشد  
کن ایارح نتواند ادا استغفار بآب افار ترش و غیره نماید که دو سفوفیا نو کین کرده چنانکه معلوم است و معطیج حلیله نیز صواب باشد و اگر

از استعمال مایه و نیز بمایه خفت یا خوشی خفته ساختن شربت که اندام معدّه باشد و کارد و نشانی و ارمیدن و بی آنست که بول و اواز خال که هست بگرد و زگیل شود و کف بای بروغن بنفش و مایه ایدن و مایه انداختن کم نهاده و مایه ایدن سخت شود و از خاصه اگر با بونه و بنفشه انداختن بخنه باشند و چون از خواب بیدار شود و آب خوش نیم گرم بسیار بر سر رختن تا باقی قوت شربت رای که اندرس باشد تحلیل کند و خواب خوش آرد و چون از کرمه بر آید تا یک ساعت تمام نگذرد طعام نباید خورد و باید خورد چیزیه که گوی مزایا شناید خورد و مایه ای فانه خورد و ترک کرد که مانند کرمه که سخت ترش باشد و کشته و مانند این موافق باشد و از رای بعد از قوی تر حاجت این خایه کرمه بنفش

و گوشت در آغ و طبعی و جو خورده مرغ خای و گوشت بزغاله بخورده و زرشک و سماق و مانند این که در ده صواب باشد و گوشت و عدس خورده و نه غار  
و موافق باشد و آنرا که تشنگی غالب باشد آب سرد خورده مگر کسی که معده او ضعیف باشد و از مضرت آب سرد بهر سبب آب انار ترش  
و آب غوره و شراب غوره و شراب سیب قرمز و شراب ریواج و مانند آن آب می آمیزند و می خورند و اگر تشنگی آب خورده و آب باشد و میباید داشت  
بلا مرتبه ای که بخورده شود که باید مگر شراب ریواج که خاصیتش و آب است که اگر سرد کرده خورده معده را بر جانده و اگر کسی این شراب را نتواند  
خورده باشد آنکه می سوزد و زخم می خورد و حائل نموده آب باشد و مگر به شراب و بستن وقت خواب اندک کشنبر خشک و شکر در میان افکند

و دروغ کلیم که کرده بر کسی غند اگر بدین تدبیر حاصل از این شود از روغن کز و عن با بونده در وضو سوسن را آید و روز دوم کرمانه و صغافور  
و شراب می بردن تر تیب باشد و چون اندکی کشاده شود ریاضتی آشفته وار جو حه یک بنیان مریوان بخور سود دارنده و تا دو ساعت نکند از خارش  
ریاضت طعام نخورد و ناسمه ساعت از بین طعام نکند هیچ حرکت و ریاضت نکند از این جوی نذمه افق صداع گاه باید داشته و از بین طعام یاها  
از بین زان تاباند می یابد بالیده و انداختن سرکه آب کامه نشستن بر زمین باید کرد و نه بار دیگر دو وعده از آن بیان دارد **صفت سفوفی**























بدست آید و چشم را قوت دهد و بصیرت را بپوشد که چشم انداز ترش و تپش بین و دانه او باشد و بگوید و بشارند و آب او بکشند و بسیار آید  
وصایا کنند و مقدار یکس از آب صد در سکه آب یکین صیف بر نمند و انداز بانه سکن بر آتش نرم بخوشانند و کفک بردارند و بنوام آرند و انداز  
**صفت سهره که اجزای چشم را قوت دهد و بک چشم را و حد قد را صافی کند و ماده و سبک و ناخنه از چشم باز دارد**  
بکیرد حلیله کبابی مقرر و صبر و مایه آن و زرد جو به از هر یک دو در سکه یک طبرزد و مر و آید و ناسقه و کفک در آب و کشر طبرزد  
وزعفران و سنبل هندی و شاذی عذسی و تخم باذیان و سرطان محمی و تو تیا آهند و دیشاف مایه شاز هبانی و کافور و اسفیداج  
و لوزین و قلیا زرد و کسر سحر و خض و حلیله زرد از هر یکی یک در سکه همه را بکوبند و بسیرند و بخورند و هر ساعت آب باذیان  
نوروی می جکانه و می بایند تا دارو را قوت آب باذیان بسیر و جگر خشک کند بسلیه و باز بایند و نافع باشند آن شایسته تعالی  
**جز و دوم از کفتار دوم از کتاب ششم اند**  
شما خن بمان بها که اندک جگر افتد و بلا چشم را بنار می جگر کوبند و این جز و بیست و نه باشد  
از هر آنکه بیاض معاصه اندر یک جگر افتد بدین عدد است لکن از جمله بیست و نه دو بیمار نیست که خاصه یک جگر است و باقی اندر  
یک جگر و از و سر و دیگر اجزای چشم و دیگر اندامها نیز افتد اما آن خاصه یک جگر است اینست  
سودت تخم المصان شتره شعیه شعرا بینه انقلاب الشتره و در دخی السلق و السر نافع  
و بیمار بیا دیگر کج اندامها دیگر افتد اینست  
جرب و خاوش زاندرن یک سال الا جرب و الخاط و المکده و الترقه و الکنه و الثلول و الشری  
المنه و السنف و تاحل و جرات و التلع و التفلح و الاسترخاء و موت الیم و شبنم مژگان و استنار الهدب و بیاض کلب  
**باب شصتین از جز و دوم از کفتار دوم از کتاب ششم اند**  
بود و اسباب و علاج آن بر دوطبی است غلیظ که اندر یک جگر کوبند و غلیظ شود و بفسرند مانند زاله و سبرد  
بنازک ترک که کوبند و این علت بیشتر بر نظام جگر افتد علاج برزد که اشق کرجانیت بکیرد و بسیر کد ترش حل کنند و طبعی کنند  
و شوح آبکین و عنبر و روغن و عسل الیم هر سه را نیم بشنند و بوان موضع بچند و اگر موم زرد و روغن کد و عسل الیم با شوح خانم مکین بکنین  
و با اشق خاشنه و بسیر که بشنند و طبعی کنند قوی تر باشند **صفت طبع اورتیا سبوس برزد و شعیه و اسود دارد بکیرد**  
کد و موم و روغن کد و در سکه لادن نیم درم موم یک در سکه شبنم بانی نیم درم باده نیم درم موم را بکوبند و بروغن سوسن کوبند و روغن  
روغن زیت بشنند و طبعی کنند و اگر بدین داروها تحلیل بند بر یک جگر را بجمع بشکا فند و برزد و با بلیغ میل بردارند و اگر شکاف  
بر یک افتد میانکاه او باند زنده و در روز صفر بکشد **صفت دروز صفر بکیرد و عنبر و روغن برزده و بشیر هشت در سکه**  
شیا و مایه شاز هبانی و در سکه و صبر و فایون و نشانه و تخم کل از هر یکی نیم در سکه زعفران سه در سکه مر دالکی و نیم هر را بکوبند و بنام  
نرم و نگاه دارند و اگر بود زنده و بک جگر افتد بلکه را باز کوبند و از نمنا بشکا فند و سبرد بردارند و جگر را آب کرم بشویند  
والله اعلم **باب**  
**دوم از جز و دوم از کفتار دوم از کتاب ششم**  
اند و بحج و اسباب و علاج آن این علت اما این است سخت و خرد و ماده او فضل سودای است که اندر  
یک جگر کوبند و بفسرند و سبفسرند از ترخی و لطافت یک جگر است و سبب لطافت او آخ لطیف تر است از ماده علت تحلیل شود  
و آخ غلیظ تر است بماند و سخت کرد و بعضی طبیبان این علت را عده سه کوبند **علاج** سخت که قیال باید زدن از آن دست  
که علت از آن جانب است و پیش از فصل استغفار کردن بحیاصه صحنون و حبت قوایا و ابارج فیر و مانتانان و مقصود از زدن  
و حبت قوایا و غیر آن خوردن آنست که ناجون ریمها مملک نه خنده و نابد شکاری علاج کند ممد مادها باز بسته اند و با شانه

[illegible]















































































انند شب کوری و زدن کوری و علاج آن اسباب شب کوری سه است یکی غلبه روح با صره و دوم ترکی  
اجزای چشم و غلبه رطوبت بیضیه سیم پیوسته اند افتاب و دهن و از همه آنکس هوا و زدن با موانع گرم و لطیف است لطافت هوا  
زدن نور آفتاب و رطوبت چشم را و غلبه روح و غلبه بیضیه و لطیف شدن بر روز و ناند دیدن چون شب آید لطافت هوا و زدن باطل شود  
و رطوبت چشم و روح با صره غلبه کند و هیچ نور ندارد و آنکه پیوسته اند و آفتاب باشند از همه آنکس نور آفتاب لطافت روح با صره را  
غلبه کند و هیچ غلبه نر باشد مانند و چون شب آید کفایت عوائق شب سیب غلبه زیادت شود و هیچ نبینند و بسیار باشند که  
سیب شب کوری بخار حله باشد و فرقی است یک از آن معده باشد هر وقت که معده باک باشد علت ضعیف تر شود و هر وقت که  
معده آلوده شود علت قوی تر شود و علت شب کوری بیشتر تر مردمان بزرگ چشم و سیاه چشمه اند **علاج** آنرا چه خون غلبه

[illegible]

اندر آب بپزند و آنگاه آب بنیم کیم بچشم انداز چکانند و عسل و عصاره سپید اندر چکانند سوذ در آرد و سبک آسپا کیم کرده و  
انگوری بروی ریختن و چشم بخاران داشتن مردارها تحلیه کنند مجوز و فواید و اب و نود الحیل ملک اندر آب بخشن و سبک بخاران داشتن سوذ  
دارد و الله اعلم بالصواب

ششم اندر علاج بیمارهای رطوبت زجاجیه عدد بیمارهای رطوبت زجاجیه همجد بیمارهای بقیه باشد  
و مقرر نما این عمل بدین باره نام که یکی زجاجیه کوکب تر شود و باین ضعیف شود و اگر سردی و خستگی بر وی غلبه کند و خشک  
و منعقد گردد باینای باطل شود و علاج این بقیه است و الله اعلم باب هفتم

از گفتار دوم از کتاب ششم اندر بیماریها عصب مجوف و علاج آن عصب مجوف را همه انواع سوزانهاج مغز و در وقت

و ساده و باماده محض است و افتد و سیاحت و علامت اسباب و علامات و انواع صلاح و میان همارض باصله اندر جمیع افتد و علاج  
علاج باشد و بیاید است که اندر عصب چون میزدن از بیمار بجا می آید شد و وضعه یعنی فشردن و تفریق الاصل و درین و غیره درین بسیار افتد  
و هم بیمار بجا این عصب بدان انداز بود که قوت بیمار به باشد اندر بصر زبان کند و بسیار باشد که بصر باطل شود و اندر عصب مجوف و اندر هیچ مجوف  
و از او جستم افتی نباشد که نور یا صر و را ضعیف اندک و او بست دارد و لکن بست آن اندر مطین دماغ باشد و میان بجا دماغی بران و لکن و دماغ  
انتان بر باشد از دقایق بیمار بجا شناختن لکن بر و طیب خلق دشوار باشد و از انواع تفریق الاصل که اندر عصب مجوف افتد و لکن است که  
در عصب غراخته از دماغ ضعیف شود و بست آن دو کند باشد لکن اندر عضله که دهنه او را که دارد ضعیف شود و در عصب خلطی برآید و اندر این  
او را آن هم باز کند و فراخ شدن و آن هم باز شدن دهنه او را انتظار کویدان بجا اندک و در بر آید که شود و بیماری فراخ شدن است و انتشار عرض است  
فرق میان انتشار که از فراخ شدن دهنه عصب مجوف تولد کند و انتشار که از فراخ شدن نقبه عینه تولد کند است که آن به آن عصب تولد کند  
که آن که نور اندر اجزای جستم پیدا باشد و آن به آن نقبه تولد کند و آن که که نور اندر اجزای جستم پیدا باشد از آن نقبه راست  
نور آن پیدا بشود و چون نور از نقبه بیرون آید و اندر اجزای جستم هیچ بر آید که نور ظاهر نشود و اندر بیشتر حالات انتشار است

مناصعت بخوف کرامت فضلها سر درون ما شد و از دماغ غریزه فالحمده نثاره روح با صبره بدان بسته کرد و علامت وی

است که اگر خوار و در بخت جستم دیگر که از دست باشم از گناهان مومنین فتنه از ثقیب عینیه فرج تر شود و اگر خوار شوم عصب است  
شده و فرق میان سده و آماش است که خداوند آماش از کبرانی و از الهی یک اندر فقر جستم باشند شجایت کنند و خداوند سده را این  
کلیت نباشد و دیگر آماش سده و صغله بینایی جمله باطل اند و هر دو کبرانی نباشند و آماش بینایی جمله باطل نباشد و با هر دو کبرانی باشند علاج  
است استغفار باید کرد بحسب قوت کایا و ایاریه فیزا و بر رک کوشه جستم زدن و در پیجده بر صدم افتادن و ماده راسوی قائم فرو کشیدن  
و ایما است کردن و اما تفریق الاقبال که در حق نباشد کیستین و خورده شدن عصب باشند و علامت وی است که جستم دور فرو  
نازده باشند و در نمره نه و سیاهی باطل کرده و از راعا لایست و الله اعلم **باب**







[illegible]



























جنینان و کرم کنند که ماده انجا کشند. چهارم گیتی را که اندر سینه ماده بسیار باشد باز در رحم از بهر لیس منی را که یاد کرده  
آمده. پنجم که را که خمر از منی بسیار آید ز زبان دارد رگهای منی را بکشاید و خمر آید و سه کس اسود دارد حتی آنرا که اندر سنجاری  
اندیکه یا مادیه اند که باشد سود دارد که فی سرترا بکشد. دوم آنکه اندر دماغ غشیه باشد اگر چه غلیظ و بسیار باشد چون  
غشیه باشد عطسه دلیل قوت دماغ باشد و بدین سیاست که هر بیماری که بر مرکب نزدیک باشد عطسه نتواند داد و آنرا که خواهند که عطسه  
دهند اگر بیدار و عطسه نتواند داد باید از روی بر باید داشت. سیم زان را وقت زادن سود دارد و ویران آورد و سیم و شش  
یاری دهند. **علاج** هر که که خواهد که عطسه باز دارد و حسوی کرم آشفته با آب کرم بر سر سخت و روغن نیم گرم اندر کوفته  
چکانند و با شسته نیم گرم زده اندر زیر قفا نهاده و سبب اسهال بحری بویند عطسه باز دارد و نفک و شغولی و نيمات و صبر  
کردن و بتکلف باز کرد ایند سود دارد و چشم و گوش را فوگام مالیدن و دهان فراخ باز کردن و عطرها را بر روغن مالیدن خاصه عطرها  
بنا کوش و زرف اندر جزیه نگاه کردن و بر سینه مایه کزیدن اندر باز داشتن عطسه یاری دهند و کرم و دود و سخت زبان دارد و کرم  
کو سفند بکیرند و با شسته بر میان کشند و آبیکه از روی منی بکشد به کیرند و به منی کزدان باز کنند و یا اندر رگها اندر عطسه کزدان باز دارد  
و آنرا که عطسه آوردن حاجت باشد که شش و خرقه سفید و بلبل و چند بید سترو و خرد حرکت و مغز کوفته و بیخنده و به بر مرغ بر کیرند  
و به منی اندر کشند عطسه آرد و عاقر قرحا و سداب دشتی و مجین عطسه آرد و مردم محرور را صواب آرد باشد که اسهال را و با جبین  
بویند و به منی اندر کشند و آفون و زراوند و کلبر عطسه آرد و الله اعلم. **باب**  
**از گفتار چهارم از کتاب ششم اندر کلام و نثرله و علامات و علاج آن** زکام و سرتله هر دو مشترک است  
از هم آنکه اندر هر دو عات ماده از دماغ فروز آید و بعضی طبعیان آنرا که بحاجت منی فروز آید و منفذ هائینی را بیکر خود و منی بوی  
باز دارد زکام گویند و آنرا که بحاجت خلق و سینه فروز آید نثرله گویند و قیاس نثرله با دماغ همچون قیاس علت در بست با معده و ترب  
اسهالی را گویند حتی سینه آن ضعیف معده باشد و عاجزی او از کار بدین صوام و این همان باشد حتی هر طعمای که خورده شود اندر  
معده دیر ماند و نیکو خورد و بدین سبب در معده رطوبته ماحضه آید و هر طعمای که بد در سدا آنرا بشاه گذشت و نا کار آید و بلعزد و قوت  
دافعه معده از دفع کند و فروز آید و مجین هرگاه که رطوبتها بسیار بحاجت دماغ بر آید و دماغ آنرا نتواند کار آید و قوت دافعه  
دماغ رطوبت نا کار آید ز دفع کند و مجینها افکند حتی اندر زیر او هستند همانها فروز آید و شک نیست که موضع دماغ بر بالای معده  
و نه اندامهاست و حرارت منی بر سینه باشد و خورش رطوبتهای جنینان و حتی بنماید و آن بسو ایند رنجار بدید منی آید و هر  
نخاری که اندر معده و در کمالها مجیند جنینان لیس سوزی بسیار باشد از نثرله آنکه یکست جنینان حرارت است و مثال  
بسر آمدن و باز فروز آمدن رنجارها و رطوبتها همچون کارگاه کلاب کلمات که عرق کل بقوت آتش بسیار آید و آتش بسیار آید و  
اندر سر دیک کلاب کرد آید چون بسیار کرد بدین منفذ که فروز آید است و فروز آید و ماده نثرله بعضی رقیق باشد و کرم باشد و بعضی  
سرد و غلیظ اما رقیق بعضی تیز و سوزاننده و کله باشد و بعضی ترش و نثرله غلیظ بعضی شور باشد و بعضی ناخوش دارد و بعضی هیچ  
طعم ندارد و هرگاه که نثرله فروز نشد و نثرله فروز نشد و نثرله فروز نشد و نثرله فروز نشد و نثرله فروز نشد و نثرله فروز نشد و نثرله فروز نشد  
بیمه ما چشم تولد کنند و اگر بگویند فروز آید و نثرله فروز نشد و نثرله فروز نشد و نثرله فروز نشد و نثرله فروز نشد و نثرله فروز نشد  
آید و بیمارها نثرله تولد کنند و اگر مجین و خلق فروز آید خنک تولد کنند و اگر معده فروز آید نثرله تولد کنند و جوع الکلی و  
آب و ریشها تولد کنند و اگر پیشتر فروز آید سرفه و عات ذات الریه صلب تولد کنند و اگر بحاجت فروز آید آسار خلط و ذات الحجب  
و شومعه تولد کند و اگر فروز دها فروز آید اسهال دماغی و صبح و ریش رو دها تولد کنند خاصه اگر ماده شور و تیز باشد یا ترش  
و اگر غلیظ و خام و محاطی باشد قوت تولد کند و اگر قوت دافعه دماغ ضعیف باشد یا منفذها که فروز سوزی دماغ است کوفته باشد

وخلق علی علیه اندر دماغ بماند اگر اندر تجوینها و منفذها دماغ باشد و بسیار باشد که سخته آرد و اگر سخته باشد صرع آرد و اگر اندر  
رگها دماغ باشد و اندکی باشد صلع و شقیقه آرد و اگر بسیار باشد و سوخته کشته یا بجای آرد و اگر باو بر یا باشد دماغ اندر  
باشد سر سام آرد کرم و سرده و سبب و مسایله و اگر اندر رگها سر و رگها دماغ باشد در او رسد زار آرد و اسباب زکام و  
نزله دو نوع است یکی آنست که اندر بینی و دیگر بینی و آن اندر بینی هم دو نوع است یکی آنست که هرگاه که از دماغ شود مزاج  
کرم بدید آید یعنی دماغ صرع شود و ناله و یشتن کشته فروز از مزاجی تواند کرد و ازین و تحلیل کردن تا بدین سبب فروز و بسیار  
کرم آید اندر دماغ و از وجهی دیگر هر اندکی که اندر بینی نوعی از انواع شود مزاج بدید آید ضعیفی اندر وی حادث گردد و بدین  
سبب از هضم و تحلیل فروزها عاجز شود بدین سبب ترها فروزی اندر دماغ بسیار گردد و قوت دافعه بمحمد خویش از فروزی دافعه  
کند زکام و نزله تولد کنند و سبب دوم آنست که هرگاه که مزاج دماغ سرد شود هر تروی که بدید و رسد سطح گردد و بیشتر در  
آندروی بماند اگر قوت دافعه قوی باشد جدا کنند و آنرا به بینی و خلق فروز آید نزله و زکام سرد تولد کند و اگر قوت دافعه ضعیف  
باشد انواع علیتها آید چون سخته و صرع و سبب و مانند آن تولد کنند و اسباب بیرونی هم دو نوع است یکی آنست که حرارت فروزی  
بدماغ و در طوینها را که اندر وی باشد مجبأند و به بینی و خلق فروز آید و این همان باشد که اندر آفتاب یا اندر کرم یا به یاز دیگر از خلق فروز  
بیشتر اتفاق افتد یا اندر فصل تابستان در خانه کرم که هوا کرم اندر وی کدر گردد در شود باو جبری کرم چون مشک و جندب  
و زعفران و غیر آن و نوعی رسد تا بدین سبب و طوینها مجبأند و به بینی و خلق فروز آید سبب دوم آنست که از بس ریاضت و کرم یا به  
و از بس لکه کاری کرده باشد و از آن کرم شده و مسام کفاده سر برهنه کند یا از کرم یا به سر باوشیده بهر وی سرد بیرون آید  
تا بدین سبب مسام بسته شود و طوینها کفاده که اندر سر باشد به بینی و خلق فروز آید و اندر بیشتر و قوتها از اسباب نزله و  
و بیرونی جمع نشود شازکام و نزله تولد کنند و نوعی که از جمع دو سبب باشد قوتش باشد و فصل بسیار تر است و تحلیل مستعد  
زکام هر دو اند و هر دو کرم مزاج را زکام و نزله کمتر از آن افتد که مزاج سرد مزاج را لویکیه را که مزاج او اندر تری از  
اعتدال بیرون نشود زکام و نزله بسیار افتد از بهر آنکه دماغ سرد و تر از کواریدن و تحلیل کردن فروز و بهر عاجز تر باشد  
و خفتن روز اندر زمستان زکام آرد و هر چه تر و زشتی خوردن زکام را تا آنکه کند و آنرا که مستعد آن باشد زکام آرد و در  
بسیار کار داشتن و مساییدن اندر زمستان و تابستان زکام آرد و نب نزله سرد را سود دارد و بهر آنکه هرگاه که بی از بس زیاد  
جنوب باد شمال آید نزله بسیار افتد و هرگاه که تابستان سخت گرم باشد و اندر زمهر ماه بارانها بسیار آید اندر زمستان آید  
نزله بسیار افتد و اندر هوای جنوبی نزله بسیار افتد از بهر آنکه جنوب دماغ را متمبلی کند و بقراط که بدین وجه الله اکثر  
من ضعیفه التوازل لاصبه الطحال یعنی هرگز نزله بسیار افتد از علت سردی این باشد که لیسین بگوید این از نظر آنست  
که اگر باک اندام ضعیف باشد و دیگر اندامها او بلالت باشد یعنی هر که بلالت باشد از دیگر علتهای این تر باشد و خواص او علی  
سینا میگوید این از بهر آنست که خداوند نزله اخلاط رقیق باشد و اخلاط خالص اند و حال غلیظ سودای باشد علامتها آنرا که  
زکام کرم باشد جستم و زوی سرخ شود مزاج آن بینی فروز آید کرم و تیز و نیک تر باشد و بینی و خلق را بی سوزند و دغدغه کنند  
و اگر تب آید صلع و ریح زکام زیاد است شونه از بهر آنکه تب دماغ را گرم نکند و دماغ گرم مایهها را از یشتن بیش کنند و صلع  
بهر سبب زوینی دماغ باشد و آنرا که زکام سرد باشد جستم و زوی برنگ خویش باشد لکن کراتی بیشتر کند مزاج به سینی  
یا خلق فروز آید ه سطح باشد و سبب دیگر که زکام و اگر تب آید از نزله و زکام زود تر خلاص یابد از بهر آنکه زکام و نزله را بهر آنکه  
و اندر هر دو نوع آواز گرفته شود و سخن به بینی که به و خوش بوییدن باطل شود و هرگاه که زکام در آن شک شود و بهر آنکه  
و سر قد آرد و باشد که از آغاز پیسته فرواید و علامت وی آنست که اندر خلق که ششی در دماغ و با سرفه باشد علاج حاصل































[illegible][illegible]























[illegible][illegible]







دویم از گفتار ششم از کتاب ششم اندر طعام کنی چگونه اندر جیره خانه خلق اندر مانند اگر نرم باشد چون نان و گوشت و استخوان که ازین باشد دست بر کردن و میان دو کف دست بین زدن تا مشور و زدن باین تنه بپختنی باید کرد چنانکه ممکن شود و اگر جیره باشد باشد و استخوان هر شش و غیر آن باشد اندر آن جیره را می توان دید بجهت دندانها با حرارت آبی بر دارد و اگر فرو شده باشد بپختنی کرده اهلان و حنظل و نان و دهنند تا آنرا نیز فرما فرمایند شود و اگر مدتی در آن موضع ماند و نه فرو شود و نه بر آید هر روز یکبار دست بر سندان که تار از طرف کیند کوفته باین گرم بدهند باین تنه بپختنی است که از موه از آن جیره خانه گمانند است بر آید و استخوان و نیز که از آن فی الاصل است که دست بر معدن طعام آنها میزدند برگردانده باشند و از بجهت سحر اندر میبختند بپزند و بپزدان غریبه کنند که آن جیره از آن موضع خویش نجس باشد و اگر از بجهت خنجر زدن شده اند بپزند و آن جیره نیم خاییده کنند و فرو بپزد و پس بپخته را بر کنند و آنرا نجس باشد و بر آن در آن پیز و نه دعا را اندر بر خندان آن موضع رزم کند و خوار و غیر آن از موضع خویش چنان کرد و در ضایعی چه از آن در جو آب نیم کت میزد و غسل بر دست سار از آن خواص باشد و الله اعلم به

از جنس دوم از گفتار ششم از کتاب ششم اندر دیوچه کنی خلق اندر او بپزد

جهان مشرق

و اشیاب و تغیر آن الهی آدم زدن سبب آنست و شش رجات و سینه و عضله سینه و رگها و شریانیها که اندرون اندامهاست و دم زدن اندر حرکت و دو سکون تمام شود که اندر میان این دو حرکت افتد همچو شیخی چنانکه اندر جایگاهش یاد کرده آمدن لکن حرکت دم زدن حرکتی است که اختیار مردم را اندر وی بمره است یعنی اگر مردم خواهند که دم زدن خویش که در اندام و رگها و کواکبه تر و زودتر یا دیر کند تواند کرد حرکت شش حرکتی طبیعی محسوبست و مردم آن تصرف نم اندر دم زدن کنند اندر شش خوانند کرد و منفعت دم زدن و منفعت شش یک است و اندر باب دوم اندر گفتار سیم از کتاب دوم یاد کرده آمده است و دم زدن معطل طبیعی یک مردم را اندر آن هیچ قصدی و تغییری با وی نباشد و عضله سینه اندران بیکاری دهد و چنانکه اندر بنص عظیم و سریع و بطی و طول و قصیر و متفاوت و غیر آن باشد اندر دم زدن نیز ممکن باشد و اما چون که دم زدن چنان باشد که قسم هوای بیرون محلولم فرود شش فرود از شود



[illegible][illegible]







[illegible][illegible]







[illegible][illegible]











































































































































جزو و فرزند و قبیله که از خراسان نزار کردند  
 و این جزو چهار باب است  
 باد اول  
 اندر یاد کردن اسباب قوت و دفع میان  
 باد قنده و قوت  
 اندر قنده ریح  
 جزو سیم از اندر احوال جماع و منفعت و مضرته از علاج تقصیر  
 که اندر آن کار افتاد و این جزو و بیست و پنج باب است  
 باد اول  
 اندر بیان حکمت از بین کار تناسل و نفعی در  
 باد سیم از جماع لذت با فراط یا بدست سیم  
 اندر منفعت جماع که بوقت باشد  
 باد بیستم  
 اندر از مضرته جماع که بیشتر بود  
 باد هفتم  
 اندر علاج کسانی که ایشانرا شهوت جماع غالب  
 باد بود و خواهد که آن شهوة را بشکند  
 اندر آنکه اسباب طبیعی قوت جماعت  
 باد چندیست و علامت و علاج هر یک چیست  
 اندر طعامی که قوت جماع زیادت کند  
 باد سیم  
 اندر شریکهای قوت جماعت و مینی را زیادت  
 باد کند  
 اندر داروهای که اندر مالت  
 باد هفتم  
 اندر یاد کردن داروهای طعامی که تن را شریک کند  
 باد و بیست و پنج از کارهای قوت جماعت که در آن  
 اندر تدبیر بزرگ کردن قوت جماعت  
 باد بیستم  
 اندر تدبیر کردن ریح  
 باد و بیست و پنج  
 اندر آنکه جماعت کی صواب بود و در کدام شکل  
 او است

باب بیست و پنجم  
 اندر آنکه مدت میان جماع و جماع چند باید و مضرته جماع  
 گفتار بیستم از اندر احوال میانهای زنان و این گفتار سه جزو است  
 جزو نخستین از اندر احوال حیض و مینی و بسیاری از این جزو و بیست و پنج باب است  
 باد اول  
 اندر احوال حیض  
 سیم جزو دوم از اندر احوال آبستنی زنان  
 اندر باز ایستادن حیض و این جزو و بیست و پنج باب است  
 باد اول  
 اندر بیان حکمت از بین کار تناسل و نفعی در  
 باد سیم از جماع لذت با فراط یا بدست سیم  
 اندر منفعت جماع که بوقت باشد  
 باد بیستم  
 اندر از مضرته جماع که بیشتر بود  
 باد هفتم  
 اندر علاج کسانی که ایشانرا شهوت جماع غالب  
 باد بود و خواهد که آن شهوة را بشکند  
 اندر آنکه اسباب طبیعی قوت جماعت  
 باد چندیست و علامت و علاج هر یک چیست  
 اندر طعامی که قوت جماع زیادت کند  
 باد سیم  
 اندر شریکهای قوت جماعت و مینی را زیادت  
 باد کند  
 اندر داروهای که اندر مالت  
 باد هفتم  
 اندر یاد کردن داروهای طعامی که تن را شریک کند  
 باد و بیست و پنج از کارهای قوت جماعت که در آن  
 اندر تدبیر بزرگ کردن قوت جماعت  
 باد بیستم  
 اندر تدبیر کردن ریح  
 باد و بیست و پنج  
 اندر آنکه جماعت کی صواب بود و در کدام شکل  
 او است







































































































































































































[illegible][illegible]



















باب کفری که بآب با دیان و تریاق و مفرود بیوش و امرو سیاه و دوا الکرم و سکه چین مصلحت سود دارد و کوزه آن را شربت در شیر مازدهند و الکرم بکن نکرده شربت مازدهند و اند و اگر سبب عسر بول بسته شدن خون بود در مثانه دار و طایفی اند  
باب چهارم از جزدوم ازین که غار یاد کرده آمدست بکار دارند و اگر آن دار و حاد آب توب میرشند و ضحاک کنند و قوی تر بود  
طویغای از هزار سه و نه و مشکه که امشیع و بوره و عاقر قرحا و حسد و هر کین کیوس سازند بر نهاده می نمایند **صفت ضادی نافع**  
بکمر نه جتا الغار و شبت یانی و حامنا و اکید ملکه و آرد بخود سیاه و با بونه از هر یک ده و بسکه حود و قوی توب و دهم کفری و سبب کفری  
از هر یک هفت در مسکه که را بکوبند و بهیچ ترب میرشند و روغن بلسان کرد و روغن سوسن بر جکاشند و بر نهاده نمایند **صفت**  
**ضادی دیگر** بکمر نه بکسیج و مقرو و جاو شیر و روغن را شتابانسته و راهل کنند بطبیج شبت یا بطبیج کرب و با بیه بطو و موم نر  
و روغن سوسن میرشند و شرباب شبت بمان سخت نافع است بکمر نه شبت یانی مقدار دود مسکه و هر سکه که تو کنند بکمر نه و ببالا بید  
و از آن سبب که سکنجین سازند و تمامت علاج هم از باب جهاد یک مثان داده آمدست بخوانند و اگر سبب عسر البول فرجه بود که اجبت  
آن دسته شرباب بود و مجری را یک کرده یا تو کوبی یا شستی فروزی بر آمده در آن بر نمائیم و کجده می باید نشانند و ضحاک ها و روغن های آنم کنند  
کار داشت و از طعم ها و شربت ها و قوی تر و قوی تر کردن و بیاید داشت که علاج این نوع عسر بود و اگر مجری بیکبار که بسته نند  
باشد مندر بر آن بیاید که محمل بر ذکر یاد علاج آمان نشان می گویند عرگاه که آمان عظیم باشد و حجت بول بدان سبب گرفته نشاند  
باشد و تا قاصد کار نتوان داشت از صبی آمان بیاید بر شرب هلاک شود مثانه را بیاید شکافت بوان موضع که از حجت بیرون  
کردن مسکه شهاب و بانی و آب در شفاف نهادن تا آب بیرون آید یکی این شکافتن تنک و بار یک باید چند تا که آب بیرون آید  
دومی کوبیده خمران برین شکافتن پیش از آن نیست که حجت بسته نشود و این اولین از آنکه بمان موم که بسیارند و تا قاصد آلی است  
که بول با آن آلت از مثانه بیرون آرد و صفت آن بسته یاد کرده آید و اگر سبب عسر البول به طویقی لوح باشد سر کین کوزه شستی  
کوسه کین موش با مویانی در طبع شبت یاد بول کوز کان بسیارند و مجری قضیب اند جکاشند و اگر نیم درم از سبب کین این  
کجوش یا سبب کین موش یک مثانه نیم در طبع شبت بخورند سود دارد و آنچه مختصیت سود دارد سنگدان مرغی که آنرا تاز  
الرحم گویند خشک کرده بکوبند و با یکا هر مسکه که چندید در آب کرم بدهند و دود آنکه جلپیت با شیر خر بدهند **صفت**  
**لعوفی که رطوبتها علیظ را از مثانه و از ممتن پاک کنند** بکمر نه اسقیل بریان کرده پنجاه در مسکه شبت یانی  
دود مسکه هر دو را در سبب که بیرون تا اسقیل میران شود و بدست بالند و شستن بول کنند کمر یکین و بغوام آرد و ضادی  
به در علاج بسته شدن خون در مثانه یاد کرده آمدست درین معنی نیز سود دارد و روغن کزدم مالیدن سود دارد و ضادی  
و آب کفری و آب ترب باز و روغن با دام دادن سود دارد خاصه اگر در این نشسته خوردند و اگر سبب عسر البول سنگدان  
باشد علاج آن در جزو چهارم ازین که غار یاد کرده آمدست و اگر سبب عسر البول بار داشتن بول آرد و ضعیف قویت را فیه کی فرا  
مونت لغوه گویند علاج وی آخته که آنرا تا طایر کار دارند و بول بیرون آرد و اندر آب معدن کوز کرد نشانند و ضادی  
نم کنند برقی نمایند و روغن شبت بلیه مالند و طعام چیزی فرمایند که موافق مزاج بیمار بود و بسیار بزرگان بدین علت کفران  
نشانند و صواب آن بود که مردم خوبشتر را از مجلیس و کاهیکه بیمار داشتند بول حاجت آرد باز بس می دارند و جهد کنند  
تا بدان مثانه نشوند **صفت تا تا طایر** نخست ناب و سازند ملس نسیم یا از مسن یا از غیر آن جنای که مجری قضیب فرو  
شود سرفین او کشاند و کشاد که سوا چند تا بول بدن و فروز آید و سه نایره را کوز کنند پس آلی دیگر سازند بشکل کوزه  
محوها و راست و هموار همچون موری بزرگ که این موری بزرگتر از آنکه بول در وی کجند مثلا بیکار و نیم جندان و بر  
این موری طبقه طعام بر نشاند و هر میانگاه این طبقه سوراخچه با اندازه بین آن نایره و بین آنرا نیمه بران برور خندند

و درین بین موری نمیشی ساخته اند یا نامد چنانکه با غنیمت رند و در این موری نشینند به نام ناهر که نامی غنیمت بودی عند هوا را که  
 منفذی نباشد که بیرون آید یا در شود و میباید که طبقت این غنیمت سوراخ کرده چنانکه میلی بدو بگذرد از آنکه درخ و دراز و از بی میل باشد  
 یکبار در نیم درازی موری و از سر این میل چنانکه بسوخته ای بماند که با نازده نایزه که بر سر موری بسته است تا بچندام بنایزه اندر نشینند  
 و طبقه دیگر اندر تن میل بگذارد و الجاکی سر میل بنایزه اندر نشینند و طبقه دیگر پس بگذارد الجاکی سر میل اندر نشینند و جگه  
 بدید آید میان سر میل که سوخته اند و میان تن و الجا نشان کنند و این طبقه را بر آن جایگاه بچام استوار کنند و طبقه به  
 اندازۀ تراخی موری بود چندانکه بالا موری است این میل معام کنند و بر بنیه آن نشانی کنند طبقه دیگر هم چند  
 طبقه نخستین و برین میل بگذرانند و بر بنیه که نشان کرده باشند استوار کنند و بر میان این هر دو طبقه را بنایزه بنشینند و بچند  
 خدایک میان هر دو طبقه بر شود و موری را بگذرد تا هوا را در حین این رسیم تا بنشیند کج نماید و این میل را بدین صفت درین  
 موری بگذرانند و غنیمت را برین موری راست بدارند و آن جایگاه را نشان کنند و بر موری سخت کنند و باقی میل بیرون باشد  
 و بوقت حاجت بنیان را بر کرسی نشاند و در آنجا از آنم را بکج کنند و اگر بر کرسی بران شکل نشیند که بوقت آب را خن  
 نشینند صواب بود تا عضله را شکو و دفع بول یاری دهد و لعاب است بخورن نایزه آلت طبع کنند و نایزه  
 بجزئی قضیب فرو کنند تا بین قضیب رسد پس قضیب را بسوی زیر فرو دارند و نایزه آلت اندر قضیب باشند  
 و باز الجاکی بالا بزنند و باز فرو دارند و دهانه مثانه بن بن نشیند کشته شود پس میل را بخیمانند و یکبار برین میل  
 فرو کنند تا سر نایزه بد دهانه مثانه رسد و آلت اندر قضیب و موری را بر کمال خویش بنگاه دارند و نایزه را نیز اندر قضیب  
 نگاه دارند تا آب از مثانه به بصورت خلایق موری فرو آید از آنجا که موضع که از ریمان بنم بر بود خالی شود  
 و هوا را منفذی نیست که انجا رسد خلایق بدید آید و اگر سبب سوا المراج سرد و باطل شدن حش مثانه بود سخت اگر  
 امتلائی باشد فی مخرج باید پس تریاق بزرگ یا متروذ بطوس یا سحر بنادهند و اما الاصول باروغن پیدا بخیر شود خار و  
 روغنهای گرم بر هار اندر می مالند چون روغن فرقیون و مانند آن و اگر سبب سوا المراج گرم بود چنانکه اندر بیمارهای  
 صریقه افتند آب گرم بر مثانه می باید ریخت خاصه اگر با یوفه و خط و بنفشه اندرین آب نخته باشد و باروغن بنفشه  
 که باروغن نشیند که باروغن با یوفه آمیخته و گرم کرده می مالند و اگر اندر طبع با یوفه و حسک و بیج خط نشانند صواب بود  
 و روغن حسک مالیدن صواب بود و اگر سبب بر بالا شدن خایه بود علاج آن در جایگاهش باید کرد و آید و اگر سبب  
 زخمی و آسبسی و بیرون شدن ممر بود از ممرها شکاه از جای خویش یا باقی بنجاع رسیده باشد خلایق و موری کمتر  
 بود خاصه اگر حش رگها و حش مثانه باطل شده باشد بعلاج آن مشغول نباید شد که بر سر زاندا و یا او را بگویند که بیمار  
 بر خطر است و اگر آفت بدین حد نباشد سخت رگ با سلیق باید زد و تریاق بزرگ یا متروذ بطوس و اما فاطمه بصران  
 داشتن و آب گرم و طبع بنفشه و اکلیل ملکی بود نه بجوئیاری و شیخ و قیسوم و سبوس بر زهار بجانیدن و موضع  
 زخم را و ممر بنفشه را علاج کردن چنانکه رسم است ابو الحسن الترمذی رحمه الله می گویند مری را این علت او فساد ممر و کار  
 شهنشاه و نه بول می آمد و نه بران طیب شهنشاه و را حفته فروز کردن و آب تخمها داد و ماده دیگر مثانه آورد  
 مرد همان روز فرغان یافت من طبعیت را گفتم که آب تخمها می باید که از یک تن او منبیل بود و ماده دیگر مثانه آمد و قوت  
 دافعه ضعیف بود و مثانه متعش شد و ممر زیادت گشت و ممر بدین حال که شد سخن من در روی او نکرده تا وقتی دیگر می را بجز  
 آفت بیفتاد و حش را با او باطل شد و مثانه متعش گشت و طبع شهنشاه حاضر آمد من وین گفتم که این همانست که آن دیگر را  
 افتاد اگر خوار که نزد ممر ممر آب تخمها فروای پس گفتم که در پیر آنت که بول بقا فاطمه بیرون می کنند و بران حفته و شباه











زیادت می رفت پس ناگاه یکبار دهنها را که او کشفه شد و بول او خون صرف کشته زیادت از جهل روز و توان حال او خود خور و  
شد و با چرخ خون اندک شد تنگ خشک و دل کرد و زبان کدشته شد و از معده می شیندیم که مردمی را اسهال خون بود  
و تشنگی غالب بود و طبعی را از این باندی آب باطبا شیرین بود و می داد و معده می شد طبعی غریب او را دستوری داد تا جلد آن را دور  
بایست آب خنک و نبات سردی بخورد و بیک شد و سبب آن همین بود که جگرها گرم خورده بود و دهنها را که او کشفه شد  
بود علامتها علامت کشفه شدن دهنها را که است که بول یا بول خون صرف باشد و اندک معده اندامها را می و آفتی نباشد  
و از مثانه خون بسیار بیاید از معده اندک رویی که بزرگ نیست و بدو خونی اندک بید که بعد از او بخار شود و از کرده بسیار آید  
از معده خون بدو بیشتر آید بعضی از جهت غذا او و بعضی از جهت آنکه تا از وی بگذرد و با ندامت دیگر شود **علاج** اگر سبب امتلا  
بود تحت رک باید زدن اگر باقی نباشد و اگر صافی او را با سلیق و د و طعام سبک داد و در وقت خواب و غوره و مانند این  
خوردن مغز بادام و کدو که کشیده و در وقت عذاب ساده و شراب خنک و شراب بواج و شراب کاکج و باول بیماری می شراب  
و هیچ مزه قاضی نشاید بود از معده اندک چیزها قاضی خون بیند و علقه شود و در آن عظیم بود و با شد که منفذها را که  
تنگ کند و ماده را باز کرد از روی بیالاکند با هم عضوی محقق شود و خطر آن بزرگ باشد و هرگاه که فصد کرده شده باشد و ماده  
کمتر کشته شریتها و آیرن قاضی بخار داشت **صفت شری قاضی** بکشد شش مانی و کلان و دم الا خون از می یک یک در سنگ کثیرا  
دو در سنگ صغیر عریضه درم شریته بکشد سنگ نایک مثالی اندک شراب آید و در عصا و پرک و ساق و فوه و ساق **صفت شری دیگر**  
بکشد شش و کل محنوم و عصا و الحیة القیس و صغیر باریه و کعبه را ستار است شری دو در سنگ تاسه هم سنگ **صفت**  
**شری دیگر** بکشد شش و کل محنوم و عصا و الحیة القیس و صغیر باریه و کعبه را ستار است شری دو در سنگ تاسه هم سنگ **صفت**  
بوست و از و بر کرد و در وقت بنی و مانند این بود و اگر از شریتها قاضی خنک بستانند و با عصا و خرفه و مانند این اندک میر  
فقیه چکانند و زرافه صواب بود و کاه باشد که حاجت آید که برقی کاه نشینا بر کنند و بر زهار و حوالی آن و خون را باز دارند تا علقه شود  
پس تدریج کشفان علقه کنند چنانکه در جایگاه شش باز کرده آمدست و اگر سبب تیرین خون کشفه شد از دهنها را که او کشفه شد  
علاج است و اگر خون صرف از اندامی آید که بالذات از سرده است تا مثل کشفه تا می و سوزش و دغدغه در معده اندامی است که باشد  
باید داشت که خون از اندام می آید بر بالذات از موضع مجده بر باید نهاد و خون بیرون ناکردن تا خون از موضع بار کرد و دهنها را  
قاضی بخازن تا آن موضع ماده را بول کند و آنجند بر باز داشت ماده است پیش که نه و بعضی طبعیان صواب آن دیده اند که آن جایگاه را  
پیش کنند و بشکافند تا ماده از وی بیالاید و از مثانه باز کرد و بر جراحت ریش و علاج کنند ابو الحسن الرضی رحمه الله می گویند من نا این  
غایت هیچ کس را ندیدیم که این علاج را در وی گویند او ما هم الطیب این علاج صواب می دیند و لقیه میماند که ماده صری که از بای بر آید  
آن موضع را ریش کم تا ماده از آن موضع بیالاید و دماغ سلامت بماند این موضع مجده ریش کم تا مثانه سلامت بماند و ماده از وی  
باز کرد و فایده علم و احکام **باب** **هفتم از جزو سبب از کشفه شدن دهنها**  
**نشستند اندر بولها غریب و علامت آن** بولها غریب چه گویند است که بول غسانی است و سبب آن ضعیف قوت خاصه و سبب  
کرده بود یا ضعیفی جگر بود و بول غریب که با خلط غلیظ آمیخته بود و بعضی را سبب ضعیف معده کرده بود و بعضی را بوسیله بخار و دفع خلط  
بود و سبب بول غریب را این بود که چیزی جز جگر یا سبب بول غریب که با خلط غلیظ آمیخته بود و بعضی را سبب ضعیف معده کرده بود و بعضی را بوسیله بخار و دفع خلط  
که سبب باشد یا شد که شرح باشد و درین شکل از معده آن بود که در میان رگها آلتها بول بوده باشد و بول آن از غذاها غلیظ بود و در آن  
خطری نباشد و چه تمام بول هم بود و سبب آن دیله باشد که اندامها هم زدن و غیر آن کشفه شود یا آسبی و دیشی اندک آلتها  
بول هم کند و بکشد و سبب بول غریب یعنی بول جگر و سبب آن که از شش می بود و بول بسیار مقدّمه تولد سنگ بود و علامتها اگر هم بول

آمیخته بود باید دانست که از معده می آید که بالذات است و الم آن موضع بر آن کوبیده و دغدغه و اگر آمیخته نباشد از آلتها بول می آید و اگر نخست ریش آید  
پس بول آید از ریش و سبب از مثانه می آید و اگر نخست بول آید پس ریش آید از معده می آید و درین سبب است که بول غسانی است و سبب آن ضعیف قوت کرده بود یا سبب  
دارد و غلیظ بود و سبب آن ضعیف جگر باشد یا سبب آن که از شش می آید و درین سبب است که بول غسانی است و سبب آن ضعیف قوت کرده بود یا سبب  
شدن آن و درین سبب است که بول غسانی است و سبب آن ضعیف جگر باشد یا سبب آن که از شش می آید و درین سبب است که بول غسانی است و سبب آن ضعیف قوت کرده بود یا سبب  
الحرارة غلیظ الکلیه و سبب آن ضعیف جگر باشد یا سبب آن که از شش می آید و درین سبب است که بول غسانی است و سبب آن ضعیف قوت کرده بود یا سبب  
بود چنانکه و قوت کوبیدن من بالذات است و درین سبب است که بول غسانی است و سبب آن ضعیف جگر باشد یا سبب آن که از شش می آید و درین سبب است که بول غسانی است و سبب آن ضعیف قوت کرده بود یا سبب  
و بسیار باشد که مردم تن فرست از اندک خون بطریق بول بسیار و از آن بایک نباشد و متقدمان که اندام من بالذات است و درین سبب است که بول غسانی است و سبب آن ضعیف جگر باشد یا سبب  
علیه و بول غریب نشان ماده غلیظ بود که میل بخنک دارد و علاج هر نوعی از این بولها با کدو آمده اند یا با جالینا یا کدو آمده اند  
**جزو چهارم از کشفه شدن دهنها و کتاب نشستند اندر احوال**  
**سنگ و ریش که در کشفه و مثانه تولد کند و علاج آن و این جزو پنج باب است**  
**باب نخستین از جزو چهارم از کشفه شدن دهنها و کتاب نشستند و ریش**  
اندز کرده و مثانه جگر تولد کند این علت بیشتر است که کدو کافرا افتد از طفلی تا بزرگ بالغ شدن افتد و مردمان در به ریش بسیار  
افتد و مردمان را غرر اکثر افتد و کدو کافرا بیشتر است و اندر مثانه افتد و مردمان را اندر کشفه افتد و مردمان را بالغ و لاغر اندر مثانه بیشتر  
افتد از بهر آنکه کدو کافرا بیشتر است و اندر مثانه افتد و مردمان را اندر کشفه افتد و مردمان را بالغ و لاغر اندر مثانه بیشتر  
و محمد بن زکریا و بیدین معنی کدو کافرا بیشتر است و اندر مثانه افتد و مردمان را اندر کشفه افتد و مردمان را بالغ و لاغر اندر مثانه بیشتر  
سنگ اندر مثانه بنا در افتد آنست که کدو کافرا بیشتر است و اندر مثانه افتد و مردمان را اندر کشفه افتد و مردمان را بالغ و لاغر اندر مثانه بیشتر  
به بیرون بدین سبب هر خطی که مثانه ایشان فرو آید و زود بیرون آید و آنرا که این علت افتد و کدو کافرا بیشتر است و اندر مثانه افتد و مردمان را اندر کشفه افتد و مردمان را بالغ و لاغر اندر مثانه بیشتر  
و اسباب آنکه کدو کافرا بیشتر است و اندر مثانه افتد و مردمان را اندر کشفه افتد و مردمان را بالغ و لاغر اندر مثانه بیشتر  
کرده نیز دفع کند و مثانه فرستد و دوم آنکه بول که غلیظ تر و تیره تر بود سنگ از آن بیشتر تولد کند و بول کدو کافرا بیشتر است و اندر مثانه افتد و مردمان را اندر کشفه افتد و مردمان را بالغ و لاغر اندر مثانه بیشتر  
ایشان طعام بسیار و تیرین خوردند و دهنه مثانه ایشان تنگ بود و درین سبب است که بول غسانی است و سبب آن ضعیف جگر باشد یا سبب  
بیند و سیم آنکه بول را که بکشد و مثانه اندک و بیدین آید و اندک بول کدو کافرا بیشتر است و اندر مثانه افتد و مردمان را اندر کشفه افتد و مردمان را بالغ و لاغر اندر مثانه بیشتر  
ست تولد آن از رطوبتی غلیظ است که حرارتی در وی اثر کند و آنرا خشک کند چنانکه اندر بول کدو کافرا بیشتر است و اندر مثانه افتد و مردمان را اندر کشفه افتد و مردمان را بالغ و لاغر اندر مثانه بیشتر  
نک از اجزای ارضی است که حرارت آفتاب سوخته شده باشد و با آب آمیخته و هم حرارت آفتاب آن آب را تحلیل کنند و سبب  
بسیاری که اندر بول نه آنست که اجزای ارضی اندر بول ایشان بسیار تر است لکن آنست که حرارت اندر بول ایشان بسیار تر است  
اجزای ارضی که اندر آنست جمله بدان حرارت سوخته شود بدین سبب واجب کند که تولد سنگ در بول ایشان بیشتر بود و باید  
دانست که این علت کدو کافرا بیشتر است و اندر مثانه افتد و مردمان را اندر کشفه افتد و مردمان را بالغ و لاغر اندر مثانه بیشتر  
خساک بود و بول و بیشتر بود از بهر آنکه جگر آب را و نیز جگر آب را که بخوبی شست می کنند و بول آن بدن  
و مثانه نیز حرارتی باشد و زود تر بیرون آید و درین سبب است که بول غسانی است و سبب آن ضعیف جگر باشد یا سبب  
لرزش که از طعامها غلیظ تولد کند چون گوشت کاه و گوشت است و ما به بزرگ و مرغیانی این بزرگ و گوشتها برشته و سیر و میان  
و خایه مرغ بریان کرده و نان فطیر و نان سبب و تنماج و رسته و کج و بشیر و هر سبب و سیر و میان و خایه مرغ بریان کرده و نان فطیر و نان سبب و تنماج و رسته و کج و بشیر و هر سبب و سیر و میان  
لرزش و میوهها خام و ترنج و امش و ز آب تیره و شراب غلیظ خاصه اگر قوتها خاصه جگر و معده ضعیف بود و کدو کافرا

بود











هر کوش و سئل سفنج و خون نیش شک کرده و خاکستر دست خایه مرغ یک بجه از روی آورده باشد و بجر الیوم و صبح کون و صبح راستا است و  
 فطر اسالیون و ذوق و دست خط مشیع و صمغ اودنم خطی و دبل از هر یکی بندوی و نیم ماه را با نیش بر شند شری از یک درم تا یک مثقال یا آب خشک کوبا  
 آب خود سیاه نشاند از سبک با کند **صفت جعفر کزدم** بکیر ندر کرم بکیر ندر کرم سوخته سه درم مسک و نیم خطیایا یک درم مسک و نیم  
 زنجبیل یک درم سبیل رودان بیل از هر یکی دودر در مسک و نیم پنج تا پنج در مسک و نیم چند بند ستر چهار در سئل و ماله و یکو بند و با انکین بر شند شری  
 پس از شش ماه گوید که گزایم داند و دوز کانا داند که در آب کرم **صفت داروی دیگر** که سئل مثانه را بشکند بکیر ندر شش و بیل و نظر  
 از هر یکی یک مثقال حشا لسان و سئل از هر چهار مثقال همه را بتراب شیرین بر شند و جها کنند چند خود مایه با ماد سه حب که  
 در کرم مایه یا پس از انداز زمانه بیرون آید در مدت پهل روز مثانه را با کند **صفت روغن کزدم** بکیر ندر نر و ندر حش و  
 جخطیا نوا سعد و پوست خ کبر از هر یکی یک و نیم ماله را گرفته کنند و یک در طل خدا و روغن یا ذام طلح بکیرند و این دارو هادین روغن کنند  
 و در آفتاب غند یک روز پس از آبشارند و بمانند و تغیر از وی جدا کنند و ده کزدم زنده درین روغن افکنند در آن حال که بکیرند و دو  
 هفته در آفتاب نهند پس با آید و بکار دارند **صفت خشک کردن خون قبیض** تنی جها رساله را در آن وقت که انکوز ناک بر روی رخ  
 بماند خشک و خون را که اول برود و خطی بریزند و آرد و میان او کاه دارند و هر یکی سئلین یا کیزه کشد و بخت نافه سرخ پس  
 آنرا باره کشد و بر جینه می متبک نهند یا بر غی یا با کیزه یا بر سفای و سر آن بجز بر شوشت تا که دیدن راه نیاید و مرا آفتاب نهند تا خشک  
 شود و از نم و تر بجا کاه دارند چون پخته خشک شود وقت حاجت بسایند و بکار دارند چنانکه یاد کرده آمدست **صفت سوختن کزدم**  
 شیشبه محکم بکیرند و کزدم را در وی کنند و از در کل حکمت بکیرند و در تنوری نهند کرم و شش ساعت بگذارند پس بر خوارند و بختند  
 تا سرد شود و سر شیش باز کنند اگر بریان شده باشد چنانکه بتوانند سوخته کاه دارند و اگر نه دیگر باره سر شیش استوار کنند و دو  
 ساعت یا سه ساعت دیگر اندر تنور کرم نهند تا نیک بریان شود چنانکه سوخته نباشند که قوت او برود و حاکم نباشند که بتوان  
**صفت سوختن آبکینه** که هر آبکینه کار ناکرده که آبکینه شافنی سبیل یا کیزه در آن کشیده آهین کشد و بر  
 آتش نهند تا سب شود پس در آب شخار افکنند بسیار یا در آتش سرخ می کنند و در آب شخار می افکنند تا بطرقه و جان  
 شود که بتوان سوخته و الله اعلم **باب چهارم از جبر و جها و از کفتار**  
**هند لم از کتاب ششم اندر علاج آنکه سنگ یک درم بکار بی بول بگذرد و آنرا بر ندر و جرات**  
**کند یا بگری اندر مافند اما اگر سنگ مثانه بگری بول را بر ندر و جرات کند علامت وی آنست که از پس افکند**  
 سنگ بیرون آید بول با خون آمیخته بود یا خوناب بود اگر با بول با خون نیک آمیخته بود یا بیل داشت که جرات بر کرده  
 افتادست و در مجراهای که مذکرده است و اگر خست خون آب پس بول بساید داشت که جرات در مثانه است یا در  
 مجری قضیب افتادست و موضع درد بر آن کوامی دهد **علاج** هرگاه که جرات افتاد در حال که با سلیق باید  
 زخ تا از آن اس این شود پس جرات را علاج کردن **صفت داروی که جرات را بر روی بکیرند** که از وی  
 و کند و دم الاخون از هر یکی یک جزو اقا قبا مغسول سدس یک جزو و تخم خربزه یا کزده چند ماله داروها را  
 بلویند و یا بلسان الحار بر شند و فرصها کنند یک مثقالی هر روز را مایه یک فرسخ را آب سرد بدهند که با آب لسان الحار  
 و مانند آن و از پس طعام به ساعت یک فرسخ بکیرند **صفت داروی دیگر** بکیرند اسفیداج آرد و کل  
 مخموم و کند و دم الاخون را استافین یک جزو ماله را ششاف کنند و بوقت حاجت با آب لسان الحار و کل  
 بسایند و بگری قضیب اندر حاکم **صفت داروی که خون را از کرده و مثانه و از مقعد و از جها**  
**که آید باز دارد** بکیرند که با و کل از مینه و کلنار و کند را استافین یک جزو و شری یک مثقال یا آب

ساق و باقی علاج در باب علاج بولخون یاد کرده آمدست و اگر خون در مجری بول بسته شود علاج از اندک  
چهارم از جنود دوم از این کفشار یاد کرده آمدست و گاه باشد که خون اندر مثانه و مجری بول بسته شود و حاجت آید  
بشکافتن همچنانکه از سر سنگ بشکافتند و اگر مجری اندر مثانه علامت وی آنست که درین قضیب درد و کویانی بود و بول  
بدشواری بیرون آید و علاج وی آنست که خذ اندعات را بقفا باز خسبند و هر دو بانی او بنا لا بر آرند و بنیکه چنان  
و او را از شکل مشکل بی گردانند تا بقضای مثانه بیرون شود و باشد که بعد از آن راست بیرون آید و اگر بدین طریق  
جائی نشود ند بیرون باید کرد که سر فاقنا طبر مجری قضیب فرو کنند تا سنگ را با من برد و قضیب را مالیدن  
و بروغنهای تحلیل کننده چون روغن شبت و با بونه و لمرآ برن نشاندن و آنها تحلیل کنند بر مثانه و قضیب  
حکا بیدن و آب بسیار و فترتها را هر روز داذن تا بسیار بی بول بود دفع سنگ یاری دهد و الله الشافی  
**باب پنجم از جنود چهارم از کفشار هفتم از کفشار هشتم**  
**اندک احوال شکافتن مثانه و سنگ بیرون کردن** اگر سنگ صلب و بزرگ بود و بند بیرونی که یاد کرده آمد شکسته  
نشود و بیرون آن نباشد که بشکافتند و سنگ بیرون کنند لکن شکافتن کاری با خطرست گاه گاه بنا در سلامت یابند و بعضی  
بیشینکان گفته اند که سنگ کرده را نیز از سنوی بشت بشکافتند و بیرون کنند و این سخت با خطرست و مادرین و فرزندان  
نشینند و نه دیدیم و در هیچ کتابی یاد نکرده اند که طبعی این علاج فرمود یا بیماری بدین علاج سلامت یافت بر این علاج  
نشانید کرد و اما سنگ از مثانه بیرون کردن آسان تر و کم خطر ترست و طبعی را که این کار کند در سه حال فاعل باید کرد یکی در  
خداوند عتق دوم در کجکی و بزرگی شکل سنگ سیم در حال دردها که خداوند عتق می کشد و فایده شناختن عمر خداوند عتق آنست که  
کر که در ک باشد و در حده سالی بود یا کهن بود و علم رحمت کردن آسان تر بود از همه اینها که در ک سخت خرد بود طاقت جراحت  
ندارد و اگر در حده سالی بود مام طاقت جراحت دارد و مام جراحت او زود بسته شود و کهن اگر جراحت کنند هم آسان  
فلغمونی نباشد و مردم جوان را و نیز اگر جراحت کردن عمر بود از همه اینها که جوان را بیم آسان فلغمونی نباشد و علاج آن بولاجی جراحت  
دشوار میبوند خاصه درین موضع و بیرون جراحت بسته نشود و فایده شناختن احوال و اشکال سنگ آنست که اگر سنگ کوچک بود  
از بیرون بکنند بیرون شود و اگر بزرگست آوردن و دفع کردن دشوار بود و خداوند عتق را عذاب کردن بود لکن چون بیاید آسان  
بیرون آید و اگر سخت بزرگ بود جراحت بزرگ باید کرد و بیم باشد که بسته نشود و اگر در کجکی و بزرگی میانه بود و کرد بود آسان بیرون  
آید و اگر سنگ دراز بود چمد باید کرد تا آنرا بر شکل راست بدارند بر جراحت تا آسان بیرون آید و فایده شناختن  
که خداوند عتق می کشد آنست که معلوم کرد که سنگ در شست و هر چند سنگ در شست و هر چه صعب بود و چون خداوند  
عتق در دهها کشیده باشد و با هر دو کرده باشد رخ جراحت تواند کشید و از جمت امید خلاص تن بجراحت اندک چهل  
و دلم تر نشود و اگر در صعب کشیده باشد نه طاقت جراحت دارد و نه تن بدان اندر دهد و سخت ترسان بود  
**کفتار نو زکما از کتاب ششم از کفشار**  
**که مخصوص است مردان و این کفشار سه جزو است**  
**جزو نخستین از کفشار نو زکما از کتاب ششم**  
اندک اما سها و ریشها و خارش قضیب و خایه و دیگر بیماریها که از آن افتد و این جزو  
ده با بست با ق  
کرم که اندر خایه و قضیب افتد و علاج آن سبب آسان کرم که اندر قضیب و خایه افتد















































[illegible]

آنکه حدت میان جماع و جماع چند باید و وضعت مجامعت با غلامان چیست که در وی گفته اند که میان مذکر و مؤنث سه روز باید که بی جماع نماند از آنکه خدا بکثرت این مدت می خورد و احوال ممکن نیز درین باب نیز یکسان نیست و اعتماد بر شهود صادق و امتداد او عیبه می و بر علانیات آن باید کرد چنانکه حسن دغلغه و حرکت می باید و آزموده باشد که هرگاه که از پس این شهوت مجامعت کند خوشی و آسایش یابد این اختیار کسب است که در نگاه داشتن تن هم نشینی و نگاه داشتن قوت گوشتند و اما کسب را که بدان کار حریص تر باشد اختیار وی آنست که هرگاه که داند که از مجامعت طبعیت دل و سستی اندامها و قوتها نولد کند و دم زدن از حال طبعی نکردد و از آنرا در تراز عادت طبعی هر باری نباشد مگر از خوش جوین و هرگاه که داند که از این امر عرض حیرت یابد خواهد آمد از آن بر همین کند و گوشتیدن با غلام بعد از آنکه هر بشریعت حرام کرده است و هم خلاف طبعیت آفرینش است و مگر سبب انقضا نسل است و مگر نیز دیگر ممکن از رشت نیست

جماع است و لذتی قوت جاذبه می بیند از کیهان بر شهنوت صادق و بسیار می آید این اتفاق افتد زبان گنجینه داره  
گفتار و بینش از کتاب و ششتم از احوال و خبران  
و بیماری ایشان و این گفتار و سه جزوه است و الله اعلم  
جز و نخستین از گفتار و بینش از کتاب و ششتم از احوال  
احوال حیض و می و بینش آن و این جز و سه باب است  
باب نخستین اندر احوال حیض و معتدل که در مدت و دوازده

گفت و کیفیت معتدل سبب تنهستی و صلاح و بار سببی زنان است و حیض معتدل است که در هر ماه یکبار باشد و پنج از من بدماه  
یا روزی چند از ماه دور تر افتد یا از من بازده روز یا از من شانزده و هفده روز باشد معتدل و طبیعی نباشد و سبب بیماریها بود اما اگر  
مذمت ایام حیض از ایام طبع زیاد شود و سرخی زیاد از عادت می رود و رنگ زردی و سمنه و حمره ببرد و علامتهای در باب غریب  
طمت یاد کرده آید و اگر مذمت ایام حیض از مذمت ایام طبعی کمتر شود یا سرخی کمتر از عادت آید یا یکبار حیض از عید دو مرتبه نیاید  
علتها و افتها که در باب احتیاج طمت یاد کرده آید و تذکره ثابت غریبی که در اول وقت بدید یا مذمت حیض از من ده سالگی بود و آخر آن از من چهارده  
سالگی بود و اول وقت باز ایستادن حیض از من بی پنج سالگی بود و آخر آن از من شش سالگی بود و کمتر از ایام حیض دو روز است و بیشتر هفت  
روز و این سلسله بقول علما اشهر باید گرفت و اعتماد در نماز کردن و فاکردن و رفتن به ایشان باید کرد و نزدیک اصحاب ابو حنیفه رحمه الله علیه  
کمتر از من روز است و بیشتر از من بازده روز و نزدیک شافعی رحمه الله علیه کمتر از من یک روز است و بیشتر از من بازده روز است و نزدیک  
ابو حنیفه رحمه الله علیه کمتر از من بازده روز است و نزدیک شافعی رحمه الله علیه کمتر است و ابن ابی عمیر از یحیی بن اکنم روایت می کند که وی اکت روزگار باکی  
کمتر از من بازده روز است از همه کمتر از خدای تعالی در قرآن مذمت حیض را و باکی در آن که ایشان را حیض نباشد یک ماه بپا داشت و عادت جان فتنه  
است که روزگار حیض کمتر از روزگار باکی بود پس اولیة آنست که مذمت حیض ده روز گویند و مذمت باکی بازده روز گویند و از من یکبار یک ماه

بیست و نه روز بود و الله اعلم بالصواب **باب دوم از جبر و سبب و از افتاد سبب**  
 از کتاب مشتم افند افراط طمت یعنی بسیاری خون حیض افراط طمت طبیعت بودنی فضلا بدان تن بدن دفع  
 نشود و این ستوده باشد اگر از حد بیرون نشود یا بر سبیل میاید بود یا در رحم یا از خون و اسباب خارج بر سبیل بیماری بود یا در رحم بود یا در  
 خون اما اسباب آنکه در رحم بود شش نوع است یک ضعیفی رحم و ضعیف رگها و او سبب نوعی از انواع سبب است دوم فقر خونی است و سبب سیم بواسیر  
 چهارم خارش یعنی شقاق مشتم هفاده شدن سرها رگها یا کسرت رگ یا قیدن رگ یا سبب از اسباب زدن درونی یا سبب از اسباب بیرون است  
 اسباب زدن درونی چون سوالمراج گرم و خشک باشد یا سوالمراج سرد و خشک یا سوالمراج قریب رها شدن سین اغشته و توانبد و نوم و نارک  
 شود یا دشواری زادن و اسباب بیرونی چون زخمی و افتادنی و مانند این بود و اسباب کدر خون بود و دو گونه است یکی بسیاری قوت خون است و  
 نام دو گونه است یکی آنکه سیم تن قوی بود و دوم خون بسیار بود و قوت طبیعت فرو بی را دفع کند دوم آنرا اگر چه در قیوت و یقین را اعتدال بود  
 نباشد لکن تن ضعیف باشد و این خون بقیاس یا آن تن بسیار آید و از غذا او فرو ناید و ضعیفی رگها تن آنرا بر نتابد و سبب دیگر تنکی خون بود و این  
 نام دو گونه است یکی آنکه خون گرم و تنگ و تیز بود دوم آنکه سبب آفتابی و تری بسیار تنگ و توانبد بود و بیاید دانست یکم فرونی که کیلان  
 کند غشت اندک و در قیوت نباشد از آنکه منفذ او تنگ و یا رگها از خونی که کثاده و ترکد و خون بیشه و غلیظ تواند و یکچند ران بایستد پس  
 اکثر و رقیق تر باشد از آنکه اکثر و نازک و نازک شود و سبب خشک که از بسیاری دفع خون تواند کند و نیز خون بسیار ماند و اخ و اندی کند

طرح و کتب بسیار بنایید کرد و انعام







[illegible][illegible]



تو کره و خلار می و افاقیا مده را بابت بیله و آب کشیده و بر دارند و مده شنبه نگاه دارند **صفت حنظل**  
قله نظار و افاقیا و قشار اکند از مده یک مثقال کلار می و صمغ عریه و کوز نو از هر یک یک مثقال مده را نرم بسایند و هم در و  
آب لسان الحار یا آب بر که خمر فیه یاد را بر آن حنظل و حنظل کنند تا غلیظ شود و الله اعلم **باب**  
**سیم از جزو غنیمین از کفایان بیستم از کتاب ششم اندر بار و ایستادن جیض**  
اسباب احتیاج طشت بسیار است و سببی که بدان مخصوص است سده است و اسباب سده هفت نوع است یکی مزاجی  
با فرط و فزونی و دو غلبه یکی آنکه سیه بسیار تو بود و بسیاری که درها و رگها را بطریق بشارد و بیندازد و دیگر آنکه فزونی  
از گوشت بود و سیه مکرر بود و هر خون که تولد کند در گوشت هم شود و سبب دوم را غری با فرط و سبب را غریبه  
سوال مزاج سرد ساده یا سرد و خشک یا گرم ساده یا گرم و خشک بود اما سوال مزاج سرد یا گرم ساده را بشارد و سبب  
کند و سرد و خشک و گرم و خشک و رگها را تنگ کند و بار یک و خشک و بسته کند و سوال مزاج گرم ساده خون  
سوزد و تری آنرا تحلیل خنک کند و باقی غلیظ بماند و سبب سده شود و سبب سیم آنکه اگر چه تن لاغر باشد سوال مزاج  
سرد مستولی گردد و ماده طشت را بفرزند و بسیار باشد که سبب این سوال مزاج بسیار خوردن آب سرد بود و این سببی است  
که ایستادن شدن نیز باز دارد از مده آنکه می را و آن آب را که زان را بجای می بود بفرزند و سبب چهارم آنکه ماده سرد را بی  
یا بلغمی در تن کمر آید سینه خوردن طعامها غلیظ یا سینه تنم و استودیکه و آن ماده با خون بسیار میزد و رگها فروزد آید و رگها  
رگها ضعیف را بیندازد و سبب پنجم گوشت فزونی است که از بر فرجه که بوده باشند بر وید یا خوردن اغا در بر وید چون تولد  
و نواسیر که از وی جزییه بنالید و سبب ششم انواع آما سها و سبب هفتم آنکه ترخی و آسیمی و افتادگی اتفاق افتد  
رگها کوفته و بسته شود و اسباب دیگر پنج نوع است یکی انقلاب الرحم و دوم رقی و خداوند این علت را ارتقا گویند و شرح  
این اندر جایگاه هشتم یاد کرده آید و سبب هفتم استفراغ بسیار و این دو کند باشند که دار و خوردن و رگ زدن و حجامت کردن  
بسیار و خون بینی و خون با سوره و غیره آن آمدن و دیگر ریاضت بسیار و کارها با ریخ کردن تا بدان سبب تحلیل بسیار افتد  
جهانم کی خون است و اسباب کی خون دو است یکی کم طعامی ضروری چنانکه مسافران را و غیره آن را ضروری نیست آید که طعام بخورند  
یا بنالند یا اختیاری چنانکه از امدان کنند و دیگر آنکه جگر ضعیف باشد و خون کمتر تولد کند و بنحیه آنکه اگر چه جگر بیلاست باشد  
و کم طعام نباشد بکن قوت قاضیه قوی باشد و طعام بیک هم شود و غذا کوه و غلظت آن خون بصفت قوت و این فضل که باشد متوج  
و غرق خیز شود و ماده موی گردد و ریاضت تحلیل پذیرد و ریاضت فعلی مردان خرج شود و این زانی را باشد که عصبها را نشان  
قوی بود و گوشت عضلهها سخت و نهی بر این ایشان کمتر از نهی سینه بود و نرساق و ساعد ایشان موی بود و باید دانست که ریخته  
زبان جیض صمغی است از چهارده سال بوده و بعضی باید که بیشتر یا بیشتر بود اما آنرا که جیض بسیار است بیشتر آید پیوسته لاغر  
و ضعیف بود و بسیار عمر نباشد از مده آنکه مزاج او گرم بود و کثرت کار و کثرت طشت سبب که مزاج فراخ بود و سال او همچون  
کلی بود که پیش از وقت و زود بشکند و همچون مویه که زود و پیش از مده برسد آنرا بقای نباشد و آنرا که بسیار است باز برآید  
مده پیوسته کلان و نالوان بود از مده آنکه مزاج او سرد باشد یا خشک و رگها او تنگ و باریک باشد و خون جیض او کمتر بود و غلیظ  
بود و آنچه بود بر رگها او کثرت دشوار یابد و بدین سبب از کثرت طشت باز کرد و مده تن تراکند شود و سبب کثرت و نالوانی  
کردن مثال ایشان همچون مویه بود که در بر نرسد و خام بماند و سبب آنکه جیض طبیعی بر سال چهارده سال آید است که پیش  
از آن خون ایشان تمام سخت و سیه نباشد و از تری و بالیدن ایشان چیزی فرو نیاورد و مثال ایشان خون مریخی بود  
یک هفت روز وقت بیرون آوردن تر سیه باشد و از پس سال جیض از ایستادن از مده آنکه مزاج ایشان سرد بود و سبب جیضی که

و جگر خون کمتر تولد کند و آنچه تولد کند مده میل میزد و در آخر و هنگام آبستنی جیض نباشد از مده آنکه ماده طشت غذا سخت  
کرد و در حال شیر دادن نیز نباشد از مده آنکه بیستانه را بآید و سینه که مده از مده غذا بجهت قنار که الله  
احسن الخالقین و ارحم الراحمین و غیره از این **علامتها از سبب آن ظاهر بود و آنچه سبب آن نوعی از انواع سوال مزاج باشد**  
فزونی و زخم و آسید و طبعی و فزونی و لاغری و علامتها آن ظاهر بود و آنچه سبب آن نوعی از انواع سوال مزاج باشد  
علامت آن از علامتها سوال مزاج باید جست چنانکه معاومت و آنچه سبب آن ضعیف جگر باشد علامت آن از علامتها  
بیماریها جگر یاد کرده آمدست و آنچه سبب آن ماده غلیظ بود چون بلغم و سودا علامت آن بسیار جای یاد کرده آمدست  
اما آنچه باید دانست که از احتیاج طشت بیمارها که ناگون تولد کند نخست بر روی و سینه و جگر و دیوارها بسیار  
افتد چون تاسه و بی آرائی و صلع و کوانی سر و کوانی زبان و باشد که کوانی زبان بدان جای رسد که سخت نتواند گفت  
و سبب آن مده بر آمدن بخارها بد باشد و در مغ و سینه دشواری سخن گفتن ممیله کشتن عضلهها زبان بود و بسیار باشد که  
بصر یا بیا لاج ادا کند و بعضی بیماریها معاویه بدید آید و قوت هاضمه معده ضعیف شود و آرزوی طعام با جای کرد و چیزها  
بد آرزو کند چون طلح و شوری و تیزی و و فح و مانند این و منبش کشتن و بی بدید آید و دم معده سوختن کبیر و دو  
تشلی غالب بود و بعضی را سرفه و ضیق النفس بدید آید و بعضی را غشیر البول بدید آید و بعضی را کوانی اندامها و در پشت  
و شمرگاه و لمر کردن بدید آید و بعضی را تنها محرقه و قشعره بدید آید و بعضی را بیماریها جگر بدید آید و با سبب  
ادا کند و بعضی را سبب استنفا تر آید و صدید بود که از خون جدای شود و لمر شکر کمر دمی آید و باشد که صدید  
ماخون مده اندامها زود و مده تن بیامانسد **علاج** آنرا سبب باز ایستادن و کم آمدن جیض فزونی با فرط بود  
کسر غلیظ خون و سردی مزاج نخست تن از ماده غلیظ با ک باید کرد بقی و داروها سبب و داروها کشاید و گرم  
کننده تمکید کردن و خون را بکدرها طشت کشیدن و طریق این را پس تمکید کشادن رگ صاف و مایض است و حجامت سابق  
خاصه مردم فربه را و حجامت یک روز بر یک صاف کنند و دیگر روز بر یک صاف و کاه باشد که رگ صاف کرد و یک مایض دوم  
بار از بای دیگر باید کشاد و این زمان تا نشان لکه هر روزی سبب بعضیها و داروها لطیف خاصه همان هفته کی وقت  
عادت جیض آمدن مده باشد و داروها کشاید و لطیف کنند و گرم کنند خوردن و در طبع آن نشستن و از آن ضارها دور  
ساحر و داروها کشاید ایستد و فرم مانا تخم کرفس اینسون خردل شونیزه سیم حاشا را و اند حلیت  
خریق اسارون و ذوق و ج و جاوشیر و کبیر و اشق و چند بیدستر و فریون کوز سداب اب بلبله زبره سعد  
و سلیحه و دار جیض مبعده خشک و افشیمون و فطر سالیون اصل اللوف فجاج الادره سنبه و اشق  
مشکطه مشیمه مرقه اکثر این مده داروها جمع کنند یا بعضی را که حاضر بود بگویند و بسیارند و از یک دینار تا دو دینار  
سکه در ما العسل که طبع فوه زان بهر آن بدهند جیض بسته را کشاید و طبعی را با عسل و طبعی بود که جو بیاری با عسل  
و جیض مریخی این بود که جو بیاری را کوبیده و بود نه خشک سوخته با عسل و طبعی خود سیاه و طبعی مشیمه و طبعی  
اشق و طبعی لوبیا سرخ با عسل و طبعی راش و اشق و طبعی او تخم مرز که با عسل مده کشاید و در جیض سوخته بود  
سرمه در قنم باره که بکشتار آب کوی تو کمر ده باشند و در اند جیض مریخی را که خداوند علت و اصلع باشد جیض از این نوع و کشاید  
داشت و اگر شست و با بون و ادخر و سلیحه و مرز که شق و فطر و لیل و لیل و کرب و کرات و سداب و دونه و شونیزه و تخم کرفس و سمنه و حاشا  
و فرم مانا مده بملکی یا بعضی از اینها بکشد و در آفتاب ببرد و خداوند علت بر کبیر کشیدن و قی با بون در سوراخ آفتاب سازند و بایز و قی  
غیره بر دارند تا غار بدو رسد و چند آنکه تواند صبر کند سوز دارد و خداوند صرع و این تدبیر کشاید که در این







غشا از وی بشکافند و او را در آب سرد بماند اطراف او هر یک جدا شود و نری و سازد که بدید آید و باو یک سینی که بدید بدان که مازای  
مردت کمتر بن تمام شد صورت نویسه را بی روزی و مدت کمتر بن زدن او را شش ماه است و کوهی گفته اند مدت کمتر بن تمام زدن  
صورت را بی روزی و هرگاه که این مدت مضاعف شود بجه اندر شکم بخشد و این هفتاد روز باشد و هرگاه که این مدت حرکت  
مضاعف کرد و وقت زدن بود و این سه هفتاد باشد و ده روز باشد و این هفت ماه باشد بدین قیاس این صورت  
در مدت جلد پنج روز تمام شود از بی نوذ روز جنبه و از بی نوذ ویت و هفتاد روز آید و این نه ماه باشد و اندرین همه تفاوت است  
افند و این مانی در کتاب دوم در باب سوم از جنس دوم از کفایت هم یاد کرده آمدست و نخستین اندامی که آفریده شود در دست  
یک اگر چه از بشر اطحا کایت می کشد که وی گفته است که نخست دماغ و چشم آفریده شود از آن بعد جوزه مرغ را چنین یافته است و درست  
است که نخست در آفریده می شود که آفریده شدن نه هر حیوانی تحت ظاهر می شود و باو یک سینی که بدید مضمون بدید آمدست  
و می گوید صواب است که گویم نخست جگر آفریده شود از آن بعد اندام نخستین فیله از حیوان غذا بدین رفتی است و از آن پرونده شدن و این در  
بعضی مخصوص است بدان مانی که این کار صواب دیدار است و این قول هم از طریق تجربه و هم از طریق قیاس باطلست اما از طریق تجربه آن  
است که بر رکان که باین کادینایت داشته اند تجربه خلاف آن یافته اند و از طریق قیاس است که هیچ عضوی که قوت حیوانی در  
غریزه در وی نیاید قوت حساسه در وی نیاید و تا قوت حساسه بدین نیاید قوت غاذیه و حاجتمندی بعد از بدین نیاید  
و هیچ اندامی نه غذا جذب تواند کرد و نه از غذا پرورش تواند یافت پس معلوم شد که نخست حاجت اندامها حیوانی با فریدن  
اندامی است که قوت حیوانی و حرارت غریزی از وی چیزی نه باندانی که قوت غذا دادن از وی چیزی نه و دیگر آنکه نظف  
را که حال نظیر بر قوت غذا دهنده حاجت نیست حاجت او بقوت حیوانی و حرارت غریزی است تا نخست قوام زنده گانی  
بدید آید پس غذا حاجت آید اگر سالی گوید قوت حیوانی و حرارت غریزی که قوام زنده گانی است در نطفه بدین حاصل  
است و پرا گوید بی ملامه قوام در نطفه است که قوت حیوانی که بقوتی است جز قوت حیوانی که بقوت و واجب است که نخست  
قرارگاه و معدن او بدید آید تا پس از وی بدید اندامها بر تابد چنانکه معلومست و صورت بدید که این قوت را قوام  
زنده گانی بدوستی کار نگذازد و نخست قرارگاه آید بقوت است بسیارند خاصه که در حال بدین حاجت نیست از هر  
آنکه حاجت غذا بدین از آن بود که تحلیل و مغز آن محسوس کرد و بسیار آوردن بدین را به تحلیل افتادست حاجت  
آید و در حال نظیر هنوز تحلیل و مغز آن محسوس نیست و قوت حساسه لا موز معدن بدید آمده نیست پس  
درست شد که نخست حاجت بدین است پس بعد از آن فرایه افتاد در هر سینی اندر نخست در آفریده شود از آن  
پس است که غذا طلبیدن و جذب کردن در حال نظیر ممکن نیست از آنکه رگهای محل قوت غاذیه است تمام  
و تا حرارت غریزی از او بدید اندامها نتابد و در کجا کشاده نکرد و اندامها را بخوابد بدید نیاید و ممکن نیست که  
در بدین نا آمده و بخوبی اندامها و تحریف رگها نا کشاده قوت غذا دهنده کار آید و چنین لاسه غشا است یک  
مشیمه است و دو غشا است که آنرا بنام غشای رقیق گویند و سیم غشای رقیق است که ماس و است اما مشیمه دو توبال  
و ماز و دقیق باشد و رگها از او رده و هر سه تو شرا این اندر میان دو تو مشیمه پییده شود و بعضی را جانان موز دست  
کن این رگها از دم رستند و هر یک شاخه از ده است و اندر مشیمه بگذشتند و اندر غشای چین پیوسته او رده باورده  
و نه این شرا این و بعضی را جانان موز دست که او رده از جگر چین نوید و بجانب ناف آید و اینجا بدو شاخه شود و اندر مشیمه  
پروذ و شاخه از دم بدو همتا رگها از دم پیوند و نه است اینست و شرا این هم بر بن قیاس و این رگها اینجا که سرها آن  
بر جم پیوند با رگها باشد که این رگها از دم بستند از آن رگها از دم پیوند و بدین سبب بدان ماند

که آغاز رستن آن از پنجاست و از آن بعد ممانها رگها اینجا که رگها باشد و اینجا که از ناف چین و از جگر او آید فراختی  
بدان ماند که آغاز رستن آن از پنجاست و از آن بعد ممانها رگها اینجا که رگها باشد و اینجا که از ناف چین و از جگر او آید فراختی  
باشد پس حقیقت است که همه رگها از چین بر دم آید و بدو پیوند تا غذا جذب کند و منفعتا مشیمه اینست که یاد کرده آمد  
و منفعت غشای رقیق است که از ناف چین منفذی بدین غشای پیوسته باشد و بول او بدین طریق در غشای رخت شود از آن  
آنکه منفذ بول او تنگ و باریک بود و از اعطله باشد که بقوت اختیار به دفع کند و چنین را موز این قوت تمام نبود و اندر  
منفذ بول تفاوت است خاصه اندر منفذ بول زینکان و زینکان برون مدن بول درین حال بقوت او دشوار بود و این  
منفذ ناف فراخ تر باشد و راست نهاده باشد بدین تفاوت بول یا سلیقه بدو دفع شود و این فشاران هم بول است خاصه از هر  
آنکه اندام او نازک بود و بول تر بود اندام او بتر به آن بر تابد و منفعت غشای سیم است که عرق چین در وی بالاید  
و از آنکه در اجزای بول و عرق فضل نباشد از جهت بران بقیه حاجت نیست از آنکه غذا او چیزی رقیق است و از آن پیش  
از عرق و بول حاصل چیزی نشود و خون چیزی در وقت استیسه سه قسم شود یک قسم غذا چین کرد و دو قسم در رستنه شود  
و شیر کرد و قسم سیم از هر دو خون آید و مانند تا وقت نفاس از آن پاک شود و بسیار است که تولد فرزند از آب پدر  
و مادر است که باین اندامها فرزند بیشتر از آب مادر است و قوت مغیره و مصوره بیشتر از آب پدر است و کوی  
عنایت آب پدر بدان قوت اندامها بیشتر است و مثال آب مادر را بیشتر شیر است و مثال آب پدر را مجنون نیمه ماهی که  
نیاز به آنکه گوید ماهی که اندکی در شیر بسیار افکند بیشتر است و جغرافات کردیم برین مثال هرگاه که آب پدر  
باب مادر آمیخته شود اندامها فرزند و صورتش بدید آمدن کبیر و فرمان آفریدن کار تبارک الله احسن الخالقین  
و از آنکه باین اندامها فرزند بیشتر از آب مادر است و فرزند از مادر و پسران مادر باشد و صاحب شریعت  
صیله الله علیه و سلم از این فرزند است تحیر و النطق فان اکثر ما مشبه الولد احواله به فرماید از این نطفه خویش  
جائی بهتر گویند که فرزند از پدر بیشتر از مادر است این است که بیشتر به چین آید و اصل اندر اندر فرزند  
بدین ماند که تمام قوت است تا کدام قوتی تر بود و فرزند بدان مانی که آب او قوی تر بود و حکما گفته اند  
که اگر پدر و مادر در طبع فرزند در حال جدا شدن آب صورت شخصی که ایشان را از او بود که فرزند ایشان بدو  
ماند بوجهم آورد و از او اندر میشتد ممکن بود که فرزند بجهم یا بخوبی بدان شخص ماند و بسیار است که تولد آب  
مرح از فرزند هضم رابع است و احوال و انواع مضماره باین ششم از کفایت سیم از کتاب نخستین یاد کرده آمدست  
و این فرزند هضم چهارم غذا اندامها اصیل بود که عرش هر یک بدو رسیده بود و نزدیک آمده بدو مانده شود و قوت  
مغیره را در وی تصرف بسیار نباید کرد که آنرا بگوهر اندامها مانند کند و بدان پیوندانده و بدین سبب است که از آبی که  
بصورت یکسانست اصل و مایه اندامها اصیل کونا که چون در دماغ و جگر و استخوان و غضروف و عصب و او رده و شرا این  
حاصل آید پس غذا او رده شده و بعضی را میگوید اصل می از دماغ می آید و منفذ آن دور گشت که از پس گوش است و بدین  
سبب است که هر که این رگ بر تابد از وی فرزند نیاید و سلی او پییده شود و خوشی که از آن دورگ برون آید خوشی بود که کوی  
بایشه میخواست آن ماده از دماغ بخضاع فروذ آید پس کرده آید و از کوه باو عیبه می آید و جالبیوس میگوید معلوم می  
نمی کرد که از رگ پس گوش زدن سلی بریده کرد که نه و باو یک سینی که بدید مضمون بدید آمده می از دماغ تها نیست  
و بیشتر به از اعضا سیمه می آید چون در دماغ و جگر و از اعضا دیگر مدیج بر سبیل ریش بدو پیوند تا جمل شود و در و جگر  
می که در آید و نخست شود و بدین سبب است که بیا رگها و آفتاب که اندامها بدین رگها میباشند بفرزند آید و الله اعلم الاحکام







[illegible]

را بیل شود از همه آنکه سبب این همه خون حیض باشد یک در دتن ماندن و پس از چهار ماه چنین بزرگتر شود و آن فروزنده را در غدا و آنکار  
نمود و بتدریج کین یک هرگاه که تمت باشد که بار گرفت یا نه شبانگاه یک بخسبند او را تا الصل باید داد کرد و شب از جید  
ناف شکایت کند بیاید دانست که بار بگرفت از همه آنکه از حرارت و تحمیل تا الصل نازیک فولد کند خاصه که شبانگاه بر  
امداد خفته باشد و آن باز خاصیت آستین آسان کند و بیاید بچیدن ناف فولد کند و این تا الصل خام باید چنانکه عمل را باب  
سرد بیایزند یاد را آستین کرم حل کنند و سردی که بدو دهند تا باذ فولد کند و از مؤخری دیگر آستین یک بغرمایند تا پاک و  
طعام نخورد و شبانگاه پیش از طعام عود یا غیر از این عود خوش بو بوز بر او دوزد که منع چنانکه معاوست اگر بوی آن بدو  
وینعی او را بدین بار ندارد و اگر بر بیاید نشان آست که باو گرفت و اگر بهین پس از بقعه سیریک درست بردارد آن بومدن بوی  
بیاد و بر نال آمدن حال از گرفت و ناک رفتن معلوم گردد و بوی زنی که بار دارد و منور مدد که از نشسته باشد از رقی که نه  
باشد یک در میان نشسته بمحون بنه رجه چیز باشد و باخبرش می گویند و اگر بنشیند بچنانند نبیره شود و اگر نبیره نشود  
و اگر نبیره نشود هنوز اول بار صغیر فتی بود و گاه باشد یک کول ایشان صافی بود بقوام و همچون صافی بود که آن بیاید از  
و آن از چیزی چون دانه سدا بود اگر بنشیند بر آید و دوزد آید و آن

چهارم از جزو دوم از کتاتر بیستم از کتاب ششم اندر شناختن چنین که نریده است

**پادماذینه** نخست میاید از است که همچنانکه معلوم شد است باینکه هر یک از اینها در میان رات و شب  
فرزند از آب بدن و ما فرزند همچنان بخدریه معده شدند که هرگاه که آب مرد کم تر و قوی تر از آب زن بود  
فرزند نرینه آید خاصه اگر جماع پس از بایک از حیض اتفاق افتد و در شهرها سرد و فصلان زمستان و روزی که باد  
شمال آید فرزندان نرینه آید از هر آنکه حرارت بیشتر باشد و آب سرد هم بدان سبب کم تر بود و در شهرها گرم  
و فصل تابستان و روزی که باد جنوبی آید بصدد این بود و هفته اندکی هرگاه که آب مرد از سوئی راست بیشتر آید  
و در هم بجانب راست افتد فرزندان نرینه آید و اگر از سوئی چپ مرد آید و در هم در جانب چپ افتد فرزندان مذینه آید و اگر  
از سوئی چپ مرد در هم بجانب راست افتد فرزندان مذینه آید مگر مرد خون بود و اگر از سوئی راست مرد اندر هم بجانب  
چپ افتد فرزندان نرینه آید لکن محنت بود و نیز گفته اند که اگر جماع آن روز اتفاق افتد یکی زن از حیض غل کوده باشد و نیز  
نرینه آید و تا پنج روز بعد از دم نرینه آید و از بی ضرر روز تار و زهر ششم مذینه آید و از بی هشتم تار و زهر نهم  
نرینه آید و از بیس لرختنی آید و بسیار دانست که هر یکی که آبستی او بغیر از نرینه باشد نیکورند و با کبریا  
و بشاطرت و جلد ترازان باشند که آبستی او بغیر از مذینه باشد و از زوها بدین و منشستن و همه اعماض بدن صحت  
بود و نرینه در سوئی راست بخند از همان معینه که پیشتر یاد کرده آمدست و نخست نشان آبستی در مبتدا  
راست بدید آید و بشیر او بقوام تر باشد و اگر قطره شیر برآیند چنانچه در کتاب دارد مالمون قطره سیاب  
باد اندک مر و آید نماید و لون سر بستان او بسرخ گراید و بعضی دست راست او منقلب شود و متواتر بود و هرگاه که  
بیستاده باشد و حرکت خواهر کرد نخست بانی راست جنبا زد و هرگاه که برخواند خواست اعتماد بردست است  
شد و حوکتها چشم راست او رو دتر بود و نرینه از بیس سه ماه بخند و مذینه از بیس چهار ماه جمله احوال ذی ضمه  
مذینه آبستن بوده و مخلاف احوال آن بود که بنرینه آبستن بود لکن اگر نرینه نیز ضعیف و بد حال بود  
عول احوال آن بود که مذینه آبستن بود و بدتر و در جمله جمله های بد آن معلوم توان کرد که بجه در شکم  
نرینه است یا مذینه یعنی را آنست که زراوند بکوبند و بانگین بر شده و بر لبتم باره بر خویشش بردارند بلبلاند



[illegible]

و در وزن بود و خون و غیر او سخت غلیظ بود و تحت رقیق و سیاه و آب ناک نماند و معده او قوی بود و طعام نیک و آرد و کسلا و سخت  
نماند و جلد و باطنش طریق بود و حاستها او حس است و در ورسیدن او به هنگام و دانند که در و تر از دیگران بود و در کاه او سخت نماند  
نماند و الله اعلم **باب هفتم از جبر و دوم از گفتن بیستم از**  
**کتابت ششم اندر نشانهها نزدیکی رفتن زادن هرگاه** یک است و داف و سوس و ناف و پشت کرای می کنند  
و در میگویند که آن مردی که بدین آید و رحم او منقبض شود و تری می تواند هنگام زادن او نزدیک آمدن باشد و هرگاه که بر پهنای  
و سخت گردد و میگویند که آن همچون اما رسیده شود و با جگر هنگام زادن او بود **باب هشتم از جبر و دوم از گفتن بیستم از**  
**کتابت ششم اندر نشانهها ضعیف و بد حال**  
**یکی جبهه در شکم نماند و نشانهها ناک و ورش نخواهد یافت و زود خواهد مرد**  
نشانه ضعیف جبهه اندر شکم مادر بیماری مادر و استغراغها بود که او را افتد خاصه استغراغ خون حیض و نماند  
باشند که ایشان را در آبستنی حیض و سبب آن بسیاری خون بود و زنی را که این عادت نباشد و یا اگر باشد از  
اندازه عادت زیادت شود نشانه ضعیف جبهه و غذا نایافتن او بود و همچنین هرگاه که در اول آبستنی یازود  
از آن که عادت رفتن نشانهها در بستان بدید آید ممان نشانه ضعیف و غذا نایافتن جبهه بود و مادر غذای  
او باز نمی خورد و بیالایه می آید و ناخشنودان جبهه هر شکم بود که عادت است که بچکان میخندند و جنبان میخند  
وقت ممان نشانه ضعیف و بد حال جبهه بود و آنکه چون از مادر جدا شود و ناف او کشاید و عطسه ندهد و او را زود  
ندهد و نازمانی بخشد نشانه بیماری و ضعیف بود و زود هلاک شود و الله اعلم **باب نهم از جبر و دوم از گفتن بیستم از**  
**کتابت ششم اندر نشانهها از نشانههای زادن**  
اسباب دشواری زادن پنج نوع است یکی احوال مادر دوم احوال جبهه و سیم احوال رحم و مشیمه و چهارم  
احوال اندامهای حوالی رحم است و شمار که است و پنجم اسباب بیرونی اما سیمهای از احوال مادر بود پنج  
است یکی آنست که مادر بیمار یا کشیده باشد و ضعیف شده و قوت رحم ندارد و اعضاها را از قوت دفع  
ضعیف بود و دوم آنکه زادن نخستین بود و ترسان تر بود و هم بیشتر یابد و سیم آنکه سخت مزید  
و بیمار بیه بود و چهارم آنکه از اهل تنعم و ناز که بود و بر هر حال حاضر نباشد و پنجم آنکه حرکت بسیار کند  
و از شکلی بشکلی چرخد و جبهه بدان سبب از آن شکل که آسان بیرون تواند آمد بود و سیمهای از رحم  
و مشیمه بود ممان پنج نوع است یکی آنکه تنگ یا کوچک بود و جبهه در وی دشوار تواند گذشت و دوم آنکه رحم خشک بود  
و رطوبت جبهه را بلغزانند نماند و سیم آنکه آفتی و آماس در رحم بدید آمده باشد و چهارم آنکه مشیمه  
غلیظ بود و بغلوت جبهه شکافه نشود و پنجم آنکه مشیمه رقیق بود و زود تر شکافه شود و تر بر محسوس  
بنا که بدن و ماده لغزناک نماند نماند و بلغزانند و سیمهای از احوال اندامهای حوالی رحم است دو نوع است یکی آنکه  
نشانه مادر زود و مشیمه آید بود و دوم آنکه نوزاد زود بود و نشانه پوشیده و جای جبهه بر و تنگ کرده و سخت بروی  
دشوار نشسته یا طبع خشک باشد و فعل هر زود و مشیمه که در آمده باشد و جبهه را زود حرکت کند و سیمهای از احوال جبهه بود حرکت  
عستبه یکی آنکه جبهه بزرگ بود یا سوراخ بزرگ بود و دوم آنکه جبهه سخت کوچک بود و بعد از آمدن کرای می کند و سیم آنکه جبهه مادیته  
و زود زایدن مادیته در جبهه دشوار تر از آن زینه بود و از آنکه کرایها او ضعیف تر بود و چهارم آنکه جبهه یکی پیش و دوم یک را  
خال حرکت نباشد و زود افتد و بسیار بود سیمهای از جبهه یکبار بر آید و گاه نباشد که پیش از پنج و عدد بسیار اند که سیمهای



































































خون رقیق بود و باشد که اندکی بغلیظی کراید و بیشتر به باخر ریش کرد از منکر ماده آن خون بد باشد **علاج** قهقهه  
 فرق میان حمه و فلعو به آنست که حمه سخت سرخ باشد و فکرانچه در گوشت بنهان بود و بدان سبب به کراید و بر حمه  
 هر کجا انکشت بر نمند سرخی بود و سببه کرد و زود بسرخی باز آید و فلعو به بر خلاف این باشد و اندر سرخی حمه زود  
 مایمون رنگ زعفران آمیخته بود و اندر فلعو به سرخی نباشد و حمه که پوست بود و بدان سبب که در وسط بخید که کمتر بود  
 و حرارت حمه خالص سوزان بود و اگر صدید با خون آمیخته بود قاعا خست بر آرد و فلعو به درین معایه بر خلاف این بود و حمه  
 بیشتر به نابت بود و فلعو به به نابت باشد که به تب و حمه بیشتر به اندر روی بدید آید و از سر بهی آغاز کند و در حمه  
 روی بکشد و باشد که قوت حرارت او رست را مسوزد **علاج** نخست استغفار عینا صفا باید کرد و مطبوخ هلیله  
 سرزد و مانند آن پس اگر حاجت آید استغفار خون کردن و زک کردن و حجامت کردن خاصه اگر ماده در میان و حاکم پوست بود  
 و باشد که استغفار خون دیگر باره استغفار صفا باید کرد و این سبب را بمشاهد حال معلوم کرده پس طلبها سر دو قابض بخار باید  
 داشت و آب سرد بر رشتن چند نایب که کرد از سر سود آرد و حمه خالص بدان را بشوید پس اندر او را شستن هلیله تا سر دو قابض اندر آب سرد  
 بر رشتن احتیاط باید کرد و اما در بعضوی شریف باز کرد و وغافل باین بود و نیز احتیاط باین کرد تا عضو سیاه کرد و تباه نشود و بنا بر  
 داشت که عینا سرزد اندر علاج حمه سود مند تر است و استغفار در علاج فلعو به نه می آید اما ماده فلعو به غلیظه باشد و هر گاه که کم آن باشد  
 یک عضو سیاه کرد از او را سر دو قابض بدو و هائیم کشد و تخلیه کند باز باین کشت جنا که در یا که شسته یا که آرد و اگر حمه بهین  
 باشد نشود و در مری باید ساخت از دار و قاعا که تخلیه کند و خشک کند **صفت آن** بلیله به ریش کنی ناسته و سوخته دوازده گرم است  
 انکشت خوبه منور دوازده گرم است موم نرم زرد یا زده گرم است زعفران و قهقهه که بتازی جنت الرغامی کوفیده گرم است  
 به به بر کنی شسته یا زده گرم است بیه را بکند از دنیا بکند و موم زعفران بکند از دنیا بکند و از او قاعا که سوخته در روی سر نشاند و عینا که در مری  
 بکند جنت الرغامی و بکند بهین را بکند و موم زعفران بکند از دنیا بکند و موم زعفران بکند از دنیا بکند و از او قاعا که سوخته در روی سر نشاند و عینا که در مری

نور و نور صافی بر من سارند و علی کشته و الله الشافی  
 نخستین از کتاب هفتم اندر ما شری

[illegible]

بگیرند مرد است که و اسفند احمد عرفان و گوگرد زرد ناسوخه مهر را میخند و مهرشند و طلی کنند **صفت مرهقی که ماستری**  
**و ماله را و سوزن آتش استود دارد** بیکر بند بر خطی نو یک زلف بپزدای و در آتش ز و غر کند نیزند و مساند اینها و وقت غر

\_\_\_\_\_

و دو وقیه و نیم مرد است که دو وقیه و نیم اسفیداج بآب کشید و ترک آب ترک حریفه سوخته و مقدار بی مغز نان خرمن باوی بشیر شدند و مرهم کنند  
**صفت مرهمی دیگر** موتم چهار وقیه روغن گل سه وقیه خایه مرغ شش عدد و غار بیزین چهار وقیه و نیم را بر شدند و مرهم سازند و ناردیفون  
 بنانی است که آب کینه را بدان جلا کنند و او پیوس میگردانند این دارو جانی دیگر مهندی فون بنشته است و میگوید نوعی از ابلاب است که بخورد  
 و آنست که آب کینه را جلا دهند **صفت مرهمی که ما شری فرزند را سود دارد** روغن بیدارنج یک رطل بغدادی و مرهم پنج وقیه و دو  
 چهار وقیه و نیم مرد است که را و زنگار را بر که بسایند و با او مرهم روغن مرهم کنند **یا جسن**

بجمله از جوی و اولی زلفه است این آرد را غنیمت بشیش مکان هر ماه سی یک در گوشت نرم افتاده چون  
گوشت بن کوش یا هر گوشت غلجه چون بستان و خایه و گوشت بن زبان یاد و جای کامی مرغ چون بغل دست و بیغوله ران آنرا طاعون گفتند

اندرین جایگاه افتد و حرارت و سوزانیدن آن از اندازہ بیرون بود و مادہ آن مستحیل گشته باشد و همچون زهر می باشد و عضورا  
تباہ کند و در بکاو و در بکال و حتی آن بگرداند و معتبر آن از طریق شریانیها بدلیل از حد و خفتان و غنی ارد طاعون آنرا گویند علامتها  
آج در گوشت بر کوش افتد و بغل دست و هم پستان افتد گشوده باشد از همه انگ بد مع و دل نزدیک بود و آج زرد کوسنج بود یا یوزدی که آید  
سلیم نوباشد و آج بیسیاهی در آید سخت بد باشد و طاعون اندر مو آید و سالها و بایستی و اندک شتر هلاک خواهد با بیشتر بود بسیار افتد **علاج**  
در لقوت باید داد بشر تبها خنک و خوش بوی چون شراب ترشی ترخ و شراب ایچ و شراب انار و زیت سیب و زیت آبی و میو خا خوش بوی و باغیان  
و چیز ها خوش بوی چون صندل و کافور و گلایه نیلوفر و مانند آن ● و طعام از عدس و مخصوصه باید از گوشت در آج و طبعیج و زرع و مانند آن  
و هوای خانه را بمیو خا خوش بوی و بر کسین و نیلوفر و بنفشه و کلاب و کافور و صندل و نعنع و معتدل و خوش گردانند و کلاب و صندل و کافور و در دل  
می نهند و هر چه در علاج سواخر اچ کرم است یک در لرا افتد و هر چه علاج بیمار نکاو تبها و بایستی یاد کرده آمدست علاج ایست و میو خا  
و طبع سرد را در ع بر نشاید نهاد و بر کسین نیز مشغول نباید شد مگر املاقی خوش بود و خلط بد کرم کردن واجب شود و جایگاه علت را از  
و با استیکر مزین و بآب کرم شستن فاختون بروی فشرده نشود صواب بود ● و هر گاه یکی خفقان قوی بود آب کرم و طبعیج با و نه و شبست  
طباعی باید کرد تا مادامه از اندازان کرد تا بجا نماند و بخلط کرم و قوی به هار اندازن علت باید کرد و کرمها که اندر علت

خاج یاد کرده آید از شاه الله تعالی **باب ششم** از جذا و اقل از گفتار محبین  
از کباب هفتم اندر علیج اما سببیک که گوشت غدیری افتد و اندر سببیکه آن افتد و نه از انواع حبس

**طاهره** و در اسباب آماس که نشئت غدیدی و آماس سیغوله زان یا از دفع طبیعت و در پی ماده را از عضو تهیافت دفع کنند یا حتی بود اندازند  
سوی زان و ماده کی روی بدن عضو دارد برین جای که در ویسب فراخی جای ورنه بوی ترخی در وی ماند اما آنج بر سیل بخران  
و دفع طبیعت افتد باز نشاید داشت و هیچ داروی را در وی نفع و نفعی نبرد و باشد که بدن حاجت آید که دارو هائیم کنند با محجمه  
بو کنند تا تمامت ماده را ببردند پس از وی تحلیل کنند و آنج بر سیل کنند با محجمه باز ماند بود نگاه کنند اگر در تن امتلا بود نخست استسما  
باید کرد و تن از اخلاط بد پاک کردن و طعام باند که باز آوردن و در تن لطیف کردن و تا استسما کرده نشود هیچ داروی را در وی نفع ندارد  
نرم کنند و بر فشارند عاده ان هم آنکه حضرت داروی را در وی آست که ماده را باندرون باز برسد و بیم باشد که باخشا باز گرداند و باخجا  
آمایی کند و حضرت داروی نرم کنند آست که اگر در تن امتلا بود ماده بسیار از بخار وی نهند و آماس عظیم شود و خواجی  
دریشی بد قول کنند و هر وقت که استسما فرای کرده باشد یا اگر در تن امتلا نباشد دارو هائیم کنند بر باید عاده تا تحلیل کند و اگر  
استسما نکرده که در خیز در روغن زیت کرم کرده بستم باره بروی عاذهن صواب باشد تا همد بنشانند و همد اندامها را از  
وی دور دارند اگر چه باخ بدو حاجت باشد بکن در ابتدا همد زیادت کند و آرد کدم و آرد جو نیک تحلیل کنند















سوادند و شب بمانی از هر یکی چهار روز و نه روز و طبعه و صبر و سر و آب یک از تنخاز روز بخورند از هر یک یک جز و بر سر که و روغن طلی  
کنند اگر این آب بدست نیاید خاکستر بون روز بجای آن کار دارند و سه هفته بکوبند و افکند بر هائی بود سرخ و علاج آن که مایه  
است و زوی بخار آب گرم داشتن و در استیانی زدن و در بوجه بر افکندن و کول از مین با خا و دیاس که و کلاب طلی کردن مایه بود  
**باب دوم از جز و سیم از گفتار نخستین از کتاب هفتم اندر جگر**  
**رنگ عقی بناری المصنف گویند این عارضه بود سخت خرد و سرخ و سوزاننده همچون سوزانیدن زخم سوزن از در**  
تابستان بدید اید خاصه آن وقت که مردم گرم شود و عرق کنند **علاج** نخست رک بایند زده پس بمطبوخ هلیله و شاهتره که سفت  
کردن و هر که مایه آب کشنیز تر و سر که و کلاب و روغن کل طلی کردن و چنان سر که طلی کردن اندر که مایه شود دارد و اگر در در  
بیزند و آب و با سر که و کلاب طلی کنند شود دارد و هر آب سرد نشستن و سر که و کلاب مالیدن شود دارد و طعام جز و  
سرخ و دوز باید فرموده و الله تعالی اعلم **باب سیم از جز و سیم از گفتار نخستین**  
**اندر نبات اللبل و علاج آن** هرگاه که سام نظام زن بپخته شود و نوبت درشت کرد و طعام نیکو هضم نه افکند اندر  
شبهه سدره بنقی و خارش و بش هاشم در وسط آن زرد این آن نبات اللبل گویند **علاج** رک بایند زده و استفراغ کردن بمطبوخ هلیله  
و نفع صبر و آب ناز و مایه آن و اگر اندر که مایه چنان آب کف طلی کردن و بنوس کنند بر سر که طلی کردن و آب جفند طلی کردن و زده  
باقی با سر که طلی کردن شود دارد و اگر این خارش هر از آنکه شود و ماده آنرا خطبه و در پی بود آرد حلیله یا انکین یا میزند و هر که مایه  
طلی کردن و بمطبوخ قنار الحار که طبع شحم خفط میشود و آب کف و سر که و روغن کالی آنی که خزرهر و کالی جوشیده باشند طلی کردن شود  
دارد و آب ناز و مایه شحم خفط طلی کردن شود دارد و اگر کف سبید بگیرند و و قیبه و بکوبند و بر سر که بسیارند تا جگر نرم شود و یک  
قیه که در خود مایه آب بر شند و هر که مایه طلی کنند و کیه را که می کردن آسان بود می کردن شود دارد **صفت داروی سوزند**  
بگیرند تخم کف و تخم باذیان و انیسون از هر یک یک مثقال بود و صینی و کل سن از هر یک دو مثقال از یکین هم سده سه شربتی چهارم مسئله  
عصیر سیسمنی سه زوفی سده بدهند و اگر حاجت این یک هفته می دهند **باب چهارم**  
**از جز و سیم از گفتار نخستین از کتاب هفتم اندر جگر که بیاز سی جز گویند کراکاز خونی غلیظ**  
و غش نوازند یک بوی که ها اندر که آمده باشد و طبیعت آنرا بطام من دفع می کند و کراکاز که باشد خشک باشد و تر باشد  
**علاج** نخست رک بایند زده پس بمطبوخ هلیله زرد و حلیله کالی و شاهتره و خرا اندر استفراغ کردن و اقرا می بپخته نیز سهلی  
موافق است و از پس استفراغ آب شاهتره خوردن و حلیله زده باشد و سونف کردن اگر طبع شاهتره جی بکار دافین و نفع صبر اندک آب  
کسند شود مندر باشد و باقی خون رسانی کند **صفت نفع صبر** بکوبند بر سر که و منشا یا یک مثقال و آب کسند و کنند یک تنیان روز و  
بامداد بخورند و سه روز نشسته بخورند و سه روز نیاسایند و دیگر باره سه روز بخورند و سه روز نیاسایند تا نه در مندر که مثقال خوردن  
شود که کراکاز را منحل کنند و جمیع شاهتره شود دارد و بکوبند حلیله زرد با زده هر مندر شاهتره هفت هر مندر سنابلکی پنج  
در مندر مایه از در مندر افیتون چهار در مندر انیسون یعنی سه هر مندر کل سوج دو هر مندر بیزند و میالاینگ یک شربت باشد  
خداوند کراکاز شود مندر بود **صفت حش شاهتره** بکوبند حلیله زده و حلیله سیاه از هر یک پنج در مندر صبر هفت هر مندر سنابلکی  
بهم درم سنابلکی آب شاهتره بسیارند و دار و ماکوخته بد و بسیارند و هر سایه خشک کنند و دیگر باره بسیارند و آب شاهتره تازه کنند  
تا سه بار پس حش کنند شربت دو هر مندر کراکاز و مثقال **صفت معجون شاهتره** بکوبند حلیله زده هر مندر سنابلکی و شاهتره از  
ماکی پنج در مندر بیزند و صینی یک هر مندر بوی کدو و هر مندر بکوبند و بپشتن بر شند شربت سه هر مندر تاج ما را هم با آب میوه  
**صفت اقرا من** کیه تر و سوز دارد و بکوبند حلیله زده و حلیله و ماله و بر کالی و مقلش از هر یک یک جز و نوزده روز

بگوید و بیامیزد و بیاید بشنید شربت سه هر مسکه ۵۰ گران هم است یعنی خوردن شربت از ده گرم مسکه تا بیست در مسکه و فاک  
استغراق کرده این بسیار و منفعت بدید نیاید هر یا مداد شربت از این است که نام و شش و آب بسیار بیاید داد ۵۰ مسکه هر که را  
میگوید که بشیر کوفتند باید که علف او شافتره ده عدد خرد و ندر که را سود دارد ۵۰ و از این این تهرها داروهای طایفه کردن ۵۰ اما  
کس که از داروهای باید که یک خشک کشته بود و کمر خشک را بدان خشک کند باید **صفت داروی کمر** تهرها را بگوید بسیار  
کشته و خشت الغضه و بر خرزهره و گندش و شفا و بر اسکه ممر را بگوید و بینند و بروغی کل تر کنند و طایفه کنند و با شد از بدوایه  
اندیشند و بشویند **صفت داروی دیگر** کمر تهرها را بگوید بکیر در زرد و سرخ و مرد اسکه و خشت الغضه و زرد و جوبه و کل  
و بر خرزهره و نوشاد و زرد و ندر از هر یکی سه هر مسکه سیاب کشته بد و قیبه ممر را بگوید و بروغی زیت طایفه کنند و اگر  
بخاخ خشت الغضه فلانیا هم کس که ممر باشد **صفت داروی دیگر** کمر تهرها را بگوید بکیر در زرد و سرخ و مرد اسکه و خشت الغضه  
و زرد و جوبه و بادام طایفه و زرد و جوبه از هر یکی یک جوبه ۵۰ مرد اسکه و خشت الغضه از هر یکی دو جوبه ۵۰ ممر را بگوید و بروغی زیت طایفه  
کنند **صفت داروی دیگر** کمر تهرها را بگوید بکیر در زرد و سرخ و مرد اسکه و خشت الغضه و زرد و جوبه و بادام طایفه و زرد و جوبه و کل  
کشته و انگشتان و سر کین مسکه که سپید و زرد و مرد اسکه و زرد و سرخ و سینه ازین و خشت المان از هر یکی را ستار است ممر  
را بگوید و بروغی زیت و بروغی کل تر کنند و طایفه کنند **صفت داروی دیگر** کمر تهرها را بگوید بکیر در زرد و سرخ و مرد  
مرد اسکه و زرد و جوبه و خاکست و بلوط و خاکسیر و گندش و سفال تهرها را بگوید و کمر که ناستار است بروغی زیت کس طایفه کنند **صفت**  
**داروی دیگر** کمر تهرها را بگوید بکیر در زرد و سرخ و خشت الغضه و قیبل و مرد اسکه و زرد و جوبه و زرد و سرخ و سینه ازین و خشت المان از هر یکی را ستار است  
و طایفه کنند **صفت داروی دیگر** کمر تهرها را بگوید بکیر در زرد و سرخ و مرد اسکه و زرد و جوبه و زرد و سرخ و سینه ازین و خشت المان از هر یکی را ستار است  
زرد و جوبه سه هر مسکه سیاب کشته دو هر مسکه که زرد و سرخ و کس طایفه کنند **صفت داروی دیگر** کمر تهرها را بگوید بکیر در زرد و سرخ و مرد  
بروج بیست هر مسکه مغز دانه زرد و الوطی بیست هر مسکه سیاب کشته دو هر مسکه خاکسیر و زرد و سرخ و ممر را بگوید و بروغی زیت  
تر کنند و با جرات طایفه کنند و زرد و کس طایفه کنند و با شد **صفت داروی دیگر** کمر تهرها را بگوید بکیر در زرد و سرخ و مرد  
از هر یکی یک جوبه مسکه سیبغ ۵۰ زرد و سرخ و کس طایفه کنند **صفت داروی دیگر** کمر تهرها را بگوید بکیر در زرد و سرخ و مرد  
سیاب کشته و سیبغ ۵۰ زرد و سرخ و کس طایفه کنند **صفت داروی دیگر** کمر تهرها را بگوید بکیر در زرد و سرخ و مرد  
الغضه و مرد اسکه و انگشت خشک سوخته و کلان و قیبل از هر یکی پنج در مسکه کس طایفه کنند و زرد و سرخ و ممر را بگوید و بروغی زیت  
خارشی را یکی که بود آب کفر و سرکه و کلان و زرد و سرخ و کس طایفه کنند و زرد و سرخ و ممر را بگوید و بروغی زیت  
سود دارد **صفت داروی** سود مند آب انار ترش و اندیکه بود عائد روج بوند و باروغی کل اندیکه ممر را بگوید و بروغی زیت  
**داروی دیگر** بکیر در زرد و سرخ و کس طایفه کنند **صفت داروی دیگر** کمر تهرها را بگوید بکیر در زرد و سرخ و مرد  
از هر یکی یک جوبه و بروغی ممر را بگوید و بروغی زیت کس طایفه کنند **صفت داروی دیگر** کمر تهرها را بگوید بکیر در زرد و سرخ و مرد  
بایسکه و زرد و سرخ و کس طایفه کنند **صفت داروی دیگر** کمر تهرها را بگوید بکیر در زرد و سرخ و مرد  
در زرد و سرخ و کس طایفه کنند و اگر خارش ندر زرد و سرخ و کس طایفه کنند **صفت داروی دیگر** کمر تهرها را بگوید بکیر در زرد و سرخ و مرد  
پنج هر مسکه ممر را بگوید و بروغی کل تر کنند و طایفه کنند و خارش بران را که ممر را بگوید و بروغی زیت کس طایفه کنند  
سود دارد ۵۰ و خارش مغنه و فرج زنان را بگوید و بروغی کل تر کنند و طایفه کنند و مقدار یک درم به بنه بردارد و بمول کنند  
و آب انار ترش و بنه در آفتاب بپزند تا اندیکه غلیظ تر شود و بمول کنند ممر را بگوید و بروغی زیت کس طایفه کنند  
از هر یکی یک جوبه و بروغی ممر را بگوید و بروغی زیت کس طایفه کنند























































[illegible]

چنان باز شود. و طریقی دیگر هست که بغرض نزد بان جوی دراز بود محکم و مستحکم و سر جوب میخون کرده و جیزی نرم بر سر جوب خند  
رو می سازند از بنیم یا از بنیه و در بغل او خند و بان و بملو باز خند و در پشت او را بسوی بملو فرو کشند تا بند بجای آید باز زود و چون بجای باز شده باشد  
باز از آن جوب و جلیب و از بند و وقت کند یا بیشتر بسته که از نافع بوده. **باب** **هفتم از جنزاق اول** **انگشت**  
نوسد از جای خویش بیرون نشود و چون بیرون نشود دشوار بجای باز نشود **علامتها** بیرون آمدن این بندگاه از جای خویش هم بیرون  
دانشت و هم بچشم نتوان دید **علاج** هر گاه که مرقی از بان خویش بیرون نشود زود بجای باز باید برد. و طریقی بجای باز بردن است  
که بر بندگاه دارد چون ببیند که تمام کشیده شد استخوان ساعد را بجای باز برد. و دست را بطول بکشد اگر خلع از سوی بیش افتاده باشد  
جای بیرون آمده بکشیدن باز بجای باید برد و الله اعلم. **باب** **هفتم از جنزاق اول** **انگشت**  
انگشتان دست سخت مشکل نیست و طریقی آن کشیدن است بر مرقی تا شکل بندگاه و انگشتان راست گردد و استخوان بجای باز آید پس باید بست  
و الله اعلم. **باب** **هفتم از جنزاق اول** **انگشت**  
همه آهسته که بیرون آید زود هلاک کند از همی اگر خلع فشارده شود و هر گاه خلع فشارده شد زود هلاک شود و عصب بیرون کشی از خلع و مشت  
الوفشارده شود هم هلاک شود و اگر مهر کردن از جای بیرون نشود خاصه مهر تخمین دم زدن باطل نشود و در حال هلاک کند از همی انگشت  
یک دست دم زدن بدان است فشارده شود. و اگر مهر بشت که از افتاد الصاب کوبند از جای بیرون شود و بیرون شدن آن سوی زدن  
بود انواع علاج نیست. از همی اگر دست بد و فرسوده است آنرا بست کنند و بیرون آرند و بجای باز بندند و کسرونی کشیده اند تا از بجای  
باز و نه بیجا باز شود بانی کشیده اند و محجه بر وضع مهر بر خاذه اند و بجای سر و عطسه آورده و جزیها باز ناک خاذه تا در تکیه آید و مهر  
ببند آید و آن مهر را ز جهت کندن و بدین تدبیرها باز کرد. و مهر را بسوی بیرون دفع کند هیچ سود نداشته است. و دست را  
آن کوه را ملات بسیار کرده است و بسیار باشد که سناس بشکند و سناس بر استخوانها کوبند که آن مهر بشت برآمده باشد چنانکه در تشریح  
یاد کرده آمد دست هرگاه که یکی از این سناس بشکند و وضع اند نشیند بداند که مهر از جای بیرون نماند و سوی زاندر و دست شدت مهر  
سوهنی را این بنداشت بوده است و علاج کرده اند و خلاص بدید آمدند و بنداشته اند که مهر بیرون آورده اند. و این سخن نیست از سنانیک  
همه علیه نذر و نشتن بول او باز کرد و هلاک کند و اگر تمام بیرون نشده باشد و بول و بز از باز گرفته باشد از آن وقت که در خلع و عصب بدین  
آید خالی نباشد و باقی بول و برانیه خواست او بیرون آید و اگر بسوی خار بیرون آید و مهر بشت تشریح که مهر سنانیک از مهرت خالی نباشد  
و عصبها که در از مهره باشد و ضعیف شوند و یا مهره مفقود و یا مهره ضعیف شوند و هلاک کنونی شوند و آن بیرون آمدن یک مهر بشت مفقود  
تشریحی که استخوان و اند شکست سناس بانی نباشد **علاج** هرگاه که سقعه افتد یا بسببی از دیگر مهره بشت بیرون آید عرق علاج  
باز بیرون است که در آید آنرا مهر دور او بردارد بقوت چنانکه حد ادم کرمانه کند بشت و بیرون او بخند و او را یک زمان بردارد و بخنداند  
و مرقی دیگر است که او را بیرون خوراند و بانشه خویش توان مهره خند و مرقی بایستد. و مرقی دیگر است که چوبه نالو آبی نان بدان  
باز بر بند بر بشت او بخاند بقوت و مهره را بجای باز برد. و اگر بدین طریق و تدبیرها بجای باز نشود تدبیران بود که بقرطی فرود شد  
که کینه محخته بر کمر ندانده بال و مهره را و یا بجای کند بدین انداز که نزدیک یواری چنانکه در میانی دیو و دکان یکدیگر می بینند  
و بیشتر که نرم بدین دکان باز کشند و مردانند که مانند برند تا اندامها او نرم شود پس بیرون آرند و بدین دکان خوابانند چنانکه بر بشت خفته باشد  
و دستار یکی دو بار بر سینه او بچند و کنارها دستار از زیر بغل بیرون آرند و در میان دو کتف او بند کنند و جوی بر شکر سسته هاوان  
بکمر بند و کنار. این دستار بدان جوب اندر بندند و این جوب بشاکری دهند که بر بالین بکمال ایستاده باشد و دستاری دیگر بسیار اند  
یا همی چنان باز از او بدان ببندند و از ناچائی بن و ناچار بود بند کنند و کنارها دستار هم چنان بخوابند و بکمر بندند و دستار دیگر



[illegible]



دوم از جزو دوم از گفتار مهم از جواب مهم اند

کشیدن چنان بایندهم که گشته و از جای بیرون آمده بر زمین می افتد و بر سر او از کتف و کمر و پاها و دستها و

پایان جان برون آمد و از راه آمدند کشته با خنجر آمدند بخت محمد با یار که در قمار در پی محبت تولد کردند و بیایند است که بسیار باشند یک از

مکث شود. بیاید دانست کی از آماده ایست که از آن دشمنان فو که کینه. پس هم جهان ریشه های دیر درست شود مکان در می آید

مهمتر از هلاکت بوضع بیانات آن و ذکر در حال شکست و آه ای که در میان کلمات ۱۰۱۰

اندرین باب عجیب است و شکیار که از ملا بود سخت تو را بدست جهان که شکار است و آن را به قتل رساند و از او کشت

و کمال در علم ساریه شود و اینج از همه شکسته شود و نامش چنان

و آنچه بیرون گفت بپرس که گفته و دانسته است

و ما محبوب اواز حشمتش از اذی مبدعش لیکن از اندام بیرون افشاد و افشاد می باشد هم چون ریزه های بیرون باید کرد • اگر

در رسته یا بعضی تشریف رسد و صواب آن بود که حقیقتاً هم در آن بر استخوان نمند تا سه ماه از استخوان بماند و بعد از آن

آنرا و جان باید که خفتی ترا جایگاه هست افتاده باشی که زانکه در وقت

دعده و نیت اتفاق یک درونی قوت صحتی و اشن بود خلیل کشاد است و قوه دهنده و پشنه بر شکست که با مخالفه نامیده را و از آن

رفادها و بندها را نگاه دارد. **مخته** پس از پنج روز باید نهاد مکررا بخالی ترسید که گوی شود راقی نزد کوه کند. و هر چند که عضو شکسته نرسد

زکات هفتاد اندر آنکه استخدا

روز نهم تا بیاض صغیر نشود و خارش رنج دارد و هر اری که بخناید هم بر آن غدا کی بود باشد بیاید بسته و شکل بند و فادها و تخمه  
شاید که در این نهم بسته می شود بیهوش شود و از شکل خویش بگریزد و بچیده نشود و گاه بخنیزد و چون هفت روز گذرد هر چهار  
روز بیاید گناه یکبار پنج روزی از نهم آن یکبار هفت روز از آنما و خارش این شوند و بند نبند اندک اندک سست تر می کشند تا غدا



[illegible][illegible]











گفتار نخستین از کتاب هشتم اندر احوال قوی و آسایش  
 و علاقه ماکنت و این گفتار نشان داده تا بیست و هشت  
 از گفتار نخستین از کتاب هشتم اندر احوال قوی و آسایش











[illegible][illegible]



[illegible][illegible]











































[illegible]

کشفنا از حقایق و معانی کتابی که در این باب  
مقدم و کتب بدین سبک و غیر آن

[illegible]

شدن سکه و غیر آن است که مزاج او بکود و سودای بدن هر نفس ناک بر روی غایت شود و سبب غلبه این سودا و خیر سبب یکی موالود و یکی  
چیزها خوردنی افعال از جهت مزاج و همان بود که اندک قابضان موالود اولاد را بسوزند و سودای کندن تا اندر خفیف دیوانه شود و یا  
اندر زمستان صعبی سرما خوردن او را بفسادند و سودای کندن تا اندک فصل عمار دیوانه کند و آنگاه از جهت چیزها خوردنی بود جنان باشد که خون  
باشد که تشنگی بسیار است و چیزهای کم خورد و تشنگی شود و آب خوردن و آب پیوسته و هرگاه که آب پیوسته و از مزه اندک دوست رویش دیدن  
آید و چشمتش تاریک شود و نمک بدین او بیم ناک شود و چشم او سرخ گردیده باشد و زبان از دهان او بخت و لغاتی کفک ناک رسد و از بینی او ریزی  
پیدا گردید و گوش او آویخته باشد و سر او اندک پیش افکند چون کسی اندر نموده و خداوند بخیرش را نشناخته و خیال اندر میان بانی او زده باشد و پشت  
برآورده و کور کرده و از یک جانب برده و مورقن او همچون رقصستان بوده و هر چند کای که برود بهر اندر آید و بر روی او مهرت و غیر آن حله برده حمله  
نه بر عادت سکنان همچون کاری پیچیده و باند که کرده و هرگاه که باند که آواز او همچون آواز کیسه باشد که کور گفته باشند و سکن که بر این سبب از روی دوزخ  
پیدا شود و روی که بر زده و اگر ناکه یک با و بار خوردن آن سبب چون تضرعی نماید و فرصت که سخت جویده و کرک از سکه بشود و کفها و شکلان همچین و رو با و و را  
بازم دیوانه شوند و اندک کتب آورده اند که مری زوایا داشت آن زوایا دیوانه شد و از در اجسید و مرده نیز همچنان دیوانه شد و الله الشافی  
**باب چهارم از گفتار چهارم از کتاب نمن اندر یاد کردن کالاهای از کزیدن سکه**  
دیوانه بگردد این نخست که بکر ز جراحی چون جراحتی دیگر بدین نباشد پس روزی چند بگذرد و اندک بشماردند و اندوهی و خستگی و وسواسی  
و اختلاط عقل بدید آید و تشنگی اطراف و اختلاج از توان و فراق و خشک دهان و تشنگی بدید آید و خواهی یا نه تشنگی بیند و از روشنائی بگریزد و تنهای و تشنگی  
دارد و اندامها سرخ شود خاصه روی پس روی او ریش کرده و آواز گرفته شود و باختر کرستی آغاز کند و از آب تن سفت و هرگاه که آب پیوسته خیال سکه  
اندر آب می پیچد و از آن پیوسته و کور زده و از همه ترها بگریزد و باشد که اعتقاد کند که آب پیوسته و باشد که اندک مراغه کند و باشد که بی تنه  
بناشت متنی از وی جدا شود و تشنگی از آید و بگریزد و عرق سرد کند و غشی از تن بگریزد و باشد که آب خواهد و چون آب پیوسته فراز کند  
و باشد که اگر عیلهها آب در حلق او بماند و هلاک شود و باشد که باند سکه کند و باشد که آواز متعاقب شود و بسیار باشد که کور و از جنین  
پس از این همچون حیوانی و سبک که جگر او اندک پیشتر کالاهای بول و از رقیق باشد و بود که بول او باز کیده و نتواند بزرگ کردن و صبح خشک















ای فایده جاه نومفتاح امید  
وای رای نه نور بخش ماه و خورشید  
تاختم کتابت کتب باشد سلا  
اقبال نومست تمام و دروات جاوید



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بسران یک کتاب ذخیره خواند مشایخی ختم کرده شد و سبب خالی گذاشتن این کتاب از کتاب ادویه مفردة و از قراقرادین از کرده شد  
و عند آن خواسته آمد فاندیشه افتاد که اگر عند رخائی گذاشتن از ادویه مفردة آید که ما مهیت و صفت همه داروها نباتی و معدنی  
معلوم نیست و هیچ کس از متقدمان و متأخران آنرا بیانی شایسته نکرده اند و بدان چه ضمان کرده اند از یاد کردن ماهیت و صفت و سبب و عند  
ما داروها و افکار کرده اند و آج ایشان نکرده اند تمام کردن آن ممکن نشد از مگر آنکه معرفت آن بوقت علم و قیاس بدست نتوان آورد و جز  
بر مشاهده و سماع نتوان دانست و بنده را بر روزگار جوانی فراغت آن نبود که سیاحت کردی و نباتها و معدنها طلب کردی و داروها باید دید  
و بیازمودی و ما را که بحقیقت بنساخته اما داروها حیوانی برخلاف است و منافع آن معلوم است و بیشتریه آن بود دست بدین سبب نمائی  
کتاب این گفتار اندر منافع اعضا حیوانات جمع کرده شده و چون غرض از جمع این کتاب برای کسار نمائی کتاب بود تمامش آنست که قراقرادین جامع  
بترتیبی جمع کرده شود و چون عند رخائی گذاشتن این کتاب از ادویه مفردة این بود که یاد کرده آمد واجب شد اندر قراقرادین این کتاب  
داروها که اندر علاج همه اندامی بکار آید نام این داروها شمرده آید و اندر آخر هر بابی طبع و فعل هر دارو بی یاد کرده آید تا بسدی زافایده  
قراقرادین پیشتر بنامش و بر سبب قراقرادین و اقیق تر شود و بداند که هر دارو بی اندر هر مجموعی از آن می که کار کرده اند و اگر حاجت آید  
دارو بی تحقیق کنند اندر ترکیبان بر تغییرت بود و اگر چه ماهیت و سبب و عند آن داروها یاد کرده نیامد از یاد کردن نام و طبع آن  
این منفعتهای گفته آمد حاصل است بدین سبب قراقرادین این کتاب دو مقالات است • مقالات اول اندر یاد کردن داروها مفردة کی بدین ترتیب  
یاد کرده آید • و مقالات دوم اندر یاد کردن انواع داروها مکتب • و این گفتار را قراقرادین بنامش کتاب ذخیره نام کرده شد و الله

کفتار ابد مناف **اعضای حیوانات بنیت**  
حرف **الف** ایشان آب دهان مردم ناسته کردم را و مار را و کرم را یک در گوش باشد بکشد

[illegible][illegible][illegible][illegible]

این بیان بجای سرین بطا باشد اندر آن مهم که یاد کرده آمده و زهره یار اندر شیبای مراتب کارین **حرف الف** **ساح** جانوریت اندر بنام می باشد زان کار نصف است به او و گوشت او بر کارد که بخورد کس در ساعت هر دوشنبه در کضم او سرین

در باره **خرفه** و **الثعلب** و باده تخمیر کننده است و متین و گرم است و از دیگر سنین است و نشینان از باده



[illegible][illegible]







تمام شد گفتار اندر منافع اعضا حیوانات بحمد الله

ثامنة والثمانون على النبي محمد وعترته







باب چهارم از گفتار اول اندر داروها که در خشک بدرجه دوم و کشنده است و عطسه آرد  
و ما یقولیا و بیا و هما شود ای و بلغمی که از این خون صرع و سکنه و فلاج و لقوه و لیستر غش و آخ بدین مانند داروها مشهور است  
بیماری سوزش را افیمون سیاه که هندیه حلیله کایله حلیله سیاه شمع خطره غاریقون زبده ستامیج میوین دانه پیر و کرم  
اسطوخودوس خرب سیاه حجاز زینه حجر لوز و سمنویا داروها و معجونات شربت اصحاب البخولیا سنبه افسنتین رومی  
کلسیده ساج هندیه مصطکی ایارج فیهرا صبر زبده داروها و معجونات اصحاب و سوس و ما یقولیا سنبه مشکه ساج  
فرقل مصطکی کوز واه بوست ترنج بادرنجویه و فقه قافله نارمشکه بهمس سرخ و سبیده زرباده درونه زعفران تخم بادرنجویه  
سرخ فلنج کابو برک لسان الثور ابریشم عود و مرابده بسده داروها و معجونات بیمارها غش بلغمی چون لقوه و فلاج کبیره جلاویه  
اسفند فریون غاریقون جندبیدستر شمع خطره صبر و ج خردل بلبل داربلبل که هندیه زنجبیل حرمل زبده حلیله زرده حلیله کایله  
قطره زون باریکه شیطرج عصاره قتالهار مثل یابده ایارج فیهرا داروها و معجونات اصحاب لقوه و فلاج بوست بجه کبر بوست  
بخ بادیان انیسون افیمون تخم بادیان غاریقون بوزینه لومی اسطوخودوس عاقر فرج خلنا خواهر جمل جندبیدستر قطره زون باریکه  
قطره شیطرج شونیز زراوند کرم تخم کرفس بوست بجه کرفس سیلحه قرمانا تخم سذاب کوبی داروها و معجونات اصحاب فلاج و  
لقوه حلیله سیاه شیطرج عاقر فرج زنجبیل بلبل فریون حلیت داربل و ج مر سذاب زراوند خردل جندبیدستر امله جطیا  
سب الغار عسل ملا در روغن کوز داروها و معجونات اصحاب صرع بوست بجه کرم مر جطیا نا قسط جندبیدستر حب الغار  
زراوند کرم سبایلیوس اصل فاونیا اسفند مشوی داروها و معجونات مسکوت و مغلولج ابل و ج اذخر سنبه قسط جند  
بیدستر فریون عاقر فرج سیلحه مصطکی فرقل زعفران فزه شونیز روغن سذاب روغن بادام طلع راس سوسن حب البلسان ۵  
داروها این باب را بنیتیم فعل وضع اند کتاب حفظ الحکمه یاد کرده آمدست و بعضی که نقل بقوت دل دارد بیشتر اندر باب داروها یاد  
کرده آید و آخ درین موضع یاد باید کرد اینست ساج هندیه کرم و خشک بدرجه دوم معده و جگر را سود دارد و بدین منفعت است  
سودا و آله طعام اند معده ایشان ترش کرد و موافق بود مصطکی کرم و خشک بدرجه دوم معده و جگر را قوت دهد و بلغم را یک در معده  
مانند بکند از در و رطوبتها از دماغ فروز آرد سنبه دواست هندیه است و رومی هندیه را سنبه صلب گوید و سنبه عصافیر گویند و رومی زراوند  
گویند کرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم دماغ را قوت دهد نارمشکه بعضی طبیبان ما عست گویند کرم و خشک بدرجه سیم لطیف است  
و محل معده و جگر سود دارد و مقل است بلغم رطوبت کند و مضرب داروها از زوده و مقده باز دارد سیلحه جند نوعت هنر بر است  
که سرخ بود و جو ب او باریکه بود و بوست سبتر طعم و بوی آن نا خوش بود و زمان را بکشد در جو ب آن منفیه نیست منفعت وی در دو تن است  
کرم و خشک است بدرجه سیم با ذها غلیظه را تحلیل کند و اندوی قوی و قبضی است بدین قوت داروها قاضی را یاری دهد و بقوت تحلیل کند  
و داروها سهل را یاری دهد و قوت اندام را قوت دهد رحمت خداوند به و قدرت آفرین کار به اینجا بدید باید که مانند این همه  
کارها تعبیه کند از آن منفعت بلکان فبنا الله احسن الخالقین قرمانا کرم و خشک بدرجه سیم بیمارها غصبت و کرم سرخ را یک از آن  
سرخ بود و فلاج را سود دارد و طبیخ آن صرع را سود دارد کرم و خشک بدرجه سیم امله بعضی گفته اند کرم است  
و بیشتر به گفته اند سردست سر که هندیه می گویند در وی کرمی هست و در خشکی وی شک نیست عصهارا سود دارد و در راقوت دهد  
و هم و جطی زیاد کند جطیا نا این دارو جطیا نا از آن کرم آن گویند که سخت گسی که ششناخت جطین الملک بود بجه بنی است رومی بود







[illegible]

باینکه معتدل شود و طبعها را از سیاه باز دارد و الله الشیخ **باب هفتم از کشتن زان**  
**اند ز داروها بینی داروهای کینه** بینی کینه باید آب سر تر کش و با شکر اعلی زرنخ سرخ بوزند و ششتر بن سیاه  
 بوز شونیز زهره کا و زهره کلنگه شش حنظل خرق سبید کندش میسندیر میعه خشک کنند و بل سبید حمر روغن یادام طلع غار سعنق  
 مذاب و بوزند و دشتی بمرکه انداخته کنند بل سبید حمر روغن یادام طلع **داروهای کینه بینی** سبیل بر مرورد زعفران و مشک  
 کافور و زعفران خرق سبید قصب الذریر که نرسن سعد حماما قلیما بواجر عصاره بوده سرکه ناب دار شیششان در وی تخمه عود بسان  
**داروهای زین بینی** روغن فستق روغن تلخ روغن کل روغن زیت روغن مورد موم سبید مغز ساق کاه و بید به به مرغ خانی حاجه خنی  
 احباب سیغول انکیس کلاب سرکه شرباب کهن شبت بجاخ ماز و مغاث تر قوال س کند زرنخ قلیما سیم بوزه از میه عصاره جلد آب افروزش  
 اندر جکی سین خنی و قوام آوردن کشتیا هیله زرد که ماز و کلنگار است که سفید لاج سرخ سوخته ز کیه عصاره قلع طار قلع طار سوزی سوخته و  
 زهر و اندر ج زو قاز **داروهای با سوز بینی** شیا فای از افروزش کنند می بسته بوز بوزند و کین و ز سرکه کنند شبت بانی مرغ سوخته  
 قوال س قلع طار قلع طار سوز کیه عصاره نظرون ماز و کوز سوز که سنی اشنان سید انجیر شیان پنج نوسن سبید عصاره خر و سیاه بطن  
 عصاره کوز سوز **داروهای خون آمدن بینی** را اقا قلیما کلنگار کند عصاره بر که ماز و کل سنج ماز و افیون کافور خرق و کاکه کند عصاره  
 کاکه کاکه کافور عصاره یاد روح پاک و عصاره بوزک بید پاک و عصاره بوزد ز کرن قلع طار انواع زاکهار زکار سرکه موده جلد سر کین خراب بوزند  
 عصاره بولسان الحار عصاره بر که بوز و خرق طاس سوخته عصاره الحبه التیس عیار آسمیا عیار سفال بود **داروهای خشکست و کوفتی بینی** صبر سر  
 ماش اعران خطی لادن کلا از میه رام که کلا **داروهای خارش بینی** کلاب سرکه صندل کافور روغن کل کشتین خشک قصب الذریر  
 شرم و خشک بر رجه دوم لطیف کنند و در وی بقی است اندک و زرنخ سرخ در وی قتی اندکست و شرباب کنند است و سوزانند  
 است لکن بسیار آن خون را بسوزد و باشد که جدام آرد و کشتا بید است تا لادن حد که قومات عروق را بکشاید و عونت بینی و بزندان را ببرد و اندک  
 موم یا با فکند در ششها بید و عفن را خشک کند **اما** اگر مو خشکست بلده دوم در وی قوی بردارند است و قوی قلع طار کشته فعل و خاصیت  
 او همچون فعا و ج است لکن این سوزانند و خشک کند و است قلیما در کرمی و سرجه معد است و در خشک بید رجه سیم است قلیما در



[illegible]















































[illegible]































































[illegible][illegible]







[illegible][illegible]











[illegible][illegible]











[illegible][illegible]







[illegible][illegible]



[illegible]

انکه هم از آن کین بختی بردارند و اندک به مشد و عنبر و زعفران سوده اند از روی خل کشته و آنرا با جله انبلین بنامین و بچله در خنبه بچند و گاه در اندک  
و هر چند که تر شود و غتر شود و انکین اندر هر بختی چندان بیایند که در آن کشت بر سر هلیله باشند. **بروردن بخیل** معده سرد را سود دارد  
و کرده و منانه را که منانه را که در وقت لوزه را بپزد. بچین بر کان و بخیل را هم بدان سان بپزد و بچله را که منانه را که در وقت لوزه را بپزد. بچین بر کان و بخیل را هم بدان سان بپزد  
و کشفه جوخته باشند با آب خرمای بیکبار بخورند و از آب ترارند و بپزند تا آب از روی خود آید بنی با بکین و آب هم آبخته بپزد تا غام نرم شود  
بنی با بکین بچین بپزد و همان دارو ها در افکنند و بعضی چون بخیل را که در شراب انکوری خوروا کنند یک ماه و اندک آفتاب بپزد تا نرم شود بنی  
از آن شراب بیرون کنند و بشویند و اندک بکین و آب بپزد و از آن بکین و آب بپزد و از آن بکین و آب بپزد و از آن بکین و آب بپزد و از آن بکین و آب بپزد  
بکین در آب ترنج هلیله یا ذره آمدست در افکنند و از بختی که بکین با کلاب بنامین و در نخست خستنی بدان بزدن برین ترتیب  
صواب بوده. **بروردن اسه** منفعه آن بچون منفعه هلیله است و جعفر زیادست کنند. بکین در آبله در دست بکین بکین و بکین بکین و بکین بکین  
اندک آب خوش صافی خوروا کنند بپزد و باره با بکین بپزد و جله را که در وقت لوزه را بپزد. بچین بر کان و بخیل را هم بدان سان بپزد  
ضعیفتر سود دارد و وقت بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد  
خشان و خافند آب که در دست بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد  
تنها بپزد و جله را که در وقت لوزه را بپزد. بچین بر کان و بخیل را هم بدان سان بپزد و بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد  
بکین در آب ترنج هلیله یا ذره آمدست در افکنند و از بختی که بکین با کلاب بنامین و در نخست خستنی بدان بزدن برین ترتیب  
البین بر خوردن و منانه را که در وقت لوزه را بپزد. بچین بر کان و بخیل را هم بدان سان بپزد و بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد  
البین کشته و بیک جبهانند تا هم برسد و کار دارند. **بروردن کز** سینه نرم کند و بخت را که در وقت لوزه را بپزد. بچین بر کان و بخیل را هم بدان سان بپزد  
کند. بکین در آب ترنج هلیله یا ذره آمدست در افکنند و از بختی که بکین با کلاب بنامین و در نخست خستنی بدان بزدن برین ترتیب  
البین بکین و در وقت لوزه را بپزد. بچین بر کان و بخیل را هم بدان سان بپزد و بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد  
آمدست در افکنند و بکین بر سرانند و گاه دارند. **بروردن شلغم** در منفعه آن و منفعه آن که در وقت لوزه را بپزد. بچین بر کان و بخیل را هم بدان سان بپزد  
بکین در شلغم در آب ترنج هلیله یا ذره آمدست در افکنند و از بختی که بکین با کلاب بنامین و در نخست خستنی بدان بزدن برین ترتیب  
آب بیرون کین و بشویند و آب صافی کشته بپزد و از روی چند بپزند تا شورک بکند از آب ترنج هلیله یا ذره آمدست در افکنند و از بختی که بکین با کلاب بنامین  
البین تنها بپزد و از روی خوروا بپزد و بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد  
و بکین بپزد و از روی خوروا بپزد و بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد  
دارند. **بروردن سب** معده ضعیف را از روی خوروا بپزد و بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد  
کند و میان او بیرون کین و بپزد و بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد  
امروز بکین و بکین بپزد و بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد  
و گاه دارند. **بروردن کوز** قوت بپزد و از روی خوروا بپزد و بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد  
بوست که بر ظاهر سفال باشد باز کنند و بپزد و از روی خوروا بپزد و بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد  
در صورت بپزد و از روی خوروا بپزد و بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد  
باشند هم باز کنند و آب و بکین بپزد و از روی خوروا بپزد و بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد  
**بروردن کوز هندی** قوت بپزد و از روی خوروا بپزد و بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد  
البین و آب هم آبخته بپزد و از روی خوروا بپزد و بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد  
سه قه تا سود دارد. بکین بپزد و از روی خوروا بپزد و بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد  
بپزد و بکین بپزد و از روی خوروا بپزد و بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد  
**بروردن جلفه** معده ضعیف را از روی خوروا بپزد و بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد  
بپزد و بکین بپزد و از روی خوروا بپزد و بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد  
بپزد و بکین بپزد و از روی خوروا بپزد و بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد و از آب بکین و آب بپزد







[illegible]

و خردل را بپوش و قسطوانا بخور از هر یکی یک درم مسکه افشون و هلیله سیاه از هر یکی پنج درم مسکه حب کشته بآب کزنب و کاکج شربت و هر مسکه  
**حب شنبلیله** که بکشد هلیله زرد ده درم مسکه صبر پیست در مسکه زنجبیل دو درم مسکه بلبل و داربلبل از هر یکی یک درم مسکه خردل نیم مسکه  
 و او جاع مفاصل را سود دارد. **سکینج** و جاجوشیر و مقل از هر یکی دو دانگ شنبلیله و صمغ بقی و صمغ بقی و داربلبل و خردل سیبید از هر یکی نیم دانگ  
 شمع حنظل و غاریقون و سفوف از هر یکی دانی فایندیم مثقال بآب عربی حل کنند و داروها بدان حب کنند این یک شربت باشد **حب**  
**خاقت** خداوند در دجکر و برقان را سود دارد. **بکیر** ند صبر و غاریقون و عصارة غاقت و هلیله زرد از هر یکی را شش راست  
 حب کنند بآب کزنب و هر مسکه **صفت حبی** دیگر خداوند در دجکر و تنها مختلف را و انداخته است سفوف  
 دارد. **بکیر** ند افشین زردی و عصارة غاقت و هلیله زرد و صمغ و زعفران و ریوند جینی و لک مغشور و انیسون و شاهنزه و آباج و فیفا  
 از هر یکی برابر بآب عربی لطف بر شند شربت باغ نقاله شب و وقت خواب. و اگر خداوند علت را سرفه باشند جندینه وزن ماله داروها  
 رب موس زیادت کنند. **حب قریون** خداوند استر خا و فای را سود دارد و در طوینها را که با عصاب فروخته اند باشد بیرون از هلیله زرد  
 غاریقون و شمع حنظل و غریقون و کج بیج. **قال** از هر یکی یک درم مسکه صبر دو درم مسکه حب کشته بآب کزنب شربت دو درم مسکه **حب کجینج** خداوند در  
 زانو و در سرن و تی کاه را سود دارد. **بکیر** ند تخم کرفس و تخم خراستند از هر یکی یک درم مسکه سکینج و مقل از هر یکی دو درم مسکه آباج و فیفا و در مسکه  
 تخم حنظل و غاریقون و زرد از هر یکی یک درم مسکه شربت یک درم شربت دو درم. **سکینج** دیگر خداوند قوچ را و بیمارها را که از باد غلیظه  
 افتاده در ارد و جفن نه دارد. **سکینج** و صبر و تخم کرفس و عذر زوت و هلیله زرد از هر یکی پنج درم مسکه زرد پیست در مسکه شمع  
 حنظل سه درم مسکه سفوفیاد و در مسکه شربت ارد و تخم ناسه هم. **سکینج** دیگر قوچ را بکشاید. **بکیر** ند سکینج و شمع حنظل از هر یکی دو درم  
 و در بعضی نسخه های آید از هر یکی ده درم مسکه سفوفیاد سه درم مسکه و در دالک حب کنند بآب سداب منزله از یک درم تا یک مثقال. **سکینج** دیگر  
**بکیر** ند روکاج و لک و و لک و و جاع مفاصل را برده. **بکیر** ند سکینج و مقل و شوق و جاجوشیر و شمع حنظل از هر یکی ده درم مسکه زنجبیل و داربلبل و شنبلیله و  
 ناخواه و جندینه شتر از هر یکی دو درم مسکه هلیله کالی و هلیله و امله از هر یکی سه درم مسکه زرد پیست در مسکه سفوفیاد و زعفران دو درم مسکه و جاجوشیر  
 سه درم مسکه صبر پیست در مسکه بآب کنند حب کنند شربت ارد و تخم ناسه هم. **حب الزک** قوچ را زرد بکشاید. **بکیر** ند زبل الذی چهار  
 در مسکه زرد پیست در مسکه تخم کرفس و انیسون از هر یکی سه درم مسکه شربت سه درم مسکه. **حب غاریقون** سدها بکشاید و خداوند استسقا و میان کاه  
 جگر را سود دارد. **بکیر** ند افشون و صبر از هر یکی شش درم مسکه غاریقون چهار درم مسکه سفوفیاد سه درم مسکه فطر السالین و انیسون و سیالیوس و تخم  
 کرفس و زرد از هر یکی دو درم مسکه شربت ارد و تخم ناسه هم. **سکینج** دیگر کرفس و بلغم را سود دارد و سینه را پاک کند. **بکیر** ند غاریقون  
 و زرد از هر یکی پنج درم مسکه تخم کرفس و انیسون از هر یکی سه درم مسکه آباج و فیفا پنج درم مسکه شمع حنظل و عذر زوت از هر یکی دو درم مسکه شربت  
 دو درم مسکه. و در بعضی نسخه ها در مسکه سفوفیاد و هر یک انیسون آورده اند. **سکینج** دیگر حب غاریقون که استسقا زرد را سود دارد. **بکیر** ند  
 غاریقون دو درم مسکه عصارة غاقت و ریوند جینی از هر یکی دو درم مسکه شمع حنظل زرد در مسکه حب کنند شربت هر روز یک درم مسکه و ده دانه تا آن وقت که  
 افعال بافرط شود چون اسهال بافرط شود از دادن این حب باز ایستند. **سکینج** دیگر سینه را پاک کند. **بکیر** ند غاریقون چهار دانگ نیم شمع  
 حنظل دانی و نیم فصاره قنار دانی رب السون نیم درم این یک شربت باشد. **حب کارون** سود دارد. **بکیر** ند سفوفیاد یک درم مسکه زرد  
 سفوفیاد سه درم مسکه قریون و انیسون از هر یکی دو درم مسکه غاریقون پنج درم مسکه قریون و سفوفیاد از هر یکی چهار درم مسکه آباج و فیفا شش درم مسکه حب کنند بآب  
 کزنب شربت ارد و تخم ناسه هم در مالین. **صفت حبی** که بیمارها سودای را سود دارد. **بکیر** ند هلیله زرد هفت درم مسکه هلیله  
 امله از هر یکی ده درم مسکه کاسر سه درم مسکه آباج و فیفا پنج درم مسکه سفوفیاد سه درم مسکه افشین زردی سه درم مسکه زرد پیست دو درم مسکه غاریقون  
 چهار درم مسکه شاهنزه سه درم مسکه بآب کزنب بر شند و حب کنند شربت سه درم مسکه **صفت حبی** که با دها غلیظه را بکشد و آماس خایه  
 مفتون را سود دارد. **بکیر** ند تخم کرفس و انیسون و صمغ و زعفران از هر یکی یک درم مسکه هلیله زرد کالی و هلیله و امله از هر یکی دو درم  
 شنبلیله و مقل از هر یکی دو درم مسکه بوزنه و فطر السالین و ادخ و قسط و زرد پیست و اسارون از هر یکی نیم درم حب کنند بآب سداب هر روز یک مثقال  
 بخورند. **حب مقل** خداوند با سور را سود دارد و ضعیف هم کند. **بکیر** ند هلیله کالی با زرد در مسکه زرد پیست در مسکه سکینج پنج درم  
 زرد پیست دو درم مسکه قریون از هر مسکه مقل و سکینج بآب کنند ناخن کنند و داروها بدان بر شند و حب کنند شربت ارد و تخم ناسه هم.



[illegible]



























سود دارد. بیکر بد حرف نگار است و بیایینه بد زبان موضع نمند. **صفت کاروی دیگر** صفتی که دو جنس و نمک دو جنس و مصطفی بگذران و نمک  
مندان به شعله و فدا کند. **صفا دی دیگر** صفتی که درین جا نوران تر فرناک باز دارد. **صفت و سه** صفتی که درین جا نوران تر فرناک باز دارد.

بنا شده و خدا کند. **صدا دی** دیگر حضرت کو بدین جا آورن هرمان بار دارد. **وادی** بیست و بیستم از کفزار

[illegible]

چند که خوانند و چند که بنویسند و الله اعلم

[illegible][illegible]







[illegible]















四



په چاره مني نه کړه بيا څه خبري  
کله بللې شته زه زده اوسنه

از برای دفع طاعون خوانند  
در وقت صلوات و سایر اوقات  
که مجربست  
یا لطیف لم یزل اللف باقیما  
الک لطیف لم یزل حی صمد  
لک کف و آ

[illegible]